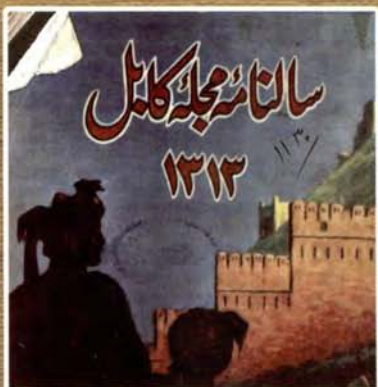
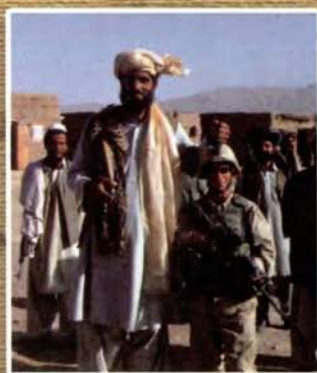


ادبیات پانچویں اعلیٰ سہ ماہی مرکز کتب خانہ ایران و افغانستان

تحولات منطقہ اسی افغانستان

Download from: aghalibrary.com



پہ کوشش
حسین احمدی





- سرشناسه : احمدی، حسین، ۱۳۴۳ -
- عنوان و نام پدیدآور : تحولات منطقه‌ای افغانستان/ به کوشش حسین احمدی.
- مشخصات نشر : تهران : مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.
- مشخصات ظاهری : ۳۴۲ ص. : ۲۹×۲۱ س.م.
- شابک : 978-964-2834-08-2
- وضعیت فهرست نویسی : فیبا
- یادداشت : عنوان دیگر: تحولات منطقه‌ای ویژه افغانستان.
- یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
- عنوان دیگر : تحولات منطقه‌ای ویژه افغانستان.
- موضوع : افغانستان
- موضوع : افغانستان -- روابط خارجی
- شناسه افزوده : مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
- رده بندی کنگره : ۱۳۸۷۳/۳۵۱/۵DS الف ۳ت ۳
- رده بندی دیویی : ۹۵۸/۱
- شماره کتابشناسی ملی : ۷۸۰۴۱۳۱

تحوالات منطقه‌ای افغانستان

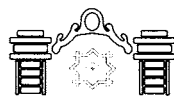
به کوشش:

حسین احمدی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تهران - ۱۳۸۹



تحولات منطقه‌ای افغانستان

به کوشش: حسین احمدی



حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
آماده‌سازی، طراحی، چاپ و توزیع: مؤسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر

شماره انتشار: ۲۱۱

ناظر چاپ: نیکی ایوبی‌زاده

چاپخانه: هزار نقش

لیتوگرافی: نقره‌آبی

صحافی: روشک

چاپ اول: تهران ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۶۰،۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۳۴-۰۸-۲

ISBN: 978-964-2834-08-2



انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی: خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه،

ساختمان فروردین، طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: www.Ical.ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@yahoo.com

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران: تهران، خیابان ولی‌عصر، خیابان شهید فیاضی (فرشته)، نبش چناران، شماره ۱۲۸

تلفن: ۲۲۰۰۳۴۶۹ دورنگار: ۲۲۴۰۲۰۹۶ صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۹۷۵

پست الکترونیکی: info@iichs.org

نشانی وب: <http://www.iichs.org>

مؤسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر: تهران، خیابان ایرانشهر جنوبی، کوچه شریف، پلاک ۸

تلفن: ۸۸۸۲۸۹۰۳ و ۸۸۸۴۳۲۹۴

Email: nazarprint@hotmail.com

به نام خداوند مهر گستر مهربان

تلاش‌های علمی و پژوهشی ما در حوزه افغانستان چندان جدی نیست و این ضعف، آثار و پیامدهای نامناسبی در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی دارد. این در حالی است که دو ملت، نیازمند درک متقابل بهتری از یکدیگر هستند تا در مرحله نخست، سابقه و تاریخ مشترک خود را بشناسند و از سوی دیگر، راه تعامل و تفاهم بیشتر را هموار کنند.

اگر داستان به صورت طبیعی پیش برود، اتحاد و اتفاق میان دو ملت، امری مقبول هر دو طرف است، اما درست از زمانی که دشمنانی از بیرون، وارد میدان منازعات می‌شوند و تلاش در ایجاد تفرقه و نفاق می‌کنند، به اندک بهانه‌ای میان دو ملت را آشفته کرده و راه را برای تفاهم میان آنان می‌بندند.

بخشی از دشواری‌ها وقتی راه حل خواهد داشت که شناخت دو طرف از یکدیگر عمیق‌تر باشد و این شناخت، وقتی عمیق خواهد بود که مردمان، چشم به روی تحقیقات و پژوهش‌های جدی بگشایند و بر اساس آنچه که بی‌طرفانه و محققانه نوشته شده است، به قضاوت و ارزیابی بنشینند. این کار، تنها و تنها با برگزاری همایشها و نشست‌های فراوان و انتشار محصول سالها تحقیق ممکن خواهد بود. طبیعی است که سیاستمداران نیز که بخشی دیگر از عوامل تأثیرگذار هستند، باید بر اساس نظرات محققان و نویسندگان عمل کنند و به راه حل‌های ارائه شده از سوی آنان توجه نشان دهند.

در حال حاضر، مراکزی که در ایران به تحقیق درباره تاریخ و فرهنگ کشور همسایه

بپردازند چندان فراوان نیستند، اما زمینه‌های تازه‌ای برای جدی‌تر شدن این پژوهشها وجود دارد. با این حال، واقع‌گرایی در پژوهش از یک طرف و دقت و صداقت از طرف دیگر، وقتی است که گروه‌های مشترکی از دو ملت فراهم آیند و با دیدگاههای یکدیگر آشنا شوند.

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر، در سال ۱۳۸۵ با برگزاری یک نشست مشترک، تلاش کرد تا رویکرد تازه‌ای به این مسأله داشته باشد. این کار با همکاری شماری از محققان افغانستان به انجام رسید و آنچه اکنون به مناسبت همایش میراث مشترک ایران و افغانستان انتشار می‌یابد، محصولی است که از گذشته در دسترس بوده و به یمن برگزاری این همایش، انتشار می‌یابد. از مدیران مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر، جناب آقای موسی حقانی و نیز تدوینگر این مجموعه جناب آقای حسین احمدی و همه کسانی که در تهیه آن تلاش کرده‌اند، سپاسگزاری می‌کنیم.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

۵	افغانستان در یک نگاه / حسین احمدی
۱۱	بررسی سیاستهای استعماری انگلیس در افغانستان / یوسف متولی حقیقی
۳۷	عوامل مؤثر در انتقال قدرت به ناتو از جانب امریکاییها / سید عبدالحمید معصومی
۴۳	سیاست هند در افغانستان / اسماعیل شفیعی
۵۹	تأملی در اوضاع فرهنگی و ادبی افغانستان معاصر / فاروق انصاری
۷۳	جریانهای قدرت در افغانستان / نوذر شفیعی
۸۵	تروریسم ابزاری برای اشغال افغانستان / علی واحدی
۹۱	دلایل حضور آمریکا در افغانستان / سیف‌الله فضلی نژاد
۱۰۵	عوامل شکل‌گیری طالبان / مولوی سروری
۱۱۷	تنش در روابط پاکستان و افغانستان (پس از سقوط طالبان) / محمدجعفر جواد
۱۲۹	افغانستان و معضل جهانی مواد مخدر / وحید ظهوری حسینی
۱۴۹	مفهوم دفاع مشروع و اقدام آمریکا در حمله به افغانستان / حمیدرضا جمالی
۱۷۹	دلایل روی کار آمدن و سقوط مجاهدین در افغانستان / سید محمد حسینی تبار سنگلاخی
۲۲۷	نگاهی بر روابط افغانستان و پاکستان / محمدعلی بهمنی قاجار
۲۳۷	علل ناکامی مجاهدین در تشکیل دولت و حکومت اسلامی در افغانستان / سیدعلی معلم‌زاده
۲۴۹	سیاستهای استعماری انگلیس در افغانستان / جمیله روح‌زنده
۲۵۹	بررسی عملکرد موافقتنامه بن در افغانستان / محمدرحیم افضلی
	توسعه روابط سیاسی افغانستان و شوروی در دوره زمامداری محمدظاهرشاه /
۲۶۹	پوهندوی محمد مقصود جویا
۲۸۵	جنگ دوم افغان و انگلیس / ماهرخ سامانی
۲۹۵	تنش در روابط افغانستان و پاکستان (پس از روی کار آمدن طالبان) / سید اسدالله حیدری
۳۰۳	عوامل داخلی پیدایش طالبان / فاطمه مجیدی
۳۲۱	بررسی تأثیرات تولید مواد مخدر بر دولت ملی افغانستان / مجید بوالوردی

افغانستان در یک نگاه

دکتر حسین احمدی

افغانستان با مساحت ۶۴۹۰۰۰ کیلومتر مربع در نیمکره شمالی و نیمکره شرقی در قسمت میانی قاره پهناور آسیا واقع شده است. طول مرزهای افغانستان ۵۸۰۰ کیلومتر و با کشورهای تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان از شمال، با ایران از غرب، با چین از سمت شمال شرقی و با پاکستان از جهات مشرق و جنوب همسایه می‌باشد. مرز ایران با افغانستان حدود ۹۰۰ کیلومتر از کوه سیاه ملک در نقطه شرقی ایران شروع می‌شود و در دهانه ذوالفقار، نقطه اتصال با مرز ترکمنستان، خاتمه می‌یابد. ارزان‌ترین راه تجاری آبهای آزاد است که افغانستان از آن محروم می‌باشد. نزدیک‌ترین راه دسترسی به آبهای آزاد از طریق پاکستان و در فاصله ۵۰۰ کیلومتری افغانستان قرار دارد.

عمده‌ترین گروه‌های قومی افغانستان عبارت‌اند از:

۱. پشتونها. که در بخش شرقی، جنوب شرقی و جنوب این کشور زندگی می‌کنند. شش میلیون از پشتونها در بین خط دیوراند و سواحل راست رود سند زندگی می‌کنند. جامعه پشتون به سه قبیله بزرگ تقسیم می‌شود:

الف. درانیها در جنوب افغانستان

ب. غلجائیهها در میان کابل و قندهار در جنوب افغانستان،

ج. کولانیها قبایل ساکن در مرز پاکستان و افغانستان می‌باشند.

۲. تاجیکها. عده‌ای از آنها در شمال شرقی افغانستان زندگی می‌کنند که بیشتر آنها روستایی و کشاورز و دارای مذهب شیعه هستند. گروهی از آنان هم در اطراف بامیان، کابل و هرات زندگی می‌کنند که بیشتر آنها صنعتگر و بازرگان و سنی‌مذهب هستند.

۳. هزاره‌ها. از بازماندگان مغول هستند. در ارتفاعات مرکزی کوههای افغانستان زندگی می‌کنند و مذهب آنها نیز شیعه می‌باشد.

۴. ازبکها. از اقوام زردپوست آسیای مرکزی‌اند که به زبان ترکی صحبت می‌کنند. بیشتر این قوم سنی می‌باشند.

قبایلی چون ایماق، قزاق، قزلباش، قرقیز، بلوچ، براهوایی، مغول، هندی و... نیز در این کشور زندگی می‌کنند.

کشور افغانستان به دلیل داشتن کوههای مرتفع و رودخانه‌های متعدد، از نظر تنوع آب و هوایی مشهور است از رودهای مهم آن می‌توان آمودریا، هیرمند، هریرود، کابل‌رود، مرغاب، کندوز نام برد پرجمعیت‌ترین شهرهای آن شامل کابل، قندهار، هرات، مزارشریف، جلال‌آباد و کندوز می‌باشد.

افغانستان از دیرباز بخشی از کشور ایران بود. بعد از قتل نادرشاه در سال ۱۱۶۰ ق یکی از سرداران افغانی نادر به نام احمدخان ابدالی با حضور در میان افغانها به نوعی در تحکیم و اتحاد قبایل افغان کوشش به عمل آورد. ناتوانی حکومت زندیه در برقراری یک حکومت مرکزی قدرتمند به سرداران نادر فرصت داد تا هر یک با تصرف منطقه‌ای و ایجاد حکومتی نیم‌بند خود را شاه بنامند. آقامحمدخان قاجار نیز در پیچ و خم مشکلات قفقاز و جنوب ایران هیچ‌گاه فرصتی برای تسلط بر افغانستان پیدا نکرد.

با روی کار آمدن فتحعلی‌شاه قاجار، فرانسویها برای رسیدن به هندوستان — با توجه به داشتن نیروی دریایی ضعیف — نیاز به راه خشکی از طریق ایران داشتند. انگلیسیها نیز جهت حفظ هندوستان به ناچار به ایران توجه خاص می‌کردند. روسها نیز در راستای توسعه‌طلبی ارضی خود از راه قفقاز متوجه ایران شدند. هر گاه روسها و فرانسویها با هم

متحد می‌شدند انگلیسیها توجه بیشتری به ایران می‌کردند. در دوره فتحعلی‌شاه، که انگلیسیها هنوز در هندوستان قدرت کافی نداشتند خواستار نفوذ و مداخله ایران در امور افغانها بودند؛ به عنوان مثال، اهداف سفارت مهدیعلی‌خان در سال ۱۲۱۴ق حول این مسئله دور می‌زد که از تعرض زمانشاه حاکم کابل به داخل هندوستان جلوگیری کند. سرجان مالکوم هم در مورد تسلط ایران بر افغانها بسیار تأکید داشت و حتی در قرارداد ۱۲۱۵ق این موضوع را گنجانده است.

معطوف شدن سه دهه توان فکری، اقتصادی، سیاسی و نظامی ایران در شمال غربی و در جنگ با روسها فرصتی به انگلیسیها داد تا در افغانستان بسترهای لازم برای جدایی این سرزمین از ایران را فراهم کنند. حضور عباس میرزا نایب‌السلطنه در مشهد به سال ۱۲۴۹ق برای تصرف هرات و سپس محاصره هرات در دوره محمدشاه قاجار که ارتش ایران در طول نزدیک به یک سال محاصره نتوانست یک شهر خود را تصرف کند، کوششهای ناموفقی برای مقابله با برنامه‌ریزی انگلیسیها برای جدایی افغانستان از ایران بود. حضور افسران و درجه‌داران انگلیسی به رهبری ستوان پاتین جر اولین حرکت آشکار انگلیسیها برای جدا کردن این سرزمین از ایران بود.

در دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار و دوره صدراعظمی میرزا تقی‌خان سیاست مدارا و جذب قلوب امیرکبیر در میان افغانیها مؤثر واقع شد و افغانها، ضمن بازگشت به بدنه کشور ایران، در سرکوب طغیان سرحدات شرقی کشور به ویژه حسن‌خان سالار نقش بسزایی داشتند.

در دوره صدراعظمی آقاخان نوری ارتش ایران به فرماندهی سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه در عرض یک ماه هرات را تصرف کرد؛ اما این بار انگلیسیها همانند دوره محمدشاه، و در مقیاس وسیع‌تری، شروع به تصرف جنوب ایران نمودند تا آنجا که به سمت اهواز نیز پیشروی نمودند. ناصرالدین‌شاه، که در خود توان مقاومت در برابر انگلیسیها را نمی‌دید به فرخ‌خان امین‌الملک مأموریت داد که با استفاده از وساطت فرانسویها میان دو کشور ایران و انگلیس عهدنامه صلح منعقد کند. با پادرمیانی فرانسویها عهدنامه پاریس در سال ۱۲۷۳ق / ۱۸۵۷ میان دو کشور منعقد شد که، به

موجب آن، افغانستان از ایران جدا گشت ولی تا سال ۱۹۱۹ مستقل نشد و همچنان تحت‌الحمایه انگلیس باقی ماند.

افغانستان از زمان استقلال تا دوره سلطنت نادرشاه افغانی به دلیل فشارهای خارجی و تنوع قومیت‌های مختلف کمتر حکومت متمرکزی را به خود دید. با روی کار آمدن ظاهرشاه (فرزند نادرشاه) پسر عمو و داماد وی یعنی داوودخان به نخست‌وزیری رسید. روی کار آمدن داوودخان را می‌توان دوره نفوذ شورویها در افغانستان قلمداد نمود. داوودخان با انعقاد قراردادهای متعدد اقتصادی، نظامی و سیاسی کشور افغانستان را به زیر سلطه شوروی برد. مراودات فرهنگی افغانستان و شوروی با اعزام جوانان افغانی برای آموزش مارکسیستی وارد دوره تازه‌ای شد. در سال ۱۳۳۴ش با ورود خروشچف به افغانستان قراردادهای دیگری میان در کشور به امضا رسید.

ظاهرشاه، که از قدرت‌گیری داوود و گرایش شدید وی به سمت شورویها بسیار نگران بود دامادش را در سال ۱۳۴۱ش از کار برکنار کرد اما پس از یک سال عدم فعالیت سیاسی و خانه‌نشینی، شورویها با کودتایی او را به جای ظاهرشاه — که در سفر ایتالیا بود — در رأس حکومت گذاشتند. گرچه داوود رئیس‌جمهور بود ولی تا سال ۱۳۵۷ — که با چرخش سریع به سمت غرب و مسافرت به کشورهای نزدیک به امریکا همچون ایران، پاکستان، مصر، عربستان و کویت همراه بود — به جای پدرزنش، با عنوان ریاست جمهوری، سلطنت کرد. انتقادات وی از سیاستهای شوروی، باعث شکل‌گیری کودتای احزاب خلق و پرچم در اردیبهشت ۱۳۵۷ وی شد.

نورمحمد تره‌کی بعد از کودتا داوودخان را با تمام اعضای خانواده‌اش و چند تن از مقامات لشکری و کشوری اعدام کرد.

تره‌کی، که ریاست حزب خلق را داشت، به آرامی زمینه حذف سران حزب پرچم را فراهم نمود اما حفیظ‌الله امین از حزب خود تره‌کی در مقابل وی قیام کرد و به قدرت رسید. اتهامات روسها به امین مبنی بر جاسوسی برای CIA به کودتای بیرک کارمل از حزب پرچم بر ضد وی منجر شد. امین و اطرافیان او به فرمان بیرک کارمل به قتل رسیدند. مقارن پیروزی انقلاب اسلامی ایران، ارتش شوروی وارد افغانستان شد. از این دوره مبارزه مجاهدین افغان با شورویها شروع شد.

کارمل در سال ۱۹۸۶ جای خود را به دکتر نجیب‌الله داد. شورویها در دوره نجیب‌الله، ضمن تجهیز ارتش افغانستان، مقدمات خروج خود را از افغانستان، بر طبق قرارداد ژنو، فراهم کردند. این خروج ظرف ده ماه در سال ۱۹۸۹ انجام گرفت؛ اما دولت نجیب تا سه سال پس از خروج روسها دوام آورد. با فروپاشی شوروی و عدم کمک‌رسانی به دولت نجیب از سوی جمهوریهای تازه استقلال‌یافته، کابل به دست مجاهدین افغان تصرف شد و عمر حکومت‌های طرفدار شوروی در افغانستان پس از چند دهه پایان یافت. آغاز حکومت مجاهدین مصادف با آغاز اختلافات گسترده و عمیق میان احزاب، گروهها و قومیت‌های مختلف شد. از بکها، تاجیکها، هزاره‌ایها، پشتونها و... هر کدام با تصرف قلمروی قدرت را میان خود تقسیم کردند؛ امری که به پاکستان، عربستان، امارات عربی متحده و خصوصاً ایالات متحده امکان داد تا با تقویت طالبان عملاً در صحنه داخلی افغانستان در مقابل سایر همسایگان افغانستان قدرت‌نمایی کنند.

تجهیز طالبان به پیشرفته‌ترین سلاح‌های نظامی و غیرنظامی از سوی قدرتهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تا حادثه ۱۱ سپتامبر ادامه داشت. امریکا، با متهم کردن آسامه بن لادن به دست داشتن در حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر، ابتدا افغانستان را موشکباران کرد و سپس این کشور را به تصرف درآورد. با سقوط طالبان نیروهای جدیدی، که بیشتر از پشتونها بودند، در افغانستان روی کار آمدند. با استقرار نیروهای ناتو تصور می‌شد که افغانستان به امنیت و ثبات واقعی برسد، درآمد سرانه افزایش یابد، در بازگشت مهاجران تسریع شود، کشت مواد مخدر متوقف گردد، نیروهای القاعده و طالبان نابود شوند و...؛ ولی چنین نشد.

بررسی سیاستهای استعماری انگلیس در افغانستان

دکتر یوسف متولی حقیقی*

نگاهی به سیاستهای استعماری انگلستان در افغانستان^۱

کشور افغانستان، به‌رغم دارا بودن موقعیت استراتژیک و برخوردار از برخی منابع غنی شناخته شده و همچنین دارا بودن توانمندیهای توسعه، هنوز نتوانسته از رشد لازم در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و صنعتی برخوردار باشد. این امر — توسعه‌نیافتگی — می‌تواند چند علت داشته باشد:

۱. طبیعت سخت و کوهستانی افغانستان و کمبود جلگه‌های هموار؛
۲. راه نداشتن به آبهای جهانی؛
۳. فقدان و یا شناسائی نشدن منابع شاخص انرژی چون نفت و گاز؛
۴. تنوع قومی و نژادی، و در نتیجه، رقابتهای زیانمند و درگیریهای متعدد بین گروههای مذهبی و زبانی.

* استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی بجنورد

۱. خلاصه این مقاله در همایش بررسی تحولات افغانستان در یکصد سال اخیر، که در تاریخ ۲۶ آذر ۱۳۸۵ در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران برگزار شد، قرائت گردید.

شاید عوامل بالا در کند کردن روند توسعه مؤثر بوده باشند؛ اما با توجه به اینکه کشورهای با دارا بودن همین ویژگیها مسیر توسعه را طی کرده اند، امروزه این عوامل را نمی‌توان عوامل اصلی توسعه‌نیافتگی به شمار آورد. قدر مسلم این است که آنچه این وضعیت را تشدید نموده و به افغانها فرصت استفاده بهینه از منابع موجود را نداده و، در مجموع، زمینه‌های شکوفایی و بالندگی را در عرصه‌های مختلف از آنها گرفته، مسئله عملکرد قدرتهای استعماری در افغانستان بوده است. این کشور در طی سه قرن اخیر شاهد حضور مستقیم سیاسی و نظامی سه قدرت بزرگ جهانی در خاک خود بوده است. در سده ۱۹ و تا نیمه قرن ۲۰ انگلستان، در نیمه دوم قرن بیستم شوروی و در سالهای نخستین قرن بیستم ویکم آمریکا، مستقیماً در افغانستان حضور نظامی داشته‌اند. امری که در کمتر کشور دیگری می‌توان نمونه آن را پیدا کرد. در این میان، رقابت دو قدرت استعماری انگلیس و روس (اعم از روسیه تزاری و یا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) در افغانستان، بزرگ‌ترین ضربه‌ها را به استقلال و حاکمیت ملی و، در نتیجه، سیاست، اقتصاد و فرهنگ افغانستان وارد نموده است. بررسی تاریخ معاصر افغانستان نشان می‌دهد که عامل خارجی به مراتب مؤثر تر از مجموعه عوامل داخلی در روند توسعه‌نیافتگی این کشور بوده است.

از میان قدرتهای استعمارگر اروپایی، اولین کشوری که به سیاست خارجی افغانستان توجه داشت و، در نتیجه، زودتر از دیگران در امور داخلی افغانستان دخالت کرد و بیشترین تأثیر را در عقب‌ماندگی افغانستان داشت، حکومت انگلستان بود. کمپانی هند شرقی انگلیس، که در آغاز قرن هفدهم میلادی به فرمان الیزابت پادشاه وقت انگلستان و به منظور گسترش بازرگانی در مشرق‌زمین تأسیس شده بود،^۱ در راستای تأمین منافع سهام‌داران خود تا اواخر سده هجدهم توانسته بود نفوذ سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را در سطح گسترده‌ای از سرزمین هند توسعه دهد. کارگزاران این شرکت، که در واقع نمایندگان دربار انگلیس بودند، در راستای دستیابی به منافع هرچه بیشتر بر آن بودند تا ضمن دست‌نشانده ساختن حکام مغولی هند، حکومتهای مقتدر

۱. غلامرضا وهرام، «کمپانی انگلیسی هندشرقی در ایران»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد*، س ۱۸، ش ۳ (۱۳۶۴)، ص ۴۶۹.

محلّی و قبایل مخالف خود را نابود کنند. مسدود نمودن راه‌ها و محورهای نفوذ به هند مهم‌ترین سیاست آسیایی انگلستان در قرن ۱۹ بود. ایران و افغانستان هم راه‌های نفوذ به هند را در اختیار داشتند و هم خود می‌توانستند به یک رقیب برای انگلستان در هند تبدیل شوند؛ اما تهدیدی که از جانب افغانستان در مورد منافع انگلیسیها در هندوستان وجود داشت به مراتب جدی‌تر بود. قدرت‌یابی زمانشاه در آغاز قرن نوزدهم در افغانستان، مقارن با اوج تلاشها و اقدامات انگلیسیها برای سلطه کامل بر اقوام و مناطق مختلف هندوستان بود.^۱ تلاشهای آشکار زمانشاه برای حمله به هندوستان از یک سو و کمک خواستن قبایل و حکومت‌های مسلمان و غیرمسلمان شمال هند از او، از سوی دیگر، خواب انگلیسیها را آشفته کرد. هم‌زمان با تکاپوهای زمانشاه، ناپلئون بناپارت نیز تلاشهایی را برای حمله به هند از طریق ایران در پیش گرفت.

انگلیسیها برای رویارویی با این تهدیدات سیاست‌های چند لایه‌ای را در افغانستان در پیش گرفتند. سیاست‌های که تاریخ، سیاست، اجتماع، اقتصاد و فرهنگ افغانستان را تا سالیان سال تحت تأثیر خود قرار داد. مهم‌ترین رؤس این سیاستها عبارت بود از:

۱. تشکیل دولت حائلی بین متصرفات انگلستان در هند و دولت ایران که، با توجه به شکل‌گیری دولت جانشینان احمدشاه درانی، افغانستان می‌توانست این منظور را تأمین کند.

۲. تشکیل دولت حائلی بین متصرفات انگلستان در هند و دولت افغانستان که حمایت انگلیسیها از حکومت سیکها در پنجاب و، به ویژه، حکومت رنجیت سینگ در سر هند تا حدی می‌توانست به این سیاست جامه عمل بپوشاند.

۳. سیاست‌های تدافعی به عنوان یک سیاست کوتاه مدت به جهت حذف رقبایی چون زمانشاه و رفع خطر ناپلئون از طرق مختلف؛ ایجاد درگیری میان ایران و افغانستان و انعقاد قراردادهای ضد فرانسوی با هر یک از این دو کشور از مهم‌ترین نموده‌های این سیاست بود.

۱. یوسف متولی حقیقی، «افغانستان و ایران»، پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و جالشهای مرزی از احمدشاه درانی تا

احمدشاه قاجار. مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۳. ص ۱۶۱.

۴. سیاستهای تهاجمی به عنوان یک سیاست دراز مدت که منجر به حضور نظامی انگلستان در افغانستان و در اختیار گرفتن سیاست خارجی این کشور در طی دهه‌های مختلف شد؛ مطابق این سیاست، افغانستان می‌باید، چه به طریق نظامی و چه از طریق روی کار آوردن دولتهای دست‌نشانده، در اختیار انگلستان قرار می‌گرفت و افغانیان بدون نظر انگلیس حق ایجاد رابطه سیاسی با دولتهای دیگر را نمی‌یافتند. این سیاست، به ویژه پس از نزدیک شدن روسیه به مرزهای افغانستان، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. جنگهای سه‌گانه انگلستان و افغانستان را در راستای دستیابی به این سیاست می‌توان مورد توجه قرار داد.

۵. تفرقه‌اندازی میان گروهها و اقوام ساکن در افغانستان و به ویژه بین اهل سنت و شیعیان، پشتونها و غیرپشتونها، هزاره‌ها و غیر هزاره‌ها از دیگر سیاستهای استعماری انگلستان در افغانستان بود، سیاستی که در دراز مدت و حتی تا روزگار کنونی تأثیر خود را آشکارا نشان داده است.

۶. ایجاد اختلاف بین افغانستان و همسایگان مسلمان .

مجموع این موارد، سیاست اصلی انگلستان در افغانستان را، که به سیاست «افغانستان سپر بلا و مهم‌ترین وسیله دفاع از هندوستان»^۱ معروف شده بود، تشکیل می‌داد. از میان موارد شش‌گانه فوق موارد ۴ و ۵ بیشترین نتایج را برای انگلستان و تلخ‌ترین ثمرات را برای مردم افغانستان در پی داشته است.

همان‌گونه که در صفحات پیشین به آن اشاره شد، زمانشاه مقارن با اوجگیری تلاشهای انگلیسیها برای سلطه کامل بر هندوستان به قدرت رسید. انگلیسیها چند سال بعد از قدرت‌یابی زمانشاه، ارتش بزرگی برای تسخیر تمام هندوستان به وجود آوردند. این ارتش دولتهای هندی مهراته، نظام دکن و میسور را هدف قرار داده بود.^۲ حکومتهای محلی هند، ضمن مقاومت سرسختانه در برابر نیروهای انگلیسی، بر آن بودند تا از حکومتهای مسلمان و همسایه و حتی از قدرتهای استعماری دیگر بر ضد انگلیسیها

1. Rose Louise Greaves. *Persia and the Defence of India A Study in the foreign policy of the third Marquis of Salisbury*. London, University of London, the Atione Press 1959, 50.

۲. میرغلام‌محمد غبار. *افغانستان در مسیر تاریخ*. قم، احسانی، ۱۳۷۵. ج ۲، ص ۶۳۰.

کمک بگیرند. در این میان گروهی از راجه‌های هندی به این فکر افتادند که با کمک گرفتن از زمانشاه افغان، دست انگلیسیها را از سرزمین خود کوتاه کنند. این راجه‌ها ضمن برقراری روابط با زمانشاه و تقاضای کمک از او، پرداخت هزینه‌های لشکرکشی او به هندوستان را نیز متقبل شدند.^۱

زمانشاه، در راستای دستیابی به اهداف توسعه‌طلبانه خود و از سوی دیگر آزادسازی جماعت مسلمان از زیر سیطره انگلیسیهای مسیحی، بر آن شد تا با قبایل مهراته، از نیرومندترین قبایل هند و از مخالفان سرسخت کمپانی هند شرقی و سیاستهای استعماری انگلستان، متحد شود. آگاهی مارکیز ولزلی^۲ فرمانروای انگلیسی هند از این تصمیم در موقعیتی که نیروهای انگلیسی از یک سو با مهراتیها و از سوی دیگر با تیپو سلطان حاکم میسور — که مورد حمایت فرانسه، عثمانی و حکومت عمان بود — درگیر بودند، موجب نگرانی شدید انگلیسیها گردید.^۳ آنها در این موقعیت به چند علت — از جمله درگیر بودن در سرکوب مقاومت حکام و قبایل مختلف هندوستان، دشواری موقعیت طبیعی افغانستان که لشکرکشی به آنجا را مشکل می‌کرد — حمله به قلمرو زمانشاه را صلاح کار خود نمی‌دیدند. بحران ناشی از تهدیدات زمانشاه، سردمداران سیاست خارجی انگلستان را از وجود یک خطر بالقوه نسبت به منافع دراز مدت آنها در شبه قاره هند — یعنی افغانستان — آگاه کرد. آنها در همین راستا دو سیاست تدافعی و تهاجمی خود را — که قبلاً به آن اشاره شد — در مورد افغانستان در پیش گرفتند. اجرای این سیاستها مستلزم اجرای مجموعه برنامه‌هایی بود که آنها مورد توجه قرار دادند. غبار، مورخ معاصر افغان، این برنامه‌ها را در قبال سیاستهای انگلستان در افغانستان چنین بیان می‌کند:

سیاست انگلیس در افغانستان این بود که خواه به جنگ و خواه به سیستم ولسلی و خواه با تجزیه و تقسیم و خواه کنترل توسط حکومت افغانی، مملکت را به شکل پارچه پارچه شده و ضعیف و مجزا از جهان و متروک و منزوی نگه دارد. استقلال سیاسی و ارتباط او را با دول جهان معدوم نماید. از نشر تمدن و فرهنگ

۱. محمود محمود. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹. تهران، اقبال، ۱۳۶۲. ج ۱، ص ۱۱.

2. M. Wellesley

۳. ابوالقاسم طاهری. تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۴. ج ۱، ص ۳۰۲.

جدید جلوگیری کند، ملت را در نفاق و خانه‌جنگی نگه دارد، دولت‌ها را طرف تنفر مردم قرار داده مجبور به توسل به خود نماید... مخرب‌ترین سیاست انگلیس در افغانستان همانا کنترل کشور به واسطه امرای آن بود؛ زیرا در صورت استیلا مستقیم مردم کشور دشمن خارجی را تشخیص کرده و خط سیر خود را در برابر او معین کرده می‌توانستند در حالی که نفوذ دشمن، در زیر نقاب داخلی، این خط سیر را معشوش می‌ساخت و تخریبات دوامدار راه خود را در بین جامعه افغانستان گشاده می‌رفت. این طرح انگلیس از اواخر قرن هیجدهم (دوره زمانشاه) تا اواسط قرن بیستم (ختم جنگ بین‌المللی دوم) چه در عمل نظامی و چه روش سیاسی و پروپاگندی و بالاخره با اعمال نفوذ مخفی، قدم به قدم در افغانستان تطبیق و تعقیب گردید. البته با یک گراف پراز نشیب و فراز»^۱

زمانی که شایع شد ناپلئون نماینده‌ای را به کابل فرستاده تا زمانشاه را در حمله به هند تحریک کند و آگاهی انگلیسیها از تصمیم ناپلئون در اتحاد با افغانها و به ویژه مردم قندهار در حمله به هند، آنها بر آن شدند تا از هر طریق ممکن به زمانشاه فشار وارد سازند.^۲ تحریک دولت ایران و فتحعلی‌شاه که بر سر مناطقی از خراسان بزرگ با زمانشاه ستیزه و ناسازگاری داشتند یکی از راه‌حلهای دولت انگلستان برای کاستن از خطر زمانشاه بود.

به همین دلیل مسئله خراسان از دیدگاه برخی از انگلیسیها به صورت امری حساس و حیاتی در آمده بود؛ زیرا آنها بر این باور بودند که حاکمیت هر یک از دو قدرت قاجار و زمانشاه بر خراسان منجر به در خطر افتادن تاج و تخت دیگری خواهد شد، و بنابراین، ترجیح می‌دادند که خراسان در دراز مدت صحنه رقابتهای ایران و افغانستان باشد و خود آنها به عنوان عنصر ثالث میان این دو کشور هم نژاد و هم زمان وهم فرهنگ واسطه صلح حکم باشند. کمپبل^۳، یکی از مأموران انگلیسی حاضر در ایران، در نامه‌ای به مقامهای بالادست خود نوشته بود که «از نظر مصالح بریتانیا» شاید «صلح در آن

۱. غبار، ص ۲۲۷.

۲. متولی حقیقی، ص ۱۶۳.

باشد که خراسان مستقل بماند» و اختلاف ایران و افغانستان در مورد آن ادامه یابد.^۱ اختلافی که نزدیک به یک قرن و نیم روابط سیاسی ایران و افغانستان را تحت شعاع خود قرار داد. انگلیسیها، بر اساس این سیاست، نه تنها تضعیف افغانستان بلکه تضعیف ایران را نیز از طریق اختلاف و درگیری با همسایگان دنبال می کردند. آنها به خوبی می دانستند که حکام ایرانی، در درازنای تاریخ، لشکرکشیهای موفقیت آمیزی را از مسیر افغانستان به عنوان طبیعی ترین راه به هندوستان داشته و در صورت مساعد بودن موقعیت می توانند آنها را تکرار کنند. از بین بردن موقعیت مساعد حمله افغانها و یا ایرانیها تنها از طریق تضعیف و یا وابسته کردن این دو حکومت ممکن بوده است.^۲ انگلیسیها برای دستیابی به اهداف خود هر دوی این سیاست را مطلوب نظر خود یافته، تلاش گسترده ای را برای نیل به آنها در پیش گرفتند. چشم داشتن دو رقیب بزرگ استعماری آنها - فرانسه و روسیه - به هندوستان و تدارکات آنها برای حمله به این سرزمین از مسیر ایران و یا افغانستان و همچنین تقاضای کمک تیپوسلطان از حکومت ایران از طریق اعزام سفیری به تهران نیز بر پیچیدگی اوضاع و پیریشان خاطری انگلیسیها افزوده بود.^۳ در این اوضاع و احوال انگلیسیها با سه خطر عمده: ۱. حمله زمانشاه به هندوستان؛ ۲. قیام تیپوسلطان و ۳. تلاشهای روسیه و فرانسه برای دستیابی به هند، روبه رو بودند. انگلیسیها پس از سرکوب جنبش تیپوسلطان در میسور، اولویت را به مقابله با زمان خان دادند. آنها برای مقابله با زمانشاه دو راه در پیش رو داشتند: یکی اعزام قوا به دهلی و پنجاب برای جلوگیری از پیشرفت زمانشاه در داخل هند و دیگری تهدید دولت زمانشاه از جانب یک دولت ثالث.^۴ از آنجایی که راه دوم آسان تر و کم هزینه تر بود انگلیسیها راه دوم را انتخاب کردند و با دولت نوپای قاجار، که بر سر مناطقی از شرق خراسان با افغانها اختلاف داشتند، ارتباط برقرار کردند. هدف از ایجاد

۱. عبدالهادی حائری. *نخستین رویارویی های اندیشه گران ایران با دوروی ی تمدن بورژوازی غرب*. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷. ص ۲۳۵.

۲. متولی حقیقی، ص ۱۶۳.

۳. میرزا محمدتقی لسان الملک سپهر. *ناسخ التواریخ* (سلاطین قاجاریه). به تصحیح و حواشی محمدباقر بهبودی. تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۳. ج ۱، ص ۱۰۷.

۴. میرمحمد صدیق فرهنگ. *افغانستان در پنج قرن اخیر*. مشهد، درخشش، ۱۳۷۱. ج اول، ص ۱۹۰.

این رابطه، تشویق ایران برای حمله به افغانستان به منظور جلوگیری از حمله زمانشاه به هند بود.

در سال ۱۲۱۴/۱۷۹۸ ه. ق، که خبر ورود زمانشاه به لاهور منتشر شد، لرد ولزلی حاکم انگلیسی هند، مهدی‌علی‌خان ملقب به بهادر جنگ، نماینده تجاری کمپانی هند شرقی در خلیج فارس، را با هدف برانگیختن دربار قاجار بر ضد زمانشاه به تهران فرستاد. ولزلی در نامه خود به فتح‌علی‌شاه از وی تقاضا کرده بود که:

دولت علیه ایران را با دولت بهیه انگلیس موافقتی باشد که افغانه قصد تسخیر هندوستان نمایند و سپاه ایران شاه آن طایفه را [که زمانشاه باشد] فارغ و آسوده نگذارند که در فکر عزیمت هندوستان درافتند.^۱

مهدی‌علی‌خان برای تحریک هرچه بیشتر دولت ایران بر ضد افغانستان، داستانهایی درباره سرنوشت غم‌انگیز هزاران شیعه افغانی، که از جور زمانشاه به هند گریخته بودند، تعریف کرد و کوشید شاه ایران را به حمایت سیاسی مالی و نظامی از شاهزادگان افغانی مخالف زمانشاه به ویژه محمود و فیروز، متقاعد سازد.^۲ زمانشاه، که از این تحریکات به خوبی آگاهی داشت، در مکاتبات خود با دربار ایران به جای تنش‌زدایی، ضمن تکرار ادعاهای خود نسبت به خراسان، اقدام به تهدید دولت قاجار نمود.^۳

تا قبل از این تاریخ، هر گاه در دربار قاجار سخن از حمله به افغانستان به میان می‌آمد حاج ابراهیم‌خان کلانتر، صدراعظم فتح‌علی‌شاه، به صراحت با آن مخالفت می‌کرد؛ اما این گونه برخوردهای زمانشاه از یک سو و حضور یک سیاست باز کار کشته انگلیسی به نام سرجان مالکوم^۴ در تهران از سوی دیگر باعث شد روند تصمیم‌گیریها به گونه‌ای دیگر رقم بخورد.^۵ مالکوم توانست در سال ۱۲۱۵ ق پیمانی سیاسی - تجاری با ایران به امضا برساند که در آن ایران متعهد شده بود هرگاه پادشاه افغانستان به

۱. عبدالحسین نوایی. *ایران و جهان از قاجاریه تا پایان عهد ناصری*. تهران، هما، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۳۱.

۲. رابرت گرانث واتسون. *تاریخ قاجاریه*. ترجمه عباسقلی آذری. تهران، بی‌نا، ۱۳۴۰، ص ۸۶.

۳. برای اطلاع از متن مکاتبات رد و بدل شده میان زمانشاه و فتح‌علی‌شاه رک: عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، *درةالزمان فی تاریخ شاهزمان کابل*، مطبوعه دولتی دارالسلطنه کابل، ۱۳۳۷، صص ۱۳۷-۱۴۲.

4. Sir John Malcolm

۵. سیاوش دانش. *حاج ابراهیم‌خان کلانتر*. بی‌جا، آناهیتا، ۱۳۷۱، ص ۱۲۰.

هندوستان حمله کند، پادشاه ایران با «قشونی کوه پیکر» به افغانستان حمله و «آن مملکت را خراب و ویران و... به کلی مضمحل و پریشان» کند.^۱ این قرارداد نخستین سند رسمی دنیاست که در آن از افغانستان به عنوان یک کشور مستقل نام برده شده است.^۲

رفتارهای زمانشاه از یک سو و تحریکات انگلیسیها از سوی دیگر فتحعلی شاه را مصمم به حرکت به سوی خراسان و هرات کرد؛ اما دوراندیشی دو وزیر ایرانی و افغانی — کلانتر و وفادارخان — و تعدیل ادعاهای زمانشاه در مورد خراسان مانع از درگیری ایران و افغانستان شد.^۳ پس از توافق غیررسمی ایران و افغانستان، عملیات تهاجمی زمانشاه به سوی افغانستان آغاز شد. حمایت برخی از حکام سند و پنجاب و سایر حکام محلی هندوستان، از قبیل حاکمان کیگوهر، و دعوت آنها از زمانشاه به جهت «زدودن زنگ کفر از مرآت حال عباد» باعث پیوستن این مناطق به قلمرو زمانشاه شده بود.^۴ پیشروی زمانشاه در شمال هندوستان انگلیسیها را ناگزیر از در پیش گرفتن سیاستی فعالانه تر در ایران کرد. حذف شخصیتی چون حاج ابراهیم خان کلانتر، که مخالف سیاستهای انگلستان مبنی بر حمله ایران به افغانستان بود، و نیز تحریک خانهای محلی افغانستان در زمره سرفصلهای این سیاست جدید بود.

زمانشاه در حمله به هندوستان با مخالفتهای برخی از گروههای افغانی مواجه بود. زمینداران مقتدر به ویژه خانهای ابدالی، که خواهان نظامی ملوک الطوائفی بودند، با زمانشاه مخالفت می کردند. او در مقابل توطئه خانهای افغان، که زیر علم یک روحانی به نام میا غلام محمد گرد آمده بودند، یازده تن از آنها را در ارگ قندهار اعدام کرد. به رغم این اقدامات، زمانشاه در برابر مخالفان خارجی نتوانست اقدامی کند؛ زیرا به تحریک انگلیسیها، برادرش محمود و فتحعلی شاه خود را برای حمله به هرات آماده می کردند.^۵ همکاری سران و خانهای افغان با محمود، باعث متزلزل شدن موقعیت زمانشاه در داخل

۱. متولی حقیقی، صص ۱۶۶-۱۶۷.

۲. فرهنگ، ص ۱۹۴.

۳. متولی حقیقی، صص ۱۶۷-۱۶۸.

۴. ریزاده دنی چند دیوان کیگوهرنامه. به اهتمام محمد باقر. لاهور، انتشارات پنجابی ادبی آکادمی، ۱۹۶۵. ص ۲.

۵. غبار، ص ۶۳۴.

افغانستان شد و وی در جریان حرکت به سمت پیشاور برای گردآوری نیرو در قلعه شنوار به دست ملا عاشق شنواری دستگیر و به دستور محمود از دو چشم نابینا شد و، بدین‌گونه، طرح سیاسی و استعماری انگلیس در حفظ منافع خود در هندوستان، با کمک خانهای افغان، دولت ایران و محمود به پیروزی رسید.^۱ بنا به ادعای یک مورخ افغانی، با شکست زمانشاه، پنجاب به رهبری رنجیت سینگ ادعای استقلال کرد و در سالهای بعدی قلعه اٹک، مولتان، کشمیر، دیره غازی، دیره اسماعیل و پیشاور، یکی پس از دیگری، از افغانستان جدا شدند و سرانجام سیاست انگلیسیها افغانستان قدیم را در قالب کوچک و فشرده کنونی درآورد.^۲ به اعتراف یک سیاستمدار انگلیسی نیز، عقب‌نشینی زمانشاه از پشت دروازه‌های هند و سپس اسارت و کور شدن او و به قتل رسیدن وزیرش، وفادارخان، خیال انگلیس را از یک خطر بسیار جدی برای هندوستان آسوده کرد.^۳

با شکست روسیه از ناپلئون و امضای پیمان صلح تیلسیت^۴ در سال ۱۸۲۲ ق روسیه و فرانسه دشمنیهای گذشته را به فراموشی سپردند و بر آن شدند که با همکاری یکدیگر از مسیر ایران و افغانستان به متصرفات انگلستان در هندوستان حمله‌ور شوند. پیش آمدن این وضعیت بسیار خطرناک برای انگلیسیها کارگزاران سیاست خارجی این کشور را بر آن داشت تا برای حفظ منافع خود و مقابله با اوضاع نامساعد جدید دیپلماسی بسیار فعالانه‌ای را در ایران و افغانستان در پیش بگیرند. اعزام مجدد سر جان مالکوم و سفرای دیگری چون سر هارد فورد جونز^۵ و امضای عهد نامه مجمل با دولت ایران و اعزام سفیری به نام مونت استوارت الفینستون^۶ به افغانستان برای امضای عهدنامه‌ای با شاه‌شجاع — برادر محمود که توانسته بود موقتاً مقام او را تصاحب کند — در زمره این سیاستهای جدید بود. الفینستون عهدنامه‌ای را با دولت افغانستان امضا کرد که بر اساس

۱. متولی حقیقی، ص ۱۷۰.

۲. غبار، ص ۶۴۵.

۳. سر آرتور هاردینگ. *خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ*. ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی. تهران، آگاه، ۱۳۶۳. ص ۴.

4. Tilsit

5. Sir Hardford Jones.

6. M.E.Elphinstone.

آن انگلیسیها از افغانستان در برابر تهدیدات ایران حمایت می‌کردند. جالب این است که در پیمان امضا شده بین ایران و انگلیس، انگلیسیها از دولت ایران تعهد گرفته بودند که در صورت حمله افغانها به هند، این کشور به افغانستان حمله کند و در مقابل، خود تعهد نموده بودند که در صورت حمله ایران به افغانستان آنها بیطرف بمانند.^۱

یکی دیگر از نقشه‌های انگلستان برای کاستن از خطر افغانستان، ایجاد مناطق حائل در سرهند (هند شمالی) و بین متصرفات خود و قلمرو افغانستان بود. در راستای این سیاست حکام غیرمسلمان سیک در منطقه پنجاب، که اسماً تحت حاکمیت افغانستان قرار داشتند، با حمایت انگلستان و به عنوان یک منطقه حائل در برابر دولت افغانستان قرار گرفتند. انگلیسیها با عقد، پیمانهایی توانستند این حکام را تحت سلطه خود درآورند.^۲ درگیری بین سیکها و افغانها را در زمانهای مختلف می‌توان در چارچوب این سیاست انگلیسیها مورد توجه قرار داد.^۳

بر هم خوردن روابط فرانسه و روسیه و حمله نافرجام ناپلئون به روسیه در سال ۱۲۲۷ ق و، در نهایت، حذف ناپلئون از صحنه سیاست اروپا اگرچه انگلیسیها را از جانب خطری بزرگ آسوده خاطر کرد اما شکستهای ایران از روسیه و نزدیک شدن این کشور به مرزهای افغانستان باعث ایجاد یک دوره رقابتهای طولانی بین روسیه و انگلیس در آسیا شد. روسها مصمم بودند خود را به هندوستان و نیز آبهای گرم برسانند و انگلیسیها تلاش می‌کردند تا از طریق نفوذ در سرزمینهای واقع شده بین متصرفات خود با روسیه، مانع از پیشرویهای رقیب گردند. این کشمکش، که بیش از یک قرن دوام داشت، بر سرنوشت کشورهای حایل بین متصرفات دو دولت استعمارگر، از جمله افغانستان، تأثیرات منفی و عمیقی داشت. تلاش انگلیسیها برای سلطه بر افغانستان جنبه‌های متعددی داشت. یکی از این جنبه‌ها، که انگلیسیها سود فراوانی از اجرای آن می‌بردند، پاشیدن تخم تفرقه و نفاق بین گروههای مختلف مردم افغانستان بود. با اینکه پیش از این تفاوت‌های قومی، زبانی و دینی در جامعه افغانستان وجود داشت اما این

۱. محمود، ص ۳.

۲. فرهنگ، ص ۲۲۴.

۳. همان، صص ۲۲۹-۲۲۸.

گروهها هیچ‌گاه از این تفاوتها، و احياناً اختلافات، بر ضد حاکمیت ملی خود استفاده نکرده بودند اما با اقدامات انگلیسیها تفاوتها مبدل به اختلافات شد، اختلافاتی که بعضاً در راستای لطمه خوردن به منافع ملی افغانستان قلمداد شده است. حکام سدوزایی، که تا این زمان حاکمیت افغانستان را در اختیار داشتند، از پیروان مذهب تشیع در افغانستان به عنوان بزرگ‌ترین گروه مذهبی بعد از اهل سنت دلجویی چندانی نمی‌کردند و بعضاً سخت‌گیریهایی نسبت به آنها روا می‌داشتند. شیعیان افغانستان، به دلیل همین تعصبات مذهبی و سیاستهای ضد شیعی برخی از حکام افغانستان، آمادگی همکاری با آنها را در حفظ حکومت خود نمی‌دیدند. این نکته از دید انگلیسیها پنهان نمانده بود و آنها مصمم بودند در فرصت مناسب از این موضوع به نفع خود استفاده کنند.

همزمان با تحولات جهانی ناشی از حذف ناپلئون، در افغانستان نیز تحولات سیاسی عمده‌ای رخ داد و آن جانشینی حکومت بارک زائی به جای حکومت سدوزائی بود. برادران فتح‌خان وزیر، که از کور شدن و سپس قتل برادر خود به دست کامران میرزا و به دستور محمودشاه ناراضی بودند، زمینه سقوط خاندان سدوزائی و به قدرت رسیدن سردار محمد عظیم‌خان از خانواده خود را فراهم ساختند.^۱ با مرگ محمد عظیم‌خان دوره‌ای از درگیریها بین برادران او برای سلطه بر مناطق افغانستان شروع شد و هر گوشه‌ای از افغانستان به دست یکی از برادران و سرداران افغانی افتاد.^۲ از میان برادران، سرانجام، دوستمحمدخان توانست بعد از یک سلسله درگیریها کابل را تصرف کند. بعد از تصرف کابل عشایر درانی او را به سلطنت افغانستان برگزیدند. دوستمحمدخان، که مدعی قسمتی از متصرفات سیکها در نزدیکی پیشاور بود از انگلیسیها خواهان واگذاری این مناطق به خود شد و تهدید کرد که اگر با این تقاضای او موافقت نشود در روابط خود با روسیه تجدید نظر خواهد کرد.^۳

۱. متولی حقیقی، ص ۶.

۲. ویلهلم دیتل. گذرگاه افغانستان. ترجمه محسن محسنیان. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵. ص ۳۱.

۳. فرهنگ، صص ۲۲۹-۲۲۸.

سیاست روس و انگلیس در منطقه اکنون به روشنی آشکار بود. روسها می‌خواستند خود را به هندوستان نزدیک کنند و تسلط ایران بر شهرهای هرات و قندهار می‌توانست آنها را در دستیابی به این هدف یاری کند و به همین دلیل مشوق ایران در حمله به هرات و افغانستان بودند. انگلیسیها نیز، در مقابل، می‌خواستند از نزدیک شدن روسها به مرزهای هندوستان، به هر قیمت ممکن، جلوگیری کنند. تضعیف موقعیت ایران در افغانستان و روی کار آوردن یک دولت دست‌نشانده در افغانستان می‌توانست انگلیسیها را در رسیدن به اهداف خود یاری کند.

آنها، به همین دلیل، بر آن شدند تا ضمن حمایت از کامران میرزا — حاکم هرات — یک بار دیگر از شاه شجاع، که مایوسانه در لودهیانه روزگار می‌گذرانید، برای دستیابی به قدرت در افغانستان حمایت کنند.^۱

دوستمحمدخان، که تا سال ۱۲۵۲ق توانسته بود، علاوه بر کابل، حاکمیت خود را در مناطق غزنی، کوهستان، لوگر و جلال‌آباد نیز گسترش دهد، مدعی پیشاور هم شد و برای اینکه بتواند در مقابل پنجابیها و حامیان انگلیسی آنها اعلان جهاد کند از علمای افغانستان خواهان دریافت لقب امیر المومنین برای خود شد. گروهی از علما با این خواسته او موافقت کردند.^۲ او در همین سال از شاه ایران و دولت روسیه نیز خواهان همکاری و حمایت شد. دولت روسیه، که درخواستهای دوستمحمدخان را در جریان سفارت حسینقلی‌خان به پایتخت خود جدی گرفته بود، ستوان یان ویکتورویچ ویتسه‌ویچ^۳ را همراه با سفیر افغانستان به تهران فرستاد تا زیر نظر کنت سیمونوویچ^۴ طرح اتحادیه تهران کابل و قندهار را تحت حمایت دولت روسیه عملی کند.^۵ لرد اوکلند^۶، فرمانروای انگلیسی هندوستان که از این اقدامات دیپلماتیک دوستمحمدخان

۱. متولی حقیقی، ص ۲۱۲.

۲. محمدحسن کاکر. *افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان*. پیشاور، اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد (وفا)، ۱۳۶۷. ص ۱۱۱.

3. Y.V.Vitcevitich.

4. Simonivitch

۵. ای. او. سیمونتیچ. *خاطرات وزیر مختار*. ترجمه یحیی آربین‌پور. تهران، پیام، ۱۳۵۳. ص ۱۳.

6. W.Aukland.

آگاه شده بود، الکساندر بارنز^۱ را به نمایندگی از طرف خود و به منظور جلوگیری از اتحاد دوستمحمدخان با ایران و روسیه روانه کابل کرد.^۲ بارنز، علاوه بر این مأموریت داشت تا قرارداد بازرگانی میان انگلستان و افغانستان منعقد نماید و از رودخانه سند و راه‌های آن منطقه نیز نقشه‌برداری کند.^۳

دوستمحمدخان، به علت حضور بارنز در کابل و وعده‌های او در مورد واگذاری پشاور به افغانستان از طریق گفت‌وگو با رنجیت سینگ حکمران لاهور و به رسمیت شناختن حکومتش از سوی انگلستان و همچنین دریافت کمک مالی از انگلستان، ابتدا به ویتکوویچ روی خوشی نشان نداد؛ اما وقتی که متوجه شد لرد اوکلند وعده‌های بارنز را تأیید نکرده است بار دیگر متوجه سفیر روسیه شد و آمادگی خود را برای اتحاد با ایران و روسیه اعلام کرد.^۴ نیروهای ایران نیز با تحریک روسیه و به فرماندهی محمدشاه قاجار به جانب هرات حرکت کردند و پس از تصرف قلعه غوریان، هرات را به محاصره خود در آوردند.^۵ دولت انگلیس برخلاف عهدنامه‌های منعقد شده خود با دولت ایران و به ویژه پیمان سال ۱۲۲۹ ه.، که پذیرفته بود در جنگ بین ایران و افغانستان بیطرف بماند، راه اقدامات گسترده‌ای را بر ضد ایران در پیش گرفت. حمایت از کامران میرزا حاکم هرات، اعزام الدرد پوتینجر^۶ به هرات، فرستادن مسترلینچ^۷ به قندهار و ترغیب قندهاریان برای دشمنی با ایران و بالاخره اشغال جزیره خارک و تهدید ایران به اعلام جنگ در صورت دست نکشیدن از محاصره هرات در زمره این اقدامات بود که منجر به عقب‌نشینی نیروهای ایران از هرات شد.^۸

1. Alexandre Burnes.

۲. ملا فیض محمد کاتب هزاره. *سراج‌التواریخ*. تهران، انتشارات بلخ، ۱۳۷۲. ج ۱، صص ۱۹۰-۱۹۱.

۳. نوایی. *ایران و جهان*، ج ۲، ص ۳۴۵.

۴. سیمونیچ، صص ۱۳-۱۴.

۵. سپهر، صص ۲۶۸-۲۷۰.

6. Eldred Pottinger.

7. Mr. Lynch

۸. علی اصغر شمیم. *ایران در دوره سلطنت قاجار*. تهران، علمی، ۱۳۷۱. صص ۱۴۵-۱۴۶.

انگلیسیها، که از دوست محمد خان ناامید شده بودند و بلیام مکناتن^۱ را مأمور امضای پیمانی با شاه شجاع کردند. این معاهده در سال ۱۲۵۴ ق. در شهر لاهور بین حکومت انگلیسی هند و شاه شجاع و رنجیت سینگ به امضا رسید. شاه شجاع در مقابل همکاری انگلیسیها در دستیابی دوباره اش به قدرت در بند هجدهم این عهد نامه تعهد کرده بود که بدون اجازه دولت انگلستان هیچ گونه رابطه خارجی با سایر کشورها نداشته باشد.^۲ انگلیسیها در سال ۱۲۵۴ ق.، با صدور اعلامیه، نخستین جنگ خود را با افغانستان و حاکم آن آغاز کردند.

انگلیسیها در آستانه تجاوز نظامی خود به افغانستان و سپس دوران اشغال در صدد توطئه‌ای برای ایجاد شکاف در صف مبارزان افغانی برآمدند و آن برقراری ارتباط با شیعیان و تطمیع آنها و تحریک آنها بر ضد حکام سنی مذهب بود. لیوتنان^۳ از ماموران انگلیسی حاضر در افغانستان در نامه‌ای به یکی از سران نظامی انگلیس در جنگ افغانستان به او چنین یادآور شد:

شما می‌توانید یک لک روپیه به شیرین خان وعده بدهید که تمام شیعه را علیه شورشیان مسلح کرده و اکنون بهترین موقعی است که می‌توان از شیعه استفاده کرد. به آنها خاطر نشان کن که هرگاه در این موقع سنیها غلبه کنند، محله شیعیان را غارت خواهند کرد. هر قدر ممکن است به آنها وعده کن و به من اطلاع بده و جدیت کنی در میان شورشیان نفاق بیندازید.^۴

البته شیعیان، به رغم همه نامهربانیهایی که از حاکمان سنی مذهب و برخی از علمای متعصب آنها می‌دیدند، حاضر به همکاری با دشمن خارجی بر ضد هموطنان سنی مذهب خود نبودند. به عنوان مثال، قاضی قندهاری از علمای شیعه وحدت طلب و استعمارستیز قندهار، با همه نارساییها و کاستیهایی که حکام افغانی برای شیعیان ایجاد

1. M.V.Mecknaten.

۲. برای آگاهی از متن این قرارداد ر.ک: سید مهدی فرخ، *تاریخ سیاسی افغانستان*. نقد و تصحیح با همکاری کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی، قم، احسانی، ۱۳۷۱. صص ۱۶۷-۱۶۹.

3. Lieutenan.

۴. عبدالحمید ناصری داودی. *زمینه و پیشینه جنبش اصلاحی در افغانستان*. قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۸. ص ۸۳.

کرده بودند برای حفظ دین و نجات مملکت و خنثی کردن دسیسه‌های نفاق، شیعیان را به همکاری، وحدت و همدلی با مبارزان سنی‌مذهب افغانستان به منظور طرد استعمارگران دعوت کرد.^۱ این‌گونه برخوردها باعث شد که انگلیسیها دیگر بر روی همکاری شیعیان افغانستان حساب باز نکنند.

انگلیسیها در جریان حمله نظامی خود به افغانستان برای حمایت از شاه‌شجاع حاکم دست‌نشانده خود پادگانهایی در جیرسک کلات قیلزایی جلال‌آباد غزنی و چاریکار تأسیس کردند. بعد از پیروزیهای اولیه انگلیسیها در افغانستان شاه‌شجاع نیز وارد قندهار شد و خود را پادشاه افغانستان نامید. دوستمحمدخان نیز پس از شکست از نیروهای انگلیسی و شاه شجاع به بخارا گریخت. در سالهای ۵۶-۱۲۴۰ ه. قسمت اعظم مناطق هندوستان به تصرف انگلیسیها در آمد و یک سال بعد آنها با دولت کابل قراردادی منعقد کردند که بر اساس آن اجازه مانور نظامی در افغانستان را یافتند. در این سال، تعداد نظامیان انگلیس در افغانستان بالغ بر ۵۰/۰۰۰ نفر بود.^۲ دوستمحمدخان اگرچه پس از تجدید قوا و دریافت کمک توانست دوباره به افغانستان برگردد و نیروهای انگلیسی را در پروان شکست دهد؛ اما وی در تصمیمی عجیب خود را به نیروهای انگلیسی تسلیم کرد و سپس به هندوستان تبعید شد.^۳ در سالهای ۷۵-۱۲۴۱ ه. شورشهای عمومی بر ضد انگلیسیها همه جای افغانستان را فرا گرفت. ارتش ۱۶۰۰۰ نفری انگلیس در کابل، که برای پیوستن به نیروی انگلیسی در جلال‌آباد به سمت این شهر حرکت کرده بود، مورد هجوم مبارزان افغانی قرار گرفت و تمامی آنها به جز یک نفر پزشک کشته شدند. این اقدام باعث شد انگلستان نیروهای بیشتری به افغانستان اعزام کند؛ اما افغانها در یک قیام عمومی به رهبری غازی محمد اکبرخان، پسر دوستمحمدخان بعد از قتل الکساندر بارنز و سر ویلیام مکنتان و شاه‌شجاع، کار را بر انگلیسیها سخت نمودند.^۴

۱. همان، ص ۸۳.

۲. علیرضا علی‌آبادی. *افغانستان*. تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲. ص ۱۳۲.

۳. بصیر احمد دولت‌آبادی. *شناسنامه افغانستان*. قم، مؤلف، ۱۳۷۱. ص ۲۱۴.

۴. دیتل، ص ۳۱.

انگلیسیها در جریان عقب‌نشینی از قندهار، به منظور رفع خطر از خود، دست به اقدام فتنه‌آمیزی زدند. یکی از عمال آنها پسر بچه‌ای حنفی‌مذهب را در منزل سید محمد نور شاه جهان، که یکی از رهبران شیعیان قندهار بود در زیر کاه انداخت تا اهل سنت را از جنگ با انگلیس منحرف و بر ضد شیعیان بشوراند.^۱ ریاضی هروی نیز در خصوص این فتنه‌انگیزی انگلیسیها نوشته است که:

انگلیسیها هنگام عقب‌نشینی و فرار از افغانستان به سوی هند از مسیر قندهار به اغوای طوایف اهل سنت و شیعیان پرداختند و نزاع سختی روی داد و طرفین جنگ و جدال زیاد با هم نمودند و قتل و غارت فراوانی شد. این فتنه را انگلیسیها برای آن برپا کردند که مجاهدان به خود مشغول شوند و اردوی انگلیس از آن نواحی به طرف قندهار بلاممانعت عبور کنند.»

انگلیسیها بعد از چهار سال اشغال افغانستان مجبور به ترک آن کشور شدند. اما قبل از رفتن پادشاهی افغانستان را به دوست‌محمدخان سپردند. دوست‌محمدخان، که در این دوره جدید روابط خود را با انگلیسیها حسنه کرده بود، قصد داشت قلمرو حکومت خود را از پیشاور تا آمودریا و از بدخشان تا هرات و قندهار گسترش دهد.^۲ تلاش دوست‌محمدخان برای تصرف هرات عکس‌العمل محمد یوسف میرزا حاکم هرات را، که دست‌نشانده ایران بود برانگیخت و با تقاضای او نیروهای ایرانی هرات را تصرف کردند. تصرف هرات توسط نیروهای ایران در سالهای ۷۵-۱۲۷۳ ه. منجر به دخالت انگلیسیها در جنوب ایران و سرانجام امضای عهدنامه پاریس شد. عهدنامه پاریس به همان میزان که از نفوذ ایران در افغانستان کاست، به نفوذ انگلستان در افغانستان افزود. در دوران سلطنت دوست‌محمدخان، انگلیسیها به این نتیجه رسیده بودند که وجود یک دولت نسبتاً قوی در افغانستان، که سرسپرده سیاست‌های انگلیس باشد، می‌تواند برای حفاظت از متصرفات انگلیس در هند بسیار سودمند باشد. به همین دلیل انگلیسیها از دولت دوست‌محمدخان سخت حمایت می‌کردند. معاهدات سالهای ۵۱ و ۵۷ انگلستان با حکومت دوست‌محمدخان مؤید این ادعاست.^۳ در این دوره سیاست نفاق‌افکنی بین اقوام

۱. نجیب مایل هروی. *تاریخ و زبان در افغانستان*. تهران، بنیاد موقوفات افشار. ۱۳۶۲. صص ۵۷-۵۸.

۲. متولی حقیقی، ص ۲۲۶.

۳. فرهنگ، صص ۲۹۰-۳۰۱.

مختلف افغانستان همچنان در دستور کار سیاستمداران انگلیسی بود. دوستمحمدخان نیز تا حد زیادی به اجرای این سیاست کمک کرد. او برای کاستن از قدرت نفوذ شیعیان افغانستان مصمم به انجام دادن برخی از اقدامات شد. متفرق ساختن شیعیان کابل و ایجاد درگیری بین قزلباشان و شیعیان هزاره از جمله این اقدامات بود.^۱

دوستمحمدخان سرانجام در سال ۱۲۷۹ ه. درگذشت. بعد از مرگ دوستمحمدخان و پس از یک دوره جنگهای پراکنده جانشینی، سرانجام، شیرعلی فرزند سوم او به امارت افغانستان رسید. امیرشیرعلی خان که نقش انگلیسیها را در دوره حکومت پدر به روشنی درک کرده بود، برای تأیید حکومت خود دست نیاز به سوی انگلیسیها دراز کرد.^۲ وی در سال ۱۲۸۵ ه. به ملاقات لرد مایو^۳ نایب‌السلطنه هند رفت. در همین زمان بود که سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی، از چهره‌های ضد انگلیسی جهان اسلام، در افغانستان ظاهر شد و به دربار شیرعلی خان راه یافت. برخی اصلاحات انجام شده به دست شیرعلی خان را ناشی از تأثیر افکار سید جمال‌الدین بر او دانسته‌اند. اما مسلماً این اصلاحات با توصیه‌های سید جمال، که به مسائل کلی‌تر جهان اسلام مثل اتحاد مسلمانان جهان، بیداری مردم و مبارزه با استعمار انگلستان توجه داشت، منطبق نبود.^۴

روسها در طی پیشرویهایی خود در آسیای مرکزی در سالهای ۸۱-۱۲۶۵ ه. بر تاشکند دست یافتند و متعاقب آن امیر بخارا را مغلوب و تحت‌الحمایه خود ساختند و دو سال بعد از آن یک واحد اداری به نام ترکستان با هدف گسترش قلمرو خود به وجود آوردند. این پیشرویهایی نگرانی شدید انگلیسیها را در پی داشت. در این راستا، دولت انگلستان در سال ۱۲۸۵ ه. انجام داد، و در نتیجه، آن دو دولت استعماری موافقت کردند که افغانستان به عنوان یک منطقه بیطرف در بین متصرفات دو کشور وجود داشته باشد. این توافق توانست جلو پیشروی روسها را در افغانستان بگیرد؛ اما، از سوی دیگر، انگلیسیها حدود مرزهای شمالی افغانستان را با توجه به نظریات روسها تعیین

۱. ناصری داودی، ص ۵

۲. فرهنگ، ص ۳.

3. Lord Mayou

۴. فرهنگ، ص ۳۲۸.

کردند و، در واقع، مرزهای شمالی افغانستان با روسیه نه از طریق مذاکرات دو کشور بلکه در لندن مشخص شد.^۱

در دوره حاکمیت شیرعلی خان و در عهدنامه‌هایی که او با دولت انگلستان بسته بود، شرط قرار داشتن روابط خارجی افغانستان زیر نظر انگلستان همچنان وجود داشت.^۲ تخطی دولت شیرعلی از این تعهد و مذاکرات افغانستان با روسیه بدون توجه به نظر انگلیسیها، زمینه مخالفت انگلیسیها با دولت شیرعلی را فراهم ساخت. شیرعلی، با اتکای به روسها، از زیر بار تعهدات نسبت به انگلستان شانه خالی کرد و همین امر موجب شروع جنگ دوم انگلیس با افغانستان در سال ۱۲۹۵/۱۸۷۸ ه. شد. در اولین مرحله چون مقابله جدی‌ای از طرف اردوی نظامی شیر علی صورت نگرفت و تقاضای کمک او از روسیه نیز بی‌پاسخ ماند نیروهای انگلیسی توانستند، به‌رغم برخی از مقاومت‌های محلی، افغانستان را اشغال و کابل را محاصره نمایند. مرگ ناگهانی شیرعلی در سال ۱۲۹۶/۱۸۷۹ ه. باعث شد تا جانشین او، یعقوب‌خان، مذاکره را با انگلیسیها آغاز کند. مذاکرات منجر به امضای عهدنامه گندمک شد که مطابق آن انگلیسیها، ضمن تحمیل سفارت خود در کابل و تسلط بر سیاست خارجی افغانستان، کنترل گردنه‌های خیبر، مشینی، سیبی، پیشین و کرم را در دست گرفتند و در مناطق سرحدی افغانستان با روسیه نیز مأموریتی گماشتند تا مراقب اقدامات روسیه باشند. به دست آوردن امتیازاتی از قبیل احداث خط تلگراف از دیگر امتیازاتی بود که انگلیسیها مطابق عهدنامه گندمک به دست آوردند.^۳ همچنین مطابق یکی از بندهای این عهدنامه قسمتی از اراضی افغانستان به هند ملحق شد.^۴ بعد از امضای این عهدنامه کوگری^۵ به عنوان نماینده انگلستان در کابل معرفی شد و به دنبال آن نیروهای انگلیسی از کابل عقب نشستند؛ اما مردم کابل در یک قیام عمومی کوگری و همراهانش را کشتند. پس از این حادثه

۱. همان، صص ۳۲۹-۳۲۹.

۲. همان، صص ۳۲۷.

۳. پیوکارلوترنزیو. *رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان*. ترجمه عباس آذرین. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹. ص ۹۷.

۴. برای آگاهی از متن این عهدنامه ر.ک: غبار، *افغانستان در مسیر تاریخ*، ج ۲، صص ۶۱۰-۶۱۱.

انگلیسیها مجدداً به فرماندهی سرفردریک رابرتس^۱ به کابل حمله نموده و یعقوب خان را، به‌رغم عذرخواهی‌اش، از سلطنت افغانستان برکنار و به هندوستان تبعید کردند.^۲ آنها برای حاکمیت بهتر بر افغانستان، این کشور را به سه واحد مستقل کابل، قندهار و هرات تقسیم کردند و اداره آنها را به سرداران معروف به «کمناری‌زایی» و «لاتی» واگذاشتند.^۳ قیام مردم افغانستان و از آن میان قیامی به رهبری محمد ایوب خان، پسر دیگر شیرعلی خان، در سال ۱۲۹۸ ه. ق باعث شکست انگلیسیها شد. در این درگیری یک تیپ از ارتش آنها در قندهار به طور کامل نابود گردید.^۴ انگلیسیها که وضعیت خود را بسیار بحرانی می‌دیدند مذاکرات محرمانه‌ای را با عبدالرحمن، برادرزاده شیرعلی خان، که در سمرقند بود، آغاز کردند. عبدالرحمن در این مذاکرات پذیرفت که قندهار از حکومت کابل مجزا باشد و موضوع هرات نیز به وسیله وزارت خارجه بریتانیا حل شود. رابطه انگلستان و افغانستان نیز بر پایه پیمان گندمگ استوار گردید.^۵

بعد از این توافق، عبدالرحمن که از طرف انگلستان حمایت می‌شد به افغانستان حمله کرد و نیروهای ایوب خان را شکست داد و خود به مقام امارت افغانستان رسید.^۶ با سلطه عبدالرحمن بر افغانستان و بنیانگذاری حکومتی نیرومند و خود کامه و موافق با سیاست انگلیسیها، دوره جدیدی در تاریخ افغانستان آغاز شد. حضور عبدالرحمن خان در صحنه قدرت افغانستان و تأسیس حکومتی مرکزی، قدرتمند، همراه با دیکتاتوری با سیاستهای حکومت انگلیسی هند همخوانی داشت.

انگلیسیها، با توجه به رسیدن قلمرو روسیه به آمودریا، تمایل داشتند، در حد فاصل متصرفات روسیه و هندوستان، دولتی نیرومند و در عین حال دست‌نشانده به وجود آید. عبدالرحمن، بدون توجه به مخالفتها و جنگهای مردم افغانستان با انگلیسیها، حاضر شد

۱. فیروز کاظم‌زاده. *روس و انگلیس در ایران*. ترجمه منوچهر امیری. تهران، انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱. ص ۶۲.

2. Sir Fredrick Roberts.

۳. غبار، ص ۹۹۱.

۴. سید مهدی فرخ. *کرسی‌نشینان کابل*. به کوشش محمد آصف فکرت تهران، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰. ص ۱۱.

۵. احمد توکلی. *روابط سیاسی ایران و افغانستان*. تهران: چاپخانه مهر، ۱۳۲۷. ص ۲۶.

۶. عبدالعظیم ولیان. *افغانستان*. تهران، زوار، ۱۳۴۰. ص ۱۷.

در قبال دریافت کمکهای مالی و نظامی از انگلستان برای سرکوبی مخالفان داخلی خود، تنظیم سیاست خارجی افغانستان را در اختیار این کشور بگذارد. روشن نگه داشتن آتش اختلاف بین ایران و افغانستان و حتی دامن زدن به اختلافات ناشی از مذهب و زبان بین مردم افغانستان یکی از اصول سیاست خارجی انگلیس در افغانستان بود که عبدالرحمن مجبور به پذیرش آن شده بود.^۱ انگلیسیها در طی دوران حضور نظامی خود در افغانستان به خوبی فهمیده بودند که فعالیتهای سیاسی و تخریبی آنها در این کشور به مراتب مؤثرتر از فعالیتهای نظامی آنهاست و بهتر نتیجه می‌دهد. دوره عبدالرحمن، دوره اوج این نوع فعالیتهای بود.^۲ یکی از مهم‌ترین نموده‌های این سیاست ایجاد تفرقه بین پشتونها و تاجیکان بود. عبدالرحمن در سیاست داخلی خود بدعت خطرناکی را بنیاد نهاد و آن تاکید بر عنصر جمعیتی پشتون و نادیده انگاشتن حقوق سیاسی و اجتماعی دیگر گروههای قومی و زبانی افغانستان بود. در پیش گرفتن این سیاست، که در روزگاران بعدی نیز مورد توجه برخی از حاکمان افغانستان قرار گرفت، دو گروه بزرگ جمعیتی افغانستان را که اتفاقاً دارای ریشه نژادی و زبانی مشترک نیز بودند، یعنی پشتونها و تاجیکان، را در برابر هم قرار داد. عبدالرحمن در تداوم سیاست پشتون‌گرایی، که با تشویق انگلیسیها همراه بود، مصمم به سرکوب قومیت‌های غیرپشتون افغانستان شد. وی ابتدا مخالفت‌های مناطق ترک‌نشین افغانستان را در هم کوبید و سپس به سراغ هزاره‌ها رفت. هزاره‌ها فارسی‌زبان و اکثریت قریب به اتفاق آنها شیعه‌مذهب بودند. البته تحریکات برخی از علمای متعصب اهل سنت بر ضد هزاره‌های شیعه نیز در این تصمیم‌گیریه‌ها مؤثر بود.^۳

عبدالرحمن، به‌رغم اطاعت امرای هزاره از او، در سال ۱۸۹۰/۱۳۰۸ ه. به منطقه هزاره‌جات حمله کرد و این منطقه را با آتش خشم خود سوزانید. اگرچه قیام عمومی منطقه هزارستان در فاصله سالهای ۱۸۹۱/۱۳۰۹ تا ۱۸۹۳/۱۳۱۱ ه. مشکلاتی را برای او به وجود آورد؛ اما حمایت کامل انگلیسیها از او باعث کامیابی‌اش در سرکوب این قیامها

۱. متولی حقیقی، ص ۲۹۸.

۲. غبار، ص ۱۰۰۷.

۳. دولت‌آبادی، صص ۲۲۷-۲۳۰.

و در نتیجه قتل عام هزاره‌ها شد. وی با شکست دادن هزاره‌ها بازارهای برده‌فروشی کابل و ورارود را از زنان و دختران هزاره پر کرد. این گونه اقدامات باعث شد تا بسیاری از هزاره‌های جاغوری و ارزگان و سایر نقاط، که عرصه را از هر جهت بر خود تنگ می‌دیدند، جلای وطن کرده با همسر و فرزندان به سوی مشهد در ایران و کویته در بلوچستان مهاجرت کنند.^۱ سختگیری عبدالرحمن به سادات کابل و شیعیان و حتی سادات سنی هرات نیز سرایت یافت.^۲

برخی‌ها توطئه تکفیر شیعیان از طرف عبدالرحمن را به انگلیسیها نسبت داده‌اند.^۳ عبدالرحمن در مخالفت با سیاستهای خود با حدود چهل قیام مردمی در افغانستان مواجه شد که همه این قیامها را با حمایت انگلیسیها بی‌رحمانه درهم شکست. وی، با تشکیل ارتشی نیرومند، امنیتی نسبی در افغانستان ایجاد کرد و به همین دلیل گروهی از مورخان افغانی او و کارهایش را مورد ستایش قرار داده‌اند و کوشیده‌اند وابستگیهای او را به سیاستهای انگلستان کمرنگ جلوه دهند.^۴

عبدالرحمن خان قندهار و هرات را با کمک انگلیسیها ضمیمه کابل کرد و تمام سران مقتدر ایلات افغانستان را، که با تشکیل یک حکومت مرکزی نیرومند مخالف بودند، از بین برد. وی سرانجام در سال ۱۳۱۹/۱۹۰۱ ه. بعد از بیست سال پادشاهی درگذشت^۵ و پسرش حبیب‌الله‌خان به جای او بر تخت پادشاهی افغانستان تکیه زد. حبیب‌الله نیز، همچون پدر، به سلطه انگلیسیها بر سیاست خارجی افغانستان روی خوش نشان داد. او، در راستای حفظ روابط حسنه با انگلستان، در سال ۱۳۲۳/۱۹۰۵ ه. عهدنامه نوروز معروف به عهدنامه خال را با انگلیسیها امضا کرد و دو سال بعد نیز مسافرتی به هند

۱. برای آگاهی بیشتر از مهاجرت‌های اجباری هزاره‌ها در عهد عبدالرحمن‌خان ر.ک: حسینعلی یزدانی. (حاج کاظم).

پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها. قم، احسانی، ۱۳۷۳.

۲. متولی حقیقی، ص ۳۱۱.

۳. ناصری داودی، ص ۱۱۰.

۴. محمدحسن کاکر مؤلف کتاب *افغان افغانستان و افغان و تشکیل دولت در هندوستان و فارس و افغانستان* در زمره این مورخان است.

۵. متولی حقیقی، ص ۳۱۳.

نمود.^۱ بعد از قتل حبیب‌الله خان، فرزندش امان‌الله که مورد حمایت آزادی خواهان افغانی بود قدرت را در افغانستان به دست گرفت. امان‌الله خان در همان آغاز سلطنتش پیمان ۱۳۲۳/۱۹۰۵ ه. افغانستان و انگلیس را ملغی اعلام کرد. این گونه اقدامات ضد انگلیسی او باعث لشکرکشی سوم انگلستان به افغانستان شد. بعد از مدتی که از شروع این جنگ می‌گذشت، سرانجام، امان‌الله خان غازی حاضر به مذاکره با انگلیسیها شد و بعد پیمان صلح راولپندی در سال ۱۳۳۸/۱۹۱۹ ه. بین دو طرف به امضا رسید. بر طبق این پیمان، انگلیسیها استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند.^۲ بدین‌گونه، امان‌الله خان کشورش را از حوزه نفوذ انگلستان خارج کرد. وی این پیروزی را مدیون تحولات سیاسی جامعه هندوستان بود. مردم هندوستان، بعد از چهارصد سال که از حضور انگلیسیها در کشورشان می‌گذشت، مبارزه با استعمار را شدت بخشیده بودند. فشار این درگیری تا آن اندازه بود که دولت انگلستان تمام توانش را صرف فرونشاندن شورشهای هندیان استقلال طلب می‌کرد. بنابراین، آنها توانایی کافی برای مقابله با افغانیان را نیافتند. موقعیت جهانی به وجود آمده برای انگلیس پس از جنگ جهانی اول و به خصوص وقوع انقلاب بلشویکی ۱۳۳۶/۱۹۱۷ ه. روسیه آن دولت را واداشت که در مورد افغانستان به جای رویارویی نظامی، در صدد یافتن راههای دیپلماتیک باشند. آنها پس از یکصد سال حضور نظامی متناوب در افغانستان بر آن شدند تا یک بار دیگر سیاست تدافعی را جایگزین سیاست تهاجمی کنند. تلاش رهبران روسیه برای صدور انقلاب کمونیستی و اقدام افغانستان، به عنوان نخستین کشوری که دولت سوسیالیستی شوروی را به رسمیت شناخت،^۳ نیز از دیگر عواملی بود که باعث شد انگلستان سیاست خشن خود را در افغانستان تعدیل کند. در زمان امان‌الله خان دولت افغانستان مانند روزگار زمانشاه در برابر عملکرد انگلستان حالت تهاجمی به خود گرفت. امان‌الله خان، در سفرهای متعدد خارجی‌اش به کشورهای اسلامی، آنها را به اتحاد اسلامی بر ضد

۱. فرهنگ، صص ۴۴۵-۴۴۶.

۲. حسن انوشه. *دانش‌نامه ادب فارسی* (ادب فارسی در افغانستان). تهران، مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی دانشنامه،

۱۳۷۵. ج ۳، صص ۱۱۴-۱۱۶.

۳. علی‌آبادی، ص ۱۴۴.

استعمارگران انگلیسی دعوت می‌کرد. وی در همین راستا از جنبش خلافت، که در هندوستان بر ضد انگلیسیها، به وجود آمده بود، حمایت کرد. وی در مساجد مختلف مثل مسجد جامع بمبئی ضمن ایستادن به عنوان امامت نماز و ایراد خطبه، مسلمانان را به وحدت و مبارزه با دشمنان و سیاست تفرقه افکنانه انگلیسیها فرا می‌خواند.^۱ وی تلاش می‌کرد تا موازنه‌ای بین سیاست روس و انگلیس در افغانستان ایجاد کند. انگلیسیها، به‌رغم اقدامات ضد انگلیسی امان‌الله، برای اینکه بلشویکها نتوانند از طریق توسعه و صدور انقلاب خود به افغانستان و سپس هندوستان نفوذ کنند، سیاست مدارا با افغانستان را در پیش گرفتند و از امان‌الله‌خان در راستای دستیابی به برخی از اهدافش حمایت کردند. اصلاحات داخلی امان‌الله‌خان، به خصوص پس از بازگشتش از سفر اروپا، او را با جامعه سنتی افغانستان و سنت‌گرایان افغانی رویارو ساخت. این رویارویی منجر به سقوط حکومت او و پیدایی حکومت حبیب‌الله کلکانی مشهور به بچه سقا شد. برخی از اسناد دولت انگلستان نشان می‌دهد که انگلیسیها در روند این تحولات مؤثر بودند. ادعا شده که دو نفر از رجال دولت امان‌الله‌خان، یعنی غلام صدیق خان کفیل وزارت خارجه و فیض محمدخان وزیرمعارف، به دستور انگلیسیها دولت امان‌الله‌خان را به سقوط کشاندند.^۲ به نظر می‌رسد انگلیسیها برای زمامداری افغانستان پس از امان‌الله‌خان نظر مشخصی داشتند. حکومت بچه سقا در نظر آنها به مثابه وسیله‌ای برای پر کردن خلأ سیاسی افغانستان در مرحله انتقالی بود. فرد مورد نظر و حمایت آنها کسی جز محمد نادرخان، یکی از کارگزاران دولت امانی، نبود. نادرخان با حمایت انگلیسیها توانست بر بچه سقا فائق آید و با عنوان نادرشاه بر تخت سلطنت افغانستان تکیه بزند. او بار دیگر دست انگلیسیها را در سیاست خارجی افغانستان باز گذاشت. نوشته‌اند وی، در مدت چهار سال سلطنت خود، بسیاری از مخالفان آزادیخواه را از روی فهرست سیاهی که از سفارت انگلستان می‌گرفت به قتل می‌رساند^۳ وی، سرانجام، در سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳خ. به دست مخالفان خود کشته شد و جای خود را به پسرش

۱. متولی حقیقی، ص ۳۲۶.

۲. فرخ، ص ۴۸۳.

۳. متولی حقیقی، ص ۳۳۲.

ظاهرشاه داد. در دوره ظاهرشاه، و به خصوص پس از استقلال هندوستان، افغانستان ارزش استراتژیک خود را برای انگلستان تا حد زیادی از دست داد. از سوی دیگر، ظهور دو ابرقدرت شوروی و آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم، انگلستان را تبدیل به یک قدرت درجه دوم کرد. پس از جنگ جهانی دوم، افغانستان تبدیل به صحنه رقابت دو دولت استعماری شوروی و آمریکا گردید، رقابتی که در کامل کردن زمینه‌های عقب‌ماندگی افغانستان مکمل سیاستهای استعماری انگلستان بود.

عوامل مؤثر در انتقال قدرت به ناتو از جانب آمریکاییها

دکتر سید عبدالحمید معصومی*

در این اواخر ارتش آمریکا، که از نخستین روزهای حمله به افغانستان در چهار سال پیش در آن کشور مستقر شده بود، سر رشته امور را به پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) تحویل داد. اکنون این سؤال مطرح می شود که چرا این کار صورت گرفت و عوامل مؤثر در این انتقال چیست؟ آیا آمریکاییها به اهداف از قبل تعیین شده دست یافتند؟ یا انگیزه‌ها و عواملی که در آغاز باعث شد آمریکاییها هزاران سرباز و مقادیر قابل توجهی ادوات نظامی به این کشور گسیل دارند، دیگر تضعیف شده و کمتر اثر گذار است؟ هرچه باشد، واقعیت این است که، در اثر عوامل چندی، آمریکاییها دست به این اقدام زدند. قدرت این عوامل در حدی بود که بر عوامل محرک اشغال افغانستان برتری داشت و اوضاع را به نحو جدیدی رقم زد.

به طور کلی عوامل زیر را می توان در این مسئله مؤثر دانست:

۱. ناتوانی نظامی آمریکاییها

هزاران سرباز آمریکایی با مقادیر انبوه اسلحه و مهمات چهار سال قبل وارد افغانستان شدند به این امید که، در کمترین زمان، خلع سلاح عمومی صورت گیرد، سنگرهای موجود در کوهها و تپه‌ها در هم شکسته شود و هیچ فرد مسلحی جز سربازان آمریکایی و افراد و دسته‌های همسو با آنان، در این سرزمین عرض اندام نکنند و نقاط بسیار مهم فقط در اختیار آمریکاییها باشد.

آنهایی که کمتر تعمق داشتند، بیشتر چنین فکر می‌کردند و کار را تمام شده می‌دانستند؛ اما گذشت زمان نشان داد آن تصورات اولیه کمتر تحقق پیدا کرد و به جای پیروزی، آتش درگیری شعله‌ورتر شده گسترش بیشتر یافت. نه تنها در جنوب، بلکه در شمال و شرق و غرب و حتی پایتخت و مرکز، ناآرامیها، حملات نظامی مخالفان، کاملاً به شکل بارز و شاخص مشهود گردید. چیزی که الان شاهدیم این است که اوضاع نسبت به سالهای ۸۱-۸۰ به مراتب بدتر، وخیم‌تر و نامطمئن‌تر شده است و از جانی هم، چون جنگهای غریبه‌ها و آمریکاییها بر مبنای عقیده نیست، بر مبنای امتیاز مادی و پول است و کشته شدن تعداد قابل توجهی از سربازان بر آمریکاییها و خانواده‌هایشان گران می‌آید؛ مخصوصاً که انتظار چنین وضعی را نداشتند. این بود که طرح دیگری ریخته امور نظامی و سررشته جنگها را به پیمان ناتو سپردند، برای آنکه ناتوانی نیروی نظامی آمریکاییها بیشتر از این مشخص نشود؛ به ویژه اینکه رئیس جمهورشان به کرات از افغانستان به عنوان یک کشور نمونه و الگو یاد کرده بود.

۲. شریک ساختن دیگران در این امر

آمریکاییها در عراق، در نتیجه تکروری و نادیده گرفتن سازمان ملل و کشورهای دیگر، سخت آسیب دیدند؛ هم در صحنه سیاسی با کاستی مداوم مواجه شدند و هم از نظر نظامی در بدترین موقعیت قرار گرفتند. خروج تدریجی کشورهای محدودی که در عراق نیرو داشتند به انزوای نظامی - سیاسی آمریکاییها شدت بیشتری بخشید، آمریکاییها، با توجه به تجربه تلخ عراق و اجتناب از تکرار آن در افغانستان، طرح تفویض امور را به ناتو پیش کشیدند تا پای چندین کشور دیگر رسماً به میان آید و در انجام دادن این کار سهمگین آنها هم سهمی برعهده بگیرند.

البته در افغانستان این تجربه قبلاً انجام گرفته بود: نزدیک به صد سال پیش، انگلیسیها چندین بار به منظور تسلط بر افغانستان به آنجا حمله نظامی کردند در حالی که در آن هنگام، به تناسب امکانات آن زمان، انگلیسیها قوی‌تر از امروز بودند؛ ولی در هر سه جنگ شکست خوردند و آن شکستها زبانزد خاص و عام شد. شکست مفتضحانه انگلیس، که در یک قرن قبل اتفاق افتاد، گویا تجربه‌ای شد برای انگلیسیها، تا برای مدت طولانی یکصد سال، که چهار نسل را در بر می‌گیرد، با افغانیها از نظر نظامی مواجه نشوند. اتفاقاً مداخلات نظامی انگلیسیها در افغانستان در این صد سال اخیر آشکار نبود گرچه مداخلات سیاسی‌شان، بیش از پیش، شدت گرفت.

تجربه گویای دیگر، مداخلات روسها بود. تقریباً سی سال پیش نیروهای نظامی روس، با تمام امکانات و اسلحه مدرن، وارد افغانستان شدند تا از حکومت طرفدار خود حمایت کنند. روسها بیش از صد هزار نظامی و تانک و توپ و هواپیمای بسیاری وارد کردند. روسها همسایه شمالی افغانستان بودند و از نظر حمل و نقل هم مشکلات کمتری داشتند.

هم روسها و هم جمع کثیری از مردم چنین فکر می‌کردند که افغانستان برای همیشه در کام روسیه فرو رفت و هضم شد، مثل آنچه بسیاری از مردم درباره آمریکاییها و حمله نظامی‌شان به افغانستان فکر می‌کردند؛ ولی گذشت زمان به نفع روسیه تمام نشد. مقاومتها گسترش یافت و شکستهای پی در پی بر نظامیان روس وارد و نتیجه این شد که روسها در اواخر فقط به فکر خروج از افغانستان با تلفات کمتر افتادند.

در تفویض قدرت به ناتو، این سه تجربه (آمریکاییها در عراق، انگلیس و روسیه در افغانستان) مؤثر افتاد و آمریکاییها خواستند، با همکاری همپیمانان نظامی‌شان در ناتو، امور نظامی را در افغانستان اداره کنند تا با همکاری یکدیگر از تکرار تجربه تلخ عراق و تجارب تلخ شکست انگلیسیها و روسها در افغانستان، جلوگیری به عمل آید و آنها، مثل روسها و انگلیسها با شکست نظامی مواجه نشوند.

۳. تکیه بیشتر بر بعد نظامی در اثر شکست در بعد بازسازی

در اوایل ورود آمریکاییها به افغانستان، بازسازی مطرح بود، بازسازی در ابعاد گوناگون امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و...

تصور می‌کردند که در نظر داشتن ابعاد گوناگون بازسازی، و نتایج آن، ذائقه دولت و مردم را شیرین خواهد ساخت. اما، افغانستان خرابیهای زیادی داشت. گذشته از آنکه قبلاً هم برای این کشور کاری انجام نشده بود، با آمدن روسها و تخریبات دائم در اثر جنگ بر شدت خرابیها افزوده می‌شد. این روند بیشتر از دو دهه به طول انجامید؛ کمتر مدرسه آسیب ندیده‌ای به چشم می‌خورد و کمتر مزرعه‌ای آباد مانده بود. در بعضی از شهرها، کمتر خانه‌ای بدون آثار ناشی از اصابت گلوله و توپ دیده می‌شد. کمتر جاده‌ای سالم مانده بود. آثار ویرانی در همه جا قابل دیدن بود.

از طرف دیگر، آمریکاییها در عراق از نظر اقتصادی هم ضربه خوردند و تصورات اولیه تصاحب نفت و درآمدهای کلان به وقوع نپیوست. گرچه در بازسازی افغانستان سعی بر این بود که از همه یا لاقلاً اکثر کشورهای دنیا کمک گرفته شود ولی باز هم قسمتی از هزینه‌ها را باید آمریکا می‌پرداخت که با توجه به هزینه‌های سنگین جنگ عراق، هزینه‌ها آن طوری که باید تأمین نشد و بازسازی روند بسیار کند و آهسته‌ای به خود گرفت و در برخی موارد متوقف شد.

آمریکاییها متوجه شدند که در ابعاد نظامی، فرهنگی، اقتصادی و... با رکود، سستی و ضعف مواجه خواهند شد. از میان ابعاد گوناگون، بعد نظامی را برگزیدند. امور را به ناتو واگذار و خود نیز، تحت مدیریت آن پیمان نظامی، بر حضور نظامی خود ادامه دادند پس یک عامل مهم در واگذاری امور به ناتو نجات جبهه نظامی بود. از میان جبهه‌های فرهنگی و اقتصادی و ... چون برای آمریکاییان امور نظامی و در اختیار داشتن کلیدهای امنیتی از اهمیت بیشتری برخوردار بود، در جهت تقویت امور نظامی با واگذاری آن به ناتو سعی تمام نمودند. دلیل عمده این واگذاری امور به ناتو می‌تواند ضعف و ناتوانی در بازسازی باشد؛ چون مردم دیدند در این چند سال تسلط آمریکاییها کار چندانی برای بازسازی، تجارت، زراعت، اقتصاد، فرهنگ و دانشگاه صورت نگرفته. البته برای مردم بازسازی مهم بود و هست؛ ولی برای آمریکاییها انتخاب چیز دیگر بود؛ همان که در تفویض قدرت به ناتو به چشم می‌خورد.

۴. عکس‌العمل در برابر مردم و آراء مردم افغانستان

در بدو امر چنین تصور می‌شد که افغانستان تحت سلطه آمریکاییها، در همه جهات، از آمریکا الگو خواهد گرفت. پیش‌بینی می‌شد که مردم به کسی رأی می‌دهند که

محبوب آمریکاییان باشد، کسی را بر کرسیهای مجلس و لویه جرگه می‌نشانند که به آمریکاییها تقرب و علاقه داشته باشد. برخلاف انتظار، هم در لویه جرگه و هم در انتخابات مجلس، آنچه مردم به آن رأی دادند، چنین نبود. در لویه جرگه عبارت جمهوری اسلامی افغانستان با قیام همگان به تصویب رسید، که سفیر وقت آمریکا در کابل از این تصویب به شدت ناراحت شد.

در پیشنهاد اقامت دراز مدت آمریکاییها در افغانستان از سوی مجلس و نمایندگان، موجباتی است که عکس‌العمل آمریکاییها را به شکل دعوت از ناتو همراه داشت.

در اوایل چنین فکر می‌کردند که در افغانستان تحت سلطه آمریکاییها، تمام انتخابات مردم و انتخابات مجلس هماهنگ و همسو با تمایلات و خواسته‌های آمریکاییها خواهد بود که در عمل چنین نشد. نمایندگان دارای اهداف اسلامی به مجالس شورا و سنا راه یافتند و مصوبات آنها، در خیلی از موارد، چندان از جانب آمریکاییها مورد پسند قرار نمی‌گیرد.

بنابراین، وقتی آمریکاییها راه نفوذ اجتماعی، فکری و سیاسی را در افغانستان چندان هموار نمی‌بینند، به راه تسلط عمدتاً از طریق نظامی بیشتر توجه می‌کنند؛ و این مهم نیز فقط از طریق ناتو، گسترش ناتو و سپردن امور به مسئولان ناتو میسر است که آمریکاییها دقیقاً همین کار را انجام دادند.

۵. اوضاع و موقعیتهای کشورهای همسایه

یکی از عوامل مهم در سپردن اختیارات نظامی به ناتو این است که اوضاع موجود در منطقه تغییر کرده و طبق نظر آمریکاییها برنامه‌ریزی بیشتری را می‌طلبد؛ و این برنامه‌ریزی عمدتاً باید نظامی باشد.

یکی از ثمرات این اوضاع جدید تقویت علمی و پیشرفت دانش هسته‌ای در ایران بود که به شدت خارجیها مخصوصاً آمریکاییها را تکان داد و ناراحت ساخت؛ زیرا آمریکاییها و ابرقدرتها ادامه سلطه خود در جهان را در گرو در انحصار داشتن دانشهای کلیدی از جمله انرژی هسته‌ای می‌دانند و در ایران گامهای بلندی در جهت غنی‌سازی اورانیوم برداشته شد.

البته هم‌جوار بودن افغانستان با چهار کشور دارای توانایی هسته‌ای، خود، عامل مهمی در این راستاست. تقویت و پیشرفت روزافزون اقتصادی و صنعتی چین و بروز اختلافات بیشتر میان آمریکاییها و روسها را می‌توان از عوامل دیگری دانست که، در مجموع، آمریکاییها را واداشت که دژ نظامی را در افغانستان مستحکم‌تر بسازند. یکبار دیگر این سؤال را مطرح می‌کنیم که اهداف آمریکاییها از هجوم نظامی در این کشور چه بود؟

آیا هدف، مسلط شدن بر کوهها و تپه‌های دارای اورانیوم بود؟

آیا هدف، مسلط شدن بر معادن دست نخورده بود؟

آیا هدف، مبارزه با القاعده و طالبان بود؟

آیا هدف، پخش و نشر دموکراسی در این سرزمین بود؟

آیا هدف، ایجاد پایگاه نظامی قوی و ناظر و مراقب بر امور نظامی افغانستان و کشورهای همسایه بود؟

به نظر می‌رسد که، از میان این همه هدف احتمالی، هدف اصلی همان ایجاد پایگاه نظامی و تسلط بر این کشور و مراقبت کشورهای همسایه بود با گذشت زمان ثابت شد. آمریکاییان به این هدف توجه بیشتری کردند و دیگران (ناتو) را نیز شریک ساختند، برخلاف ابعاد دیگر، مثل بازسازی که کمرنگ‌تر شده است. ایجاد پایگاه نظامی در مرز ایران، تقویت پایگاه شنود و ... دال بر همین مطلب است. در این هدف مقصد اصلی تأمین منافع ملی آمریکاییها بود و نه منافع مردم افغانستان.

سیاست هند در افغانستان

دکتر اسماعیل شفیعی*

سرزمین و مردم افغانستان از زمانهای گذشته دارای ارتباط نزدیک با مردم شبه‌قاره هند بوده‌اند. مطالعات تاریخی نشان می‌دهد که در درهٔ سند تمدن بزرگی وجود داشته است. با ورود مهاجران از آسیای مرکزی و عبور از تنگه‌های کوههای هندوکش، آنها به منطقهٔ جلگه‌ای شبه‌قارهٔ هند، که بقایای تمدن درهٔ سند در آنجا بود، وارد شدند و در آنجا سکنی گزیدند. تنگهٔ خیبر که امروزه در پاکستان واقع شده، گذرگاه ورود مهاجران جدید، که بعدها جمعیت هند را تشکیل دادند، بوده است. بنابراین افغانستان یکی از دروازه‌های ورود به شبه‌قارهٔ هند بوده است که در طول تاریخ مهاجمان و مهاجران را به درون شبه‌قارهٔ هند پذیرفت و تعامل و پیوندی دیرینه بین مردم این منطقه به وجود آورد. از قرن دوازدهم به بعد، این مهاجران شمال هند را به تصرف خود درآوردند و حکومت سلاطین ترک و افغان را در شمال هند پایه‌گذاری کردند که مهم‌ترین آنها سلسله‌های خلجی، تغلق‌ها و لودی‌ها بودند. پس از سلسله‌های ترک و افغان از سال

* استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا.

۱۵۲۵ مغولان هند از مناطق شمالی افغانستان و آسیای مرکزی بر سر کار آمدند که بیش از دو قرن بر هندوستان حکومت کردند و اثرات عمیقی بر زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم شبه‌قاره هند گذاشتند. با تقسیم شبه‌قاره هند به دو کشور مستقل هند و پاکستان و خروج بریتانیا از هندوستان، ارتباط مردم شبه‌قاره هند با افغانستان حفظ شد و این ارتباط به علت روابط همراه با فراز و نشیب افغانستان و پاکستان گسترده‌تر گردید. خروج اتحاد شوروی از افغانستان آغاز دوره جدیدی در روابط هند و افغانستان گردید. دولت هند، با توجه به مصالح خود، حکومت نجیب‌الله در کابل را حکومتی مناسب می‌دانست. اما در نتیجه فروپاشی اتحاد شوروی و پاره‌ای از عوامل دیگر، این حکومت نتوانست بیش از چهار سال دوام داشته باشد و به دست مجاهدین سرنگون گردید. با ناتوانی حکومت مجاهدین در افغانستان و بی‌ثباتی آن، زمینه روی کار آمدن طالبان در افغانستان فراهم شد. منظور از این مقاله بررسی سیاست هند در افغانستان پس از روی کار آمدن و سقوط طالبان است.

روی کار آمدن طالبان در افغانستان و تأثیر آن بر هندوستان

با سقوط حکومت نجیب‌الله در آوریل ۱۹۹۲ حکومت مجاهدین بر سر کار آمد. دولت هند گرچه از روی کار آمدن حکومتی با گرایش اسلامی چندان راضی نبود اما از دولت برهان‌الدین ربانی پشتیبانی کرد. اما این حکومت به علت اینکه متشکل از گروه‌های مختلف با گرایش‌های گوناگون بود نتوانست دوام زیادی بیاورد و با بروز اختلافات بسیار بین گروه‌های جهادی کشمکش‌های سختی بین آنها بروز کرد. این اختلافات به قدری بالا گرفت که موجب بی‌ثباتی در افغانستان گردید. برای مثال در پرتاب موشک و گلوله‌باران‌های مختلف از سوی گروه حکمتیار شهر کابل دچار آسیب‌های شدیدی شد. به همین ترتیب، بین گروه‌های دیگر بر سر تقسیم قدرت اختلاف وجود داشت و این امر مانع تشکیل و بقای یک حکومت وحدت ملی گردید. به دنبال این تحولات، گروه طالبان، که در ابتدا قسمتهایی از جنوب افغانستان را در کنترل خود داشت، به تدریج دامنه سرزمینهای زیرکنترل خود را گسترش داد و سرانجام با فتح کابل قدرت را در افغانستان به دست گرفت. روی کار آمدن حکومت طالبان در نتیجه پشتیبانی مستقیم

پاکستان، ایالات متحده و عربستان بود. به طوری که می‌دانیم، این حکومت بلافاصله از سوی پاکستان و عربستان به رسمیت شناخته شد. این امر نقطهٔ اوج سیاست‌هایی بود که در دراز مدت توسط پاکستان و عربستان و کمک‌های مالی آمریکا پایه‌گذاری گردیده بود. پاکستان تحت حکومت ضیاءالحق، که از زمان حملهٔ اتحاد شوروی به خاک افغانستان در سال ۱۹۷۹ به عنوان کانال توزیع و کمک‌رسانی انتخاب گردیده بود، نقش فعالانه‌ای در سازماندهی، هماهنگی و آموزش مجاهدین افغان بر ضد اتحاد جماهیر شوروی به عهده گرفت. این فعالیتها در بحبوحهٔ جنگ سرد بین شوروی و آمریکا از حجم و ابعاد گسترده‌ای برخوردار بود. این کشور با پشتیبانی غرب و بعضی از کشورهای مسلمان و عربی زمینه پرورش، سازماندهی و دادن آموزشهای ایدئولوژیک در مدارس مذهبی که تعداد آنها ناگهان به طور فوق‌العاده‌ای افزایش یافته بود، فراهم کرد. با روی کار آمدن دولت مجاهدین در کابل و حضور عناصری در این دولت، که روابط صمیمانه‌ای با پاکستان نداشتند، این کشور تصمیم گرفت گروه طالبان را بر سر کار بیاورد، گروهی که متشکل از گروه‌های متعصب پشتو بود که در مدارس مذهبی دئوبندی تحصیل کرده بودند. هدف پاکستان از این امر روی کار آوردن حکومتی دست‌نشاندهٔ خود بود که دیگر هیچ‌گاه مشکلات ارضی خود را با پاکستان مطرح نکند و برای این کشور تهدیدی به وجود نیاورد و در ضمن در ارتباط با رقیب پاکستان، یعنی هند، عمق استراتژیک داشته باشد.

روی کار آمدن طالبان در افغانستان به کمک بسیار مؤثر سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (آی‌اس‌ای) دارای پیامدهای نامطلوب امنیتی برای هند بود. پس از مدتی کوتاه، سفارت هندوستان در کابل بسته شد و روابط سیاسی با حکومت طالبان قطع گردید؛ زیرا دولت هند گروه طالبان را به عنوان حکومت رسمی افغانستان به رسمیت نمی‌شناخت. علاوه بر این، گسترش ایدئولوژی طالبان را خطری برای امنیت خود تلقی می‌کرد. گسترش طرز تفکر طالبان به منطقه جامو و کشمیر هندوستان برای امنیت و وحدت این کشور بسیار خطرناک می‌باشد. دولت هند از سال ۱۹۸۷ در این ایالت با ناآرامی و نارضایتی جمعیت مسلمان آن روبه‌رو بوده است و این گسترش ناآرامی در مناطق مجاور و پیوسته به خاک هندوستان می‌تواند زمینه سرایت این امر را به داخل

خاک هند فراهم نماید. از طرف دیگر، محافل سیاسی پاکستان، با توجه به رقابت و خصومتی که با هندوستان دارند مترصد چنین موقعیتی می‌باشند تا جنگی محدود با رقیب خود داشته باشند و مسئله کشمیر را زنده نگه دارند. بنابر این، آنها بی‌میل نبوده‌اند تا عناصر ناراضی کشمیری در ایالت جامو و کشمیر هندوستان را به شورش و جهاد با دولت هند ترغیب نمایند. بنا به گفته مقامات هندی، مخالفان دولت هند در کشمیر از مرز می‌گذرند و در کمپهای نظامی در پاکستان آموزشهای لازم دریافت می‌کنند^۱ و آنگاه همراه با دیگر گروههای داوطلب، که از نقاط مختلف می‌باشند، در پناه آتش نیروهای پاکستانی یا به تنهایی به داخل کشمیر هندوستان و یا دیگر نقاط نفوذ می‌کنند و عملیات خرابکارانه و دهشت‌افکنانه انجام می‌دهند و امنیت اقلیت هندو و حتی مسلمانهایی را که با عملکرد آنها مخالف هستند به خطر می‌اندازند. پس از آوریل ۱۹۹۰، گروههای افراطی اقلیت هندو را تهدید به خروج از شهرهای منطقه کشمیر کردند.^۲ تهدید اقلیت هندو در دره کشمیر آنها را مجبور به ترک خانه، تجارت و کار خود کرده است و اسکان این آوارگان برای دولت هند یک مشکل بزرگ گردیده است و دولتهای وقت از حساسیت وضعیت آنها در صحنه داخلی سیاست هند، که اکثریت هندو خواهان رسیدگی به سرنوشت آنها هستند، آگاه می‌باشند.

مهم‌ترین گروههایی که درگیر فعالیتهای دهشت‌افکنانه در دره کشمیر هند می‌باشند عبارت‌اند از: حزب مجاهدین، حرکت‌الانصار یا جماعت‌الانصار، جیش محمد (خدام اسلام)، لشکر طیبه (دعوت‌الارشاد)، حزب‌المجاهدین، حرکت‌المجاهدین، الامرالمجاهدین، جبهه اسلامی جامو و کشمیر، البدر، جماعت مجاهدین و دختران ملت. بنا به استناد مقامات هندی، بجز حزب مجاهدین که اکثریت اعضای آن کشمیری هستند بقیه، سازمانهای ذکر شده بیشتر اعضای‌شان پاکستانی می‌باشند که تحت قوانین

۱. در مورد عملکرد مجاهدین افغان در دره کشمیر و نقش سازمان اطلاعات ارتش پاکستان نگاه کنید به:

A.K. Ray, "Afghan Mujahideen and Terrorism in Kashmir" in *WWW.Kashmir - Information .com/ Afghanistan/AKRay.html*.

2. K Warikoo, "Islamic Extremism: Challenge to Security in South Asia" *Strategic Analysis*, Vol. 30, No. 1, Jan-Mar 2006, 39.

جلوگیری از تروریسم هند مصوب سال ۲۰۰۰ فعالیت آنها ممنوع اعلام شده است.^۱ یکی از مقامات نظامی هند معتقد است که تروریسم که از سوی پاکستان حمایت می‌شود، موجب تهدید امنیت ملی، تمامیت ارضی، وحدت ملی، استقلال سیاسی، نهادهای اساسی سیاسی، نظام دموکراتیک هند، ارزشهای فرهنگی و ویژگی سکولار کشور هند می‌گردد و نیاز به یک استراتژی جامع جهت مقابله با آن می‌باشد.^۲

بر اساس ارزیابیها و گزارشهای دولت هند، در ایالت جامو و کشمیر هندوستان بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۴، ۳۴۰۰۰ نفر قربانی عملیات تروریستی شده‌اند که این آمار شامل افراد غیر نظامی، نظامی و خود تروریستها می‌باشد.^۳ علاوه بر عملیات فوق، هواپیما ربایی هواپیمای هند پرواز شماره IC-814 در دسامبر ۱۹۹۹ که به قندهار برده شد و در قبال آزادی مسافران افراد متعلق به گروههای تروریستی زندانی در هند درخواست گردید، حمله به مجلس ایالتی جامو و کشمیر در اکتبر ۲۰۰۱ و پارلمان هند در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ از دیگر موارد عملیات تروریستی بوده است که دولت هندوستان گروههای مسلمان افراطی و ملهم از اندیشه طالبان و سازمانهای اطلاعاتی پاکستان را در این امر دخیل می‌داند.^۴ این نفوذ عوامل تروریستی، که به تروریسم فرامرزی معروف است، تنش بین دو کشور را افزایش داد و منجر به جنگ محدود کارگیل در ماه مه ۱۹۹۹ گردید که دو قدرت اتمی را در آستانه یک جنگ تمام عیار و ویرانگر قرار داد. بنابراین، با توجه به بافت جمعیتی منطقه کشمیر، که دارای جمعیت مسلمان زیادی است، و اینکه هندوستان، در مجموع، دارای یک اقلیت مسلمان ۱۴۰ میلیون نفری است گسترش ناآرامیهای قومی، مذهبی و فرقه‌ای به هندوستان می‌تواند دارای پیامدهای سختی برای امنیت آن کشور باشد و بنیاد سیاسی - اجتماعی مردم هندوستان را که از

1. *Annual Report 2003-04*, Ministry of Home Affairs Government of India, 16.

2. N.S. Janwal, "Counter Terrorism Strategy" *Strategic Analysis*, Vol. 27, No 1, Jan-March 2003, 14 .

3. *Annual Repot, op. cit, 1*.

4. Ashutosh Misra "The Problem of Kashmir and the Problems in Kashmir:

Divergence.Demands Convergence", *Strategic Analysis* , Vol. 29, No. 1, January-March 2005, 23-24.

تنوع قومی و مذهبی برخوردارند، متزلزل نماید و دولت‌مردان هند را با شورشهای قومی و مذهبی شدیدی روبه‌رو نماید.

بی‌ثباتی و تهدید امنیتی در ایالت جامو و کشمیر هندوستان هزینه سنگینی به دولت هند تحمیل نموده است به طوری که دولت هند ناچار است برای حفظ امنیت مرزها و جلوگیری از نفوذ تروریستهای فرامرزی که پاکستان آنها را نیروهای آزادیخواه می‌نامد، هزاران نفر از افراد ارتش، پلیس مرزی و نیروهای شبه‌نظامی در آن ایالت مستقر کند. علاوه بر این نفوذ این عناصر به دیگر ایالات هند که دارای مرز مشترک با پاکستان هستند از دیگر مسائلی است که دولت هند با آن روبه‌روست.

تبدیل افغانستان در دوره طالبان به مرکزی جهت تجمع گروههای اسلامی افراطی خطری برای امنیت و ثبات منطقه بوده است که دولت هند آن را برای امنیت خود حیاتی می‌داند. حضور اسامه بن لادن، گروه القاعده و دیگر داوطلبانی که از پاکستان تا الجزایر می‌آیند محلی برای آموزش گروههای افراطی و فعالیتهای دهشت‌افکنانه در جنوب و جنوب شرق آسیا، خاورمیانه و اروپا و خطری بالقوه برای امنیت هند بوده است. به عقیده منابع هندی، گروه طالبان زیر نفوذ مستقیم پاکستان بوده اند و پاکستان را در موقعیتی برتر در برابر هند قرار می‌دهند و این موضوع به زیان هند بوده است. این تحول نه تنها باعث نگرانی هندوستان بوده بلکه دیگر کشورهای منطقه — مانند ایران، روسیه، ازبکستان و تاجیکستان — را نگران کرده است؛ زیرا بعضی از این کشورها در خاک خود با چالش گروههای اسلامی تندرو روبه‌رو هستند و در نتیجه بین آنان اجماعی در مخالفت با گروه طالبان به وجود آمد. برگزاری کنفرانس فوق‌العاده در تهران با حضور کشورهای فوق‌نشان‌دهنده نگرانی آنها از روی کار آمدن این گروه افراطی در افغانستان بوده است. ایران روی کار آمدن طالبان در افغانستان را توطئه‌ای از سوی ایالات متحده آمریکا جهت بد نام کردن اسلام راستین و سرکوب اقلیت شیعه در افغانستان می‌دانست. در همین دوره بود که دیپلماتهای ایرانی در مزار شریف به دست نیروهای طالبان به قتل رسیدند و تنش شدیدی در روابط ایران و افغانستان به وجود آمد. علاوه بر تهدیدات امنیتی فوق، کشت گسترده خشخاش در افغانستان و صدور مواد مخدر و قاچاق اسلحه به کشورهای مجاور منبع بزرگ ناامنی برای تمام کشورهای

همسایه گردید. تجارت مواد مخدر، که در آمد چشمگیری برای جنگسالاران و گروه طالبان ایجاد کرده بود، با شدت بیشتری ادامه یافت و کشورهای مجاور افغانستان در آسیای مرکزی، ایران، پاکستان، و هندوستان به عنوان مسیر ترانزیت مواد مخدر به اروپا و آمریکا مورد استفاده قرار گرفت؛ ضمن اینکه در این کشورها موجب به وجود آمدن مشکلات اجتماعی و امنیتی بسیاری گردید. بنا به گفته مقامات هندی، مقامات پاکستانی سالانه بین ۹۰ تا ۱۳۶ میلیون دلار از بابت کشت تریاک درآمد داشته‌اند که این مبلغ را عمدتاً صرف جنگ نیابتی با هند در جامو و کشمیر کرده‌اند.^۱

روی کار آمدن کرزای در افغانستان و اهداف و سیاست هند در این کشور

دوران پنج ساله حکومت طالبان در افغانستان دشواریهای بسیار سختی برای دولت هند در پی داشت. در حقیقت، گسترش بی سابقه نفوذ تروریستهای فرامرزی و بی‌ثباتی در درهٔ کشمیر و سرزمین اصلی هند چالش برای دولت هند به وجود آورد. حمله به برجهای تجارت در نیویورک رویداد بسیار مهمی در روابط بین‌الملل بود که، در نهایت، ایالات متحده آمریکا را به خطر بزرگی که حکومت طالبان و گروههای افراطی گرد آمده در اطراف او به وجود آورده بود، آگاه کند. بی‌اعتنایی حکومت طالبان به قوانین و ضوابط بین‌المللی، قرائت متحجرانه آنها از اسلام، نقض آشکار حقوق بشر به توسط آنان، نقض گسترده حقوق زنان، کودکان و اقلیتهای مذهبی، گروههای حقوق بشر و فعالان مدنی را در آمریکا فعال کرد و آنها فشارهای خود را بر دولت کلینتون افزایش دادند. از طرفی دیگر، گزارشهای محرمانه سیا در مورد خطرات امنیتی تجمع گروههای تروریستی برای دولت آمریکا هشدارهای لازم را می‌داد. سرانجام، پس از وقوع حوادث یازدهم سپتامبر و نقش القاعده و حضور آنها در خاک افغانستان، دولت آمریکا تصمیم به حمله به افغانستان و سرنگونی حکومت طالبان گرفت. تحولات ذکر شده نقطه عطفی در منطقه بود که موجب سرنگونی طالبان و روی کار آمدن حکومت موقت کرزای و سپس انتخاب

1. Speech delivered by Foreign Secretary of India, on January 23, 2003 Mr. Kanwal Sibal, "Indian Foreign Policy: Challenge and Prospects" Graduate Institute of International Studies, Geneva.

او به عنوان رئیس‌جمهور رسمی افغانستان گردید. این رویداد دولت هند را در موقعیتی ویژه قرار داد و دولت تصمیم گرفت از فرصت پیش آمده بیشترین استفاده را ببرد و با حکومت جدید افغانستان روابط نزدیک برقرار کند. رهبران جدید افغان از گذشته دارای ارتباط نزدیک با هند بودند. حامد کرزای تحصیلات خود را در دانشگاه هیمچل پرادش، سیملانجام داده بود. افراد دیگری که در کابل دارای نفوذ بالایی بودند، ژنرال دوستم و عبدالله عبدالله از جبهه شمال بودند که از دوران حکومت طالبان روابط نزدیکی با هند داشتند. از سوی دیگر، با گرایش آمریکا به هند، که این کشور را شریک استراتژیک خود در موضوعات جهانی می‌داند، در مناسبات جدید بین‌المللی هند متحد آمریکا در جنگ با تروریسم که به عنوان یک سیاست مهم و محوری پس از حادثه یازدهم سپتامبر اعلام گردیده، می‌باشد. این امر زمینه مساعدی برای برقراری روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی هند با افغانستان فراهم می‌نماید؛ به خصوص اینکه آمریکا ترجیح می‌دهد که افغانستان ارتباط کمتری با ایران، که کشور همجوار افغانستان است، داشته باشد. متقابلاً کرزای نیز خواهان تقویت موقعیت خود در صحنه سیاسی و کسب پشتیبانی هند می‌باشد.

پس از سرنگونی حکومت طالبان در افغانستان، هند مقر دیپلماتیک خود را در ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱ بازگشایی نمود و در ۲۲ دسامبر همین سال آن را تا سطح سفارتخانه ارتقاء داد؛ و پس از مدتی کنسولگریهای هند در شهرهای جلال‌آباد، هرات، قندهار و مزار شریف بازگشایی گردید. هند در مذاکرات بن، که تحت نظر سازمان ملل متحد برگزار شد، شرکت نمود. این گفت‌وگوها منجر به «توافق بن» گردید. هند در جلسات متعدد جهت بازسازی و کمک به افغانستان در نیویورک، واشنگتن، اسلام‌آباد، بروکسل و توکیو شرکت نمود.^۲

1. For detail, see the following articles:

C. Uday Bhaskar, "India-US Ties for Radical Re-orientation", *Strategic Analysis* Vol. 29, No. 1, January-March 2005, 172-76 and C. Raja Mohan, "India and Balance of Power", *Foreign Affairs*, No. 4 July-August 2006, 17-29 and Sumit Ganguly, "India's Foreign Policy Grows Up", *World Policy Journal*, Vol. 20, No. 4, Winter 2003/04

2. *Annual Report 2001-2001*, Ministry of External Affairs Government of India. P. 1, retrieved from www.meaindia.nic.in

در گذشته، در نشستهای مشترکی که بین مقامات هندی و روسیه برگزار شده بود، دو کشور مواضع مشترک خود را در مخالفت با گروه طالبان و مشکلاتی که از مناطق تحت کنترل گروه طالبان دو کشور هند و روسیه را تهدید می‌کرد بیان کرده بودند؛^۱ و به طبع که سقوط حکومت طالبان مورد استقبال هند و روسیه قرار گرفت. بلافاصله پس از روی کار آمدن دولت موقت، بازدیدهای متقابل مقامات هند و افغانستان از کشورهای یکدیگر آغاز گردید. در همین راستا، کرزای، دوستم، وزیر کشور وقت؛ یونس قانونی، وزیر امور خارجه؛ عبدالله عبدالله و وزیر دفاع، محمدقاسم فهیم سه ماه پس از تشکیل دولت موقت از هند دیدار کردند.^۲ در ملاقاتی که در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ بین عبدالله عبدالله و واجپای نخست‌وزیر هندوستان برگزار شد موضوعات وسیعی مورد بحث قرار گرفت از جمله تغییر ساختار خشک مذهبی که از دوران طالبان به جای مانده بود. همچنین عبدالله قول داد که شورای موقت حکومتی قانونی جهت آزادی عبادت برای اقلیتهای مذهبی تصویب شود. هند علاقه‌مند بود که اقلیت سیک مذهب هندی تبار حق آزادی عبادت را داشته باشند.^۳ دیدار عبدالله عبدالله و یونس قانونی، که از نزدیکان حامد کرزای هستند، نشانه این امر است که او به حمایت هندوستان چشم دوخته است. همچنین دیدار یونس قانونی از هند با هدف بررسی نظام حقوقی نهادهای برقرارکننده نظم و قانون بود. یونس قانونی از دولت هند تقاضا کرد که هند حمایت خود را از یک نیروی امنیتی ملی برای افغانستان ارائه دهد و، در این راستا، وزیر کشور هند اعلام کرد



در این نشستها دو طرف نگرانی خود را در مورد فعالیتهای جدایی طلبانه، مواد مخدر و ایدئولوژی بنیادگرایی اعلام کردند و توافق کردند که همکاری نزدیک خود را جهت مبارزه با نیروهای تروریستی و ایدئولوژی افراط‌گرایانه ناشی از مناطق تحت کنترل طالبان ادامه دهند.

1. *ibid.*

2. Agam Shah, "Dostum Has Multiple Aims on Visit to India," 2 February 2002, retrieved from <http://www.eurasianet.org/departments>.

3. Agam Shah "new Afghan Leadership Turns to India for Assistance", Eurasia Insight 14.12.2001, retrieved from <http://www.eurasianet.org/departments/insight/articles/eav121401.shtml>

که عده‌ای از افسران ارشد پلیس خود را به عنوان مشاور جهت ایجاد یک نیروی امنیتی برای برقراری نظم و قانون می‌فرستد. هند همچنین، پس از بازگشایی سفارت خود در کابل هیئت پزشکی و درمانی خود را در بیمارستان ایندرا گاندی کابل، که روزانه به مداوای ۲۵۰ بیمار می‌پردازد، احیا نمود.^۱ همچنین یک شرکت هندی وسایل پزشکی گروهی را برای گذاشتن اعضای مصنوعی در بدن کسانی که دست یا پای خود را در انفجار مین از دست داده بودند روانه کابل کرد.

حامد کرزای رئیس جمهور افغانستان از نوامبر ۲۰۰۱ تا کنون (آوریل ۲۰۰۷) پنج سفر به هندوستان داشته است که این امر نشان‌دهنده روابط ویژه بین دهلی نو و کابل می‌باشد. بسیاری از مقامات و وزرای کابینه حامد کرزای نیز در مناسبت‌های مختلف به هندوستان سفر کرده‌اند. از طرف هندوستان وزیر امور خارجه وقت هند جاسوانت سینگ در دسامبر ۲۰۰۱ از کابل دیدن نمود و در مراسم افتتاحیه دولت موقت و ریاست حامد کرزای شرکت نمود. وزیر خارجه بعدی هند یاشوانت سینگ نیز در سال ۲۰۰۲ از افغانستان دیدن کرد. وزیر خارجه بعدی هند ناتوار سینگ در ۱۵ فوریه ۲۰۰۵ از کابل دیدن کرد و بخش جراحی بیمارستان ایندرا گاندی کابل را تحویل مقامات افغانی داد. همچنین تأسیس یک مرکز تشخیص طبی نیز اعلام شد. یکی دیگر از ملاقات‌های مهم میان سران دو کشور دیدار دکتر مان موهان سینگ نخست‌وزیر کنونی هند از کابل در اوت ۲۰۰۵ می‌باشد. در این دیدار دو طرف تمایل مشترک خود را به تقویت روابط گذشته اعلام نمودند و نخست‌وزیر هند تعهد خود جهت کمک به توسعه اقتصادی افغانستان اعلام نمود. از آخرین رشته دیدارهای مقامات دو کشور نیز می‌توان به دیدار وزیر خارجه کنونی هند پرناب موکرگی در ژانویه ۲۰۰۷ اشاره نمود. در این دیدار دعوتنامه جهت شرکت در نشست سازمان منطقه‌ای سارک به افغانستان تحویل داده شد و از آوریل ۲۰۰۷ افغانستان رسماً به عنوان عضو این سازمان منطقه‌ای در آمده است. در همین دیدار بخش‌های جدیدی از بیمارستان ایندرا گاندی افتتاح و خیابان مجاور این بیمارستان به یادبود نخست‌وزیر سابق هند «خیابان ایندیرا گاندی» نامیده

شد.^۱ به نظر می‌رسد که با عضویت افغانستان در سارک، هندوستان خواهان داشتن سهم فعالانه‌تری برای هر دو کشور در سیاستهای منطقه‌ای می‌باشد؛ به ویژه اینکه دو کشور در این اتحادیه می‌توانند در بسیاری از موضوعات منطقه‌ای و بین‌المللی مواضع مشترک داشته باشند. یکی از حوزه‌های مهم همکاری می‌تواند مبارزه با گسترش مواد مخدر و تروریسم باشد که برای هر دو کشور دارای اهمیت فراوانی است.

دولت هند برای پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی خود دست به سرمایه‌گذاری خوبی نیز در افغانستان زده است. نخست‌وزیر هند وعده داد یکصد میلیون به کنفرانس کشورهای کمک‌کننده به افغانستان، که در ژانویه ۲۰۰۳ در توکیو تشکیل می‌شد و همچنین یک میلیون تن گندم به آوارگان افغانی کمک کند که این رقم اخیر در مراحل بعدی افزایش یافت و به ۶۰۰ میلیون دلار آمریکا رسید و ۵۰ میلیون دیگر در سفر حامد کرزای به هند افزایش یافت. در این سفر ضمن امضای یادداشتهای مختلف تفاهم، ۵۰۰ بورس تمام‌وقت و ۵۰۰ بورس کوتاه‌مدت به دانشجویان افغانی نیز اعطا گردید.^۲ در ادامه کمکهای اقتصادی هندوستان به افغانستان، در سفر وزیر خارجه هند پرناب موکر جی ۱۰۰ میلیون دیگر به تعهدات دولت هند نسبت افغانستان افزوده شد و رقم آن را به ۷۵۰ میلیون دلار رسید،^۳ که این رقم برای هندوستان که به طور سنتی جزو کشورهای عمده کمک‌کننده به افغانستان نبوده است قابل توجه است و نشان‌دهنده اهمیت است که هند برای این کشور قائل است. دولت هند، در راستای بازسازی افغانستان، در سال ۲۰۰۳ به شرح زیر به افغانستان کمکهایی کرد:^۴

۱. اختصاص ۷۰ میلیون دلار جهت ساخت جاده زرنج - دلارام (از جاده‌های مهم مواصلاتی افغانستان که این کشور را به ایران وصل می‌نماید)؛

1. For details: see information provided by the site of the Ministry of External Affairs of India in www.meaindia.nic.in.

2. India-Afghanistan Joint Statement, State Visit of President Hamid Karzai to India.10 April. 2006 retrieved from www.meaindia.nic.in.

3. See: information provided by the site of Ministry of External Affairs of India in www.meaindia.nic.in.

4. Annual Report, January 2003 March 2004, 11-12.

۲. اهداء سه هواپیمای ایر باس به شرکت هوایی آریانا افغان و آموزش پرسنل افغانی و ارائه پشتیبانی و تعمیر و نگهداری به این هواپیماها؛
۳. اهداء ۲۷۴ اتوبوس به سرویس حمل نقل عمومی، ۱۰۱ وسیله نقلیه موتوری کاربردی (حمل زباله، آب‌پاش و آبرسان، بولدوزر) برای شهرداری کابل و ۳۰۰ وسیله نقلیه جهت ارتش ملی افغانستان؛
۴. بازسازی بیمارستان ایندرا گاندی و مدرسه حبیبیه با ظرفیت ۱۳۰۰۰ دانش‌آموز؛
۵. آموزش فن‌آوران، دیپلماتها، معلمان، بانکداران، کارشناسان رایانه و دیگر نیروهای متخصص افغانی؛
۶. ساخت سردخانه ۵۰۰۰ تنی در قندهار؛
۷. تحویل بیسکویت‌های غنی شده با پروتئین جهت تغذیه کودکان افغانی (تحت این برنامه یک میلیون کودک افغانی روزانه ۱۰۰ گرم بیسکویت غنی شده دریافت نمودند). بعضی از اقداماتی که دولت هند در سال ۲۰۰۴ در افغانستان انجام داده به شرح زیر است:^۱
 ۱. تأمین بودجه جهت ساخت مجلس قانونگذاری افغانستان؛
 ۲. ادامه ساخت جاده زرنج دل‌آرام به طول ۲۱۸ کیلومتر؛ (هندوستان چون از طریق پاکستان به افغانستان دسترسی ترانزیتی ندارد خواهان این است که از طریق ایران و جاده فوق به افغانستان دسترسی پیدا کند).
 ۳. بازسازی و اتمام سد سلما و پروژه تولید برق آن در استان هرات؛
 ۴. تأمین ۶۹ تن دارو و وسایل پزشکی برای کابل و مزار شریف، شبرغان، هرات و قندهار؛
 ۵. تأمین تجهیزات پزشکی و مدرنیزه کردن مرکز بهداشت کودکان بیمارستان ایندرا گاندی؛
 ۶. تأسیس چاپخانه پیشرفته و ساخت ایستگاههای رادیویی و تلویزیونی و تکمیل بعضی از ایستگاههای موجود؛

1. Annual Report 2004-2005, Ministry of External Affairs, Government of India. 1-2 retrieved from www.meaindia.nic.in.

۷. تأمین جوهر مرکب غیرقابل پاک شدن جهت علامتگذاری و برگزاری انتخابات؛
 ۸. اعزام پنج کارشناس ارشد بانکداری برای بازسازی ساختار بانک ملی افغانستان.
 در سالهای ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ سطح روابط و تعاملات هند و افغانستان گسترش یافت.
 در فوریه ۲۰۰۵ کرزای از هند بازدید نمود و متقابلاً مان موهان سینگ نخست‌وزیر هند
 در ماه اوت از کابل دیدن نمود. در سفر کرزای به هند هشت وزیر کابینه او را همراهی
 کردند و دو یادداشت تفاهم در مورد هواپیماهای کشوری غیرنظامی و وسایل ارتباط
 جمعی و اطلاعات به امضا رسید.^۱ از جمله اقدامات مهم که از سوی دولت هند در سال
 ۲۰۰۵ صورت گرفت می‌توان به ادامه کارهای عمرانی قبلی و بعضی از کارهای دیگر به
 شرح زیر اشاره کرد:

۱. ساخت و اجرای دکلهای انتقال نیرو از پل خمی به کابل و قادر ساختن انتقال
نیرو از ازبکستان به کابل؛
 ۲. اعطای بورس تحصیلی به ۵۰۰ دانشجوی افغانی برای دوره‌های بلند مدت در
هندوستان و ۵۰۰ نفر بورسیه برای دوره‌های کوتاه‌مدت و ایجاد ظرفیت برای ۲۵۰ نفر
دیگر؛
 ۳. تأمین ۱۰۰۰ دستگاه چرخ خیاطی برای سازمانهای زنان در روستاهای افغانستان؛
 ۴. ایجاد امکانات و تکمیل ۱۰ ایستگاه رادیویی و تلویزیونی؛
 ۵. احیاء و بازسازی شبکه‌های ارتباطی در ۱۱ استان؛
 ۶. ساخت پارلمان جدید افغانستان با بودجه ۶۷ میلیون دلار که قرار است در سال
۲۰۱۰ به اتمام برسد. بر طبق آمار ارائه شده از سوی وزارت امور خارجه هند، هم‌اکنون
هفت شرکت بزرگ از بخش دولتی با ۵۱ نفر پرسنل و نه شرکت از بخش خصوصی با
۷۴۷ پرسنل در افغانستان به فعالیت مشغول‌اند.^۲
- با توجه با حضور گسترده هندوستان در کلیه عرصه‌های بازسازی و سازندگی در
افغانستان، این کشور اهداف سیاسی و اقتصادی وسیعی نیز در نظر دارد. هند، به عنوان

1. Annual Reports 2005-2006, Ministry of External Affairs, Government of India, 1-2,
retrieved from www.meaindia.nic.in.

2. Statement by Indian officials in Rjaj Sahba retrieved from www.idsa.in.

یکی از قدرتهای اقتصادی در حال ظهور، نیازمند بازارهای مصرف می‌باشد و طبیعی است که افغانستان می‌تواند بازار خوبی برای کالاهای هندی باشد. موضوع دیگر در روابط هند و افغانستان، دستیابی هند به منابع انرژی در آسیای مرکزی می‌باشد. هند برای توسعه اقتصاد و صنعت خود نیازمند به انرژی فراوانی است. اگرچه مذاکرات جدی این کشور با ایران و پاکستان در مورد خط لوله گاز طبیعی می‌باشد؛ اما هند مایل است منابع متنوع‌تری در اختیار داشته باشد و دستیابی به این منابع انرژی از طریق افغانستان میسر است که این امر برای هر دو کشور افغانستان و هند می‌تواند مفید باشد. موضوع دیگر مهار جریانهای افراطی است. ایجاد ثبات و آرامش در افغانستان می‌تواند مانع گسترش نیروهای افراطی در افغانستان و مناطق همجوار گردد. این امر زمینه‌ساز جلوگیری از جنبشهای افراطی به کشمیر هندوستان خواهد شد. در این راستا، دولت هند دارای اشتراک منافع با ایران می‌باشد زیرا این‌گونه جنبشها هم تهدیدی برای امنیت هندوستان می‌باشد و هم برای ایران.

هند سرمایه‌گذاری وسیعی جهت راه ترانزیتی بندر چابهار به زابل، زرنج و دلارام نموده است. از این طریق، هند می‌خواهد موانعی که پاکستان در ارسال کالاهای هندی به افغانستان و ماوراء آن ایجاد کرده است برطرف سازد. اما تحولات درون افغانستان نگرانیهایی برای دولت هند پدید آورده است. قتل یکی از کارکنان پروژه راهسازی به دست نیروهای افراطی مرتبط با طالبان مشکلات هند را افزایش داده است. قبل از کشته شدن این شخص ربایندگان اخطار کردند که کلیه هندیهایی که شاغل در افغانستان می‌باشند باید ظرف ۲۴ ساعت افغانستان را ترک کنند. عده‌ای از ناظران هندی این اقدامات را مشکوک می‌دانند و دست رقبای خود را در این موضوع می‌بینند. علاوه بر این، با توجه به روی کار آمدن گروههای هوادار طالبان در ایالت مرزی و بلوچستان پاکستان و گسترش فعالیتهای تروریستی به افغانستان و شواهدی که حاکی از کمک بعضی از عناصر پاکستانی به گروه طالبان است، نگرانیهای زیادی در بین

مقامات هندی به وجود آمده است؛ و این موضوع را عده‌ای از کارشناسان مطرح می‌کنند که دولت هند نباید تمام شانس خود را در افغانستان با دولت حامد کرزای گره بزند.^۱

نتیجه‌گیری

سقوط حکومت طالبان تحول بسیار مثبتی در جهت منافع کشور هند بوده است. با سقوط این حکومت یکی از مؤلفه‌هایی که باعث بی‌ثباتی در حریم امنیتی‌اش می‌شد از بین رفت و دولت هند تصمیم گرفته است از فرصت پیش‌آمده حداکثر استفاده را ببرد و با درگیر کردن کشور افغانستان با همکاریهای اقتصادی، سیاسی، بازرگانی و فنی روابط عمیق و همه‌جانبه‌ای را پی‌ریزی نماید و با اتحاد و همکاری با کشورهای که دارای دیدگاه مشترک در مورد افغانستان هستند از رشد نیروهای افراطی، که به زیان آن کشور هستند، در افغانستان جلوگیری نماید. اما دولت هند به علت نداشتن مرز مشترک با افغانستان از اهرمهای کمتری برخوردار است. رشد و تجدید فعالیت گروه طالبان و ناتوانی دولت مرکزی و ناتو در برقراری نظم و امنیت در افغانستان نگرانیهای زیادی در بین مقامات هند برانگیخته است. به طور قطع، برقراری ثبات و امنیت اثرات مثبتی برای کشور هند خواهد داشت و این کشور خواهد توانست در راستای رسیدن به اهداف سیاسی و اقتصادی خود در منطقه وسیع آسیای مرکزی موفقیت کسب نماید. دسترسی به منابع جدید و متنوع انرژی و نفت و گاز و راههای ترانزیتی جهت رسیدن به آسیای مرکزی از اهداف مهم هند می‌باشد.

1. For details see: workshop on "Recent Developments in Afghanistan", Institute for Defence Studies and Analysis. New Delhi, 3 July 2006, retrieved from www.idsa.in.

تأملی در اوضاع فرهنگی و ادبی افغانستان معاصر

فاروق انصاری*

دوره طولانی تاریخ معاصر افغانستان از حیث فرهنگی و علمی و، به ویژه، ادبیات دوره متنوع و همراه با فراز و نشیبهای بسیاری است. چنانکه در تاریخ سیاسی و نظامی این دوره مشاهده می شود، ثبات و امنیت پایدار، که شرط نخستین و لازم بروز استعدادهای نهانی و پرورش ذوق و قریحه ادبی است، متأسفانه از بین رفت و در اثر جنگهای خونین، ویرانگریها و غارتگریهای مداوم، رقابتهای خاندانی، کشتارهای وحشیانه، و همچنین دسیسه‌های استعمارگران اروپایی که در مجاورت افغانستان بوده‌اند و برای دستیابی به مناطق مهم و راهبردی در این کشور یورشهایی را نیز به راه انداختند و یا به صورت غیرمستقیم در امور افغانستان دخالت کردند، یک دوره انحطاط علمی و فرهنگی در این دوره رخ نمود. اگر چند مقطع کوتاه را که اندیشمندان و فرزاندانی برای ایجاد دگرگونیهای مثبت تلاش ورزیدند و پیشرفتهایی کردند مستثنی کنیم، چیز قابل ارائه و درخور مباحثاتی مشاهده نمی‌شود.

در دوران حاکمیت ابدالی (۱۲۵۲-۱۱۹۰ق) در نتیجه لشکرکشیها و درگیریهای ممتد برادران و شاهزادگان سدوزایی و سپس در دوره محمدزاییها (۱۳۵۷ش-۱۲۵۲ق) به علت جنگها و رقابتهای فامیلی و البته پدید آمدن وضعیت نیمه‌استعماری، زوال اندیشه و علم و فرهنگ در افغانستان رخ نمود و کشور و ملت در چنبره قهقرا و رکود گرفتار شد که هنوز در این ورطه دست و پا می‌زند.

و اما چند مقطع از تاریخ معاصر افغانستان که در آن در اثر عواملی زمینه رشد و شکوفایی تا حدودی مهیا گشت، از این قرار است:

یکی دوره زمامداری شیرعلی خان محمدزایی (۱۳۹۶ - ۱۳۸۵ق / ۷۸ - ۱۸۶۸م) است که طی آن پادشاه مذکور، که می‌گویند تحت تأثیر تعالیم سید جمال‌الدین اسدآبادی قرار داشت، اقداماتی صورت داد که از آن جمله است:

الف - برای نخستین بار ماشینهای چاپ سنگی از هندوستان وارد شد و دو مرکز چاپ در کابل به نامهای «مصطفی‌اوی» و «شمس اینهار» به وجود آمد و در همین دو چاپخانه بود که کتب و رسالاتی به چاپ رسید مانند: *وعظنامه* به زبان فارسی دری شامل مجموعه گزارشهایی از وقایع جنگ روس و عثمانی به نقل از تایمز لندن، *اصول و قواعد نظامیگری برای استفاده نیروهای نظامی* به کوشش میرزا محمد صادق و ترجمه شده از انگلیسی به پشتو، کتاب شهاب ثاقب در رد وهابیها با شرحی از امیر شیرعلی خان و چاپ کتاب *ذخیر الملوک*، تمبرهای پستی و غیره.

ب - نخستین مدرسه نظامی برای آموزش فنون رزمی تأسیس شد.

ج - انتشار نخستین جریده افغانستان به نام «شمس اینهار» به کوشش میرزا عبدالعلی از خوشنویشان ماهر شیرعلی خان و با چاپ مطالب و مقالاتی از قاضی عبدالقادر پیشاوری یوسفزایی که بیش از پنج سال تا هنگام تهاجم دوم انگلستان به افغانستان (۱۲۹۶ق / ۱۸۷۹م) ابتدا هر هفته، سپس هر پانزده روز و در اواخر ماهانه منتشر شد.^۱

د - بازسازی بالا حصار کابل و بنای شهر شیرپور در شمال غربی شهر کابل.^۱
تجاوز دوم انگلیسیها جریان اصلاحات عصر شیرعلی را متوقف ساخت و سپس نابسامانیهایی که در افغانستان در اثر تجاوز مذکور پدید آمد با روی کار آمدن امیر عبدالرحمن خان (۱۲۹۷) نیز بهبود نیافت و در روزگار وی وضع فرهنگ بسیار بد و بیسوادی همه گیر و گسترده شد؛ به نحوی که این امیر، برای اداره امور دیوانی خود، میرزا طلبید و نتوانست از سراسر افغانستان بیشتر از سه نفر باسواد کامل بیابد: «در تمام مملکت هیچ چاپخانه‌ای دایر نبوده، در تدریس اینقدر بی‌اعتنایی داشتند که مجبور شدم در تمام مملکت اشتهار دادم سی نفر منشی لازم دارم که بتوانند زبان خود را بنویسند و بخوانند؛ فقط سه نفر با قاعده مشروط پیدا شدند.»^۲

بجز وارد کردن یک ماشین لیتوگرافی که منشی عبدالرزاق هندی با کار آن آشنا بود و آن هم به منظور طبع و نشر فرمانها و رسالات امیر و دولت مورد استفاده قرار می‌گرفت و دایر شدن چند مدرسه ابتدایی برای شاهزادگان و غلامبچه‌های دربار، از مرکز و یا مراکز فرهنگی دیگری اطلاعی نداریم.^۳

مقطع دوم در تاریخ فرهنگ و ادب معاصر افغانستان، که در آن اندک تالوئی مشاهده شد، دوره سوم ظهور جنبش مشروطه در روزگار امیر حبیب‌الله خان پسر امیر عبدالرحمن خان است (۱۳۳۷-۱۳۱۸ ق/ ۱۹۱۹-۱۹۰۱ م). امیر حبیب‌الله خان، که نمی‌خواست سیاست خشن پدرش را ادامه دهد دست به اصلاحاتی زد که مهم‌ترین آنها تأسیس مدارس جدید و اجازه نشر جریده *سراج‌الخبار* بود و همین دو اقدام زمینه ساز تحولی مهم در عرصه فرهنگ و اندیشه در آغاز سده بیستم در افغانستان گردید.

می‌دانیم که در این زمان دو مدرسه عالی به نام مکتب حبیبیه و مکتب حربیه و سپس دارالتألیف تأسیس شد، چاپخانه سنگی و حروفی و زینگوگرافی به کابل وارد گردید و کتابهای درسی در رشته‌های ادبیات فارسی و پشتو، علوم دینی، ریاضیات،

۱. سید قاسم رشتیا. *افغانستان در قرن نوزدهم*. پشاور، مرکز نشراتی میوند، ۱۳۷۷. ج ۴، ص ۲۵۵.

۲. ایرج افشارسیستانی. *سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمن خان*. تهران، نسل دانش، ۱۳۶۹. ج ۲، ص ۳۵۶.

۳. فاروق انصاری. *تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان (بررسی موردی قندهار)*. تهران، مرکز اسناد و تاریخ

جغرافیا، تاریخ، شیمی (کیمیا)، فیزیک و... تهیه و چاپ شد و کم‌کم نسل جدید از روشنفکران پرورش یافتند که حرکت علمی و ادبی جدیدی را آغاز نمودند؛ اما اقدام مهم‌تر انتشار جریدهٔ وزین *سراج‌ال‌اخبار* بود که بدون تردید نمی‌توانست بدون پیوند با پیشرفتهای تکنیکی جهان غرب و تحولات آزادیخواهانه‌ای باشد؛ اخبار آن به داخل کشور می‌رسید که در اثر آن، هم پادشاه و هم جامعهٔ تحصیلکردهٔ آن روز تکانی خورده و دلشان می‌خواست تا از این جریان عالمگیر غافل نمانند.^۱

نخستین شمارهٔ *سراج‌ال‌اخبار* در ذی‌قعدة ۱۳۲۳ ق منتشر شد؛ اما با موانعی از جانب انگلستان مواجه گردید و اجازهٔ چاپ نیافت.^۲

این ممنوعیت شش سال به درازا کشید و بار دیگر در ۱۶ میزان (مهر) ۱۳۹۰ ق با سعی و تلاش محمود طرزی افغان اجازهٔ فعالیت یافت و این بار بیش از شش سال به کار خود ادامه داد. در همین زمان بود که بنیاد نگارش ساده و علمی در ادبیات افغانستان گذاشته شد و جوانان پرشوری مانند عبدالهادی داوی (پریشان) عبدالرحمن لودین (کبریت) و...، با نوشتن مقاله‌های روشنگرانه و سرودن اشعار اجتماعی و سیاسی، سهم مهمی در بیداری ملت افغانستان به ویژه در زمینهٔ حصول استقلال داشتند و حقیقتاً این دوره را می‌توان «دورهٔ روشنگری» نامید و موضوعهای اصلی سروده‌ها را وطنخواهی، آزادی‌طلبی، تشویق به فراگیری دانش و علوم جدید، اتحاد اسلامی و پیوستگی و یکپارچگی اقوام مختلف افغانستان تشکیل می‌داد.^۳ به چند نمونه از سروده‌های این دوره که تفاوت بنیادی با اشعار و ادبیات پیش از خود داشت توجه کنید: مثلاً محمود طرزی که شاهد عروج ملل اروپایی و کوشش دیگر ملل در زمینهٔ کسب دانش جدید بود، بر خواب رفتگی و غفلت و عقب‌ماندگی ملت خود حسرت خورده چنین می‌سراید:

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت

۱. انصاری، صص ۷۶-۷۷.

۲. عبدالحی حبیبی. *تاریخ مختصر افغانستان*. کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۹. ج ۲، ص ۲۸، میرمحمد صدیق فرهنگ. *افغانستان در پنج قرن اخیر*. تهران، عرفان، ۱۳۷۴. ج ۲، ص ۴۶۳.

۳. نک: انصاری، صص ۱۴۶-۱۷۰.

وقت اقدام است و سعی و جد و جهد
عصر عصر موتور و ریل است و برق
هم عفريت سیه صنعت پری
نلگراف آرد خبر از شرق و غرب
سیم آهن در سخن آمد ز برق
کوهها سوراخ و برها بحر شد
شد هوا جولانگه نوع بشیر
گفت محمود این سخن را و برف

غفلت و تن‌پروری بگذشت و رفت
گام‌های اشتیری بگذشت و رفت
قصه دیو و پری بگذشت و رفت
قاصد و نامه ببری بگذشت و رفت
تلیفون بشنوگری بگذشت و رفت
جانشین را گری بگذشت و رفت
رشک بی‌بال و پری بگذشت و رفت
سعی کن تنبگری بگذشت و رفت^۱

نویسنده و شاعر برجسته دیگر این عصر که با سرودن اشعار سیاسی و دیگر مطالب اجتماعی توانست جایگاه مهمی در تاریخ روشنگری افغانستان پیدا کند عبدالهادی «داوی» است. وی نیز در مدرسه حبیبیه تحصیل کرد و با زبانهای اردو، ترکی، عربی، و انگلیسی آشنایی حاصل نمود^۲ و زمانی که از سوی محمود طرزی به همکاری با سراج‌الانخبار فرا خوانده شد، مطالب خود را با امضای «واضح» و یا «پریشان» می‌پراکند و به ویژه انتشار منظومه مسدس برانگیزنده «بلبل گرفتار» از سوی او جای خوبی در دل و ذهن مردم یافت تا جایی که نماینده سیاسی بریتانیا در کابل نگران گردید و شخصاً به دیدار «پریشان» در مدرسه شاهی رفت.^۳

آن شعر این بود:

بلبل گرفتار

سحرگهی بشنیدم ز بلبلی به قفس

که مردم از غم و درد و الم نیرسد کس

که از چه می‌کشم این ناله‌ها نفس به نفس

چرا گذشت مرا عمر در فغان و جرس

۱. محمدولی زلمی. دکندهار مشاهیر. کابل، اطلاعات و کلتور، ۱۳۴۹. صص ۲۷۸-۲۷۹.

۲. عبدالرئوف بینوا. اوسنی لیکوال. کابل، ریاست مطبوعات، ۱۳۴۰. ج ۱، صص ۳۶۸-۳۶۹.

۳. حبیبی، ص ۱۸۲.

چرا به غیر فغان نیست کار و بار مرا
 چرا حیات به گران شد دست بار مرا
 نه محرمی که به او یک زمان سخن گویم
 نه مونس‌ی که ز درد و غم وطن گویم
 نه همدمی که به او حرفی از چمن گویم
 ز لاله و گل و نسرين و یاسمن گویم
 کنم به شکوه دل پر ملال را خالی
 ز درد خویش کنم جمله بلبلان حالی
 غرض ز قصهٔ پر درد خود کمی شنواید
 ز نکته‌های اسیرانه شمه‌ای بر خواند
 که باد بوی چمن بر قفس نشین گذراند
 سپید بال و برفشانند و این حدیث بخواند
 مگر رساند نسیمی صبا ز خاک وطن
 که برد هوش و قرارم به خاک پاک وطن
 دمی به حیرت و بیخود فکنده سر استاد
 ز شکر یار شکایت دگر لبی نگشاد
 که باز باد صبا را شکوفه دادش یاد
 گشود چشم و کشید از خروش دل فریاد
 که همچو من شوی از خان و مان جدا صیاد
 چون اسیر ستم سازدت خدا صیاد
 مرا که فخر چون زیب گلستان بودم
 گل شکفتهٔ بستان آشیان بودم
 روان باغ و چمن روح بوستان بودم
 ظریف و شوخ‌تر از جمله بلبلان بودم
 اسیر پنجهٔ فولادی بلا کردی
 به جای لطف جفا کردی و خطا کردی

فضای بی سر پا بود جای پروازم
 بلند شاخ سرِ سرو مسکن نازم
 همیشه بوی گل از خانه خوش اندازم
 برون جهید چو آواز فر می سازم
 مرا نه درد اسیری، نه چون قفس دل چاک
 نه اشک ریزی غمگین، نه ناله غمناک
 سحر که بال و پر شوق می زدم به هوا
 به شاخه های شکوفه گرفتمی ماوا
 گهی به روی گلی گه به سنبلی شیدا
 به خنده نغمه کنان می سرودم این آوا
 کراست عشرت امروزه ای که من دارم
 ندیم سنبل و گل، خانه در چمن دارم
 همان گل است کنون و همان زمان بهار
 ز من ز سبزه مخلع درخت پر برو بار
 فکنده شو به گلشن نوای قمری و سار
 به گوشه های گلستان چو من هزار هزار
 پرند از سر یک شاخ به دگر خندان
 فتاده من به قفس گریه می کنم به فغان
 رسیده است دل زار من به جان یارب
 ازین ستمکده ام زود وارهان یارب
 درین جفاکده پرغمم ممان یارب
 دوباره ام به گلستان و گل رسان یارب
 اگر برای قفس آفریدی ام، باری،
 چرا به بال و پرم داده ای سر و کاری
 اسیر پنجه جور و جفا و ستم تا کی؟
 ندیم آه و فسوس و غم و ندم تا کی؟

انیس اندوه بسیار و لطف کم تا کی؟
 جلیس این ستم آباد پرالم تا کی؟
 چو غمیر یاس درین خانه نیست کار امید
 بهشت امید مزاری از این مزار امید
 سپس خموش شد و ساعتی تأمل کرد
 مرا گمان که شد آرام یا تحمل کرد
 دوباره نغمه کنان روی جانب گل کرد
 به خنده گفت که صیاد چون تغافل کرد
 بیا بمیر، ز ذلت نجات خواهی یافت
 به گوشه‌گاه عدم خوش حیات خواهی یافت
 اگر چه نیست گوارا به من چنان مردن
 جوان بون و افسوس بر جوان مردن
 ولی به آرزوی زندگی توان مردن
 که هست موجب احیای جاودان مردن
 چو سحر به قفس حال مرگ می بینم
 چرا نمیرم و فارغ ز درد ننشینم
 بگفت این و به حسرت به سوی گلشن دید
 گشود بال و پر و بر ر قفس بدوید
 به آن طلسم زمانی هجوم کرد شدید
 ولی چه فایده کان بود سد سخت حدید
 ز کله و پر و بال نحیف و منقارش
 بریخت خون مصفای رنگ گلنارش
 فتاد بیخود و خونش به جوش می آمد
 دل تپیده به خون در خروش می آمد
 گهی گهی که به حال و به هوش می آمد
 همین انین حزین زو به گوش می آمد

شکست بال و پرم در هوای آزادی

هزار شکر که گشتم فدای آزادی^۱

داوی، بدین گونه، مرگ در راه آزادی را بر زندگی در اسارت ترجیح داد و جانسپاری در راه پیروزی را نوعی پیروزی شمرد.

پریشان همچنین در شعر دیگری به نام «بد نبود» از مردم نیز انتقاد کرد که «لنگ و شل در آشیان بنشسته» اند و «دماغ و فکر را بیهوده بی جا خسته» می کنند و به امید کارهای دیگران دل بسته اند. وی می گوید شایسته است همه هوشیار و بیدار شوند و همت کنند و به جانب کردار گرایش یابند:

در وطن گر معرفت بسیار می شد بد نبود

چاره این ملت بیمار می شد بد نبود

این شب غفلت که تا ر و مار می شد بد نبود

چشم پر خوابت اگر بیدار می شد بد نبود

کله مستت اگر هوشیار می شد بد نبود

روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشسته ای

یا دماغ و فکر را بیهوده بیجا خسته ای

دور از احباب رفته با عدو پیوسته ای

بر امید کر جای دیگران دل بسته ای

گر ترا همت همه کار می شد بد نبود

مانده در دشتیم جمله شل و لنگ و کل و کور

کیسه بی قوت است تن بی قوت و دل ناجور

رهزنان نزدیک، ره تاریک، رهرو بیشعور

راه دور و پای عور و خارها اندر عبور

گر که پاک این راهها از خار می شد بد نبود

وقت تنگ و فکر لنگ و عرصه جولان فراخ

نخل امید است در دل ریشه ریشه شاخ شاخ

۱. محمد کاظم آهنگ. سیر ژورنالیزم در افغانستان. پشاور، مرکز نشراتی میوند، ۱۳۷۹. ج ۲، صص ۳۶۹-۳۷۰.

«نگاهی تاریخی به ادبیات معاصر دری افغانستان»، سالنامه افغانستان، ۱۳۵۸، صص ۹۷۰-۹۷۲.

جز خدا امیدگاهی نیست یارب آخ آخ
 مانده تا منزل بسی فرسنگهای سنگلاخ
 ای خدا گه راه ما هموار می‌شد بد نبود
 غیر ما دشت و در و دیوار دارد برگ و بار
 تا بکی بر حال ما خندد گل و باغ و بهار
 باری بر ما هم بیار ای ابر رحمت بار بار
 بار ما اندر گل افتاده ست ودلها زیر بار
 بارالها بار ما گر بار می‌شد بد نبود.^۱

یکی دیگر از دانش‌آموختگان مکتب حبیبیه که در تحول فرهنگی و ادبی روزگار روشنگری تأثیرگذار بود عبدالرحمن لودین «کبریت» است که به دو زبان پشتو و فارسی آتشین می‌نوشت و جوانی بود تندمزاج، به گفتهٔ عبدالحی حبیبی «تیزرو» که به ویژه از محمود طرزی بسی چیزها آموخت.^۲

وی نیز، در یک شعر مخمس، نخست ملت را خطاب قرار داده از آنان خواست که برای خدا عجله کنند تا از شر مکر و حیلۀ دشمن، آگاه و مانند برق جلوه‌کنان و به سان رعد نعره‌زنان شوند. وی چنین سرود:

ای ملت! از برای خدا زودتر شوید
 از شر مکر و حیلۀ دشمن خبر شوید
 تا از صدای صاعقه اش گنگ و کر شوید
 وانگه چو رعد نعره‌زنان دربه‌در شوید
 مانند برق جلوه‌کنان در نظر شوید
 از یک طرف نهنگ و ز دیگر طرف پلنگ
 هر دو به خون ما دهن خویش کرده رنگ
 اکنون که گشته‌اند به خود مبتلا ز جنگ
 جهدی کنید، بهره‌ست این همه درنگ

۱. «نگاهی تاریخی به ادبیات معاصر دری»، صص ۹۶۴-۹۶۵ و انصاری، ص ۱۵۳.

۲. میرغلام‌محمد غبار. *افغانستان در مسیر تاریخ*. قم، پیام مهاجر، ۱۳۵۹. ج ۱، صص ۷۲۱-۷۲۳.

در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شوید
 این وقت فرصت است نه هنگام چشن و سور
 هر کس که فوت می‌کندش می‌شود کفور
 پس در همین خلال و چنین حال و این فتور
 تیزی و سعی و همت‌تان این قدر ضرور
 تا از برای چشم عدو نیشتر شوید
 امروز در تمامی عالم چه شور و شر
 بر پا و ما نشسته از آن جمله بیخبر
 نی فکر سود نی سر سودای‌مان به سر
 افسوس بر فلاکت حال چنین بشر
 باید ز شرم آب ز پا تا به سر شوید
 خصم بزرگ خویش شناسید انگلیز
 زان پس عدوی دیگران است روس نیز
 در این زمانه عهد نیرزد به یک پیشیز
 دارید ملت و وطن خویشتن عزیز
 با اتحاد جمله چو شهد و شکر شوید
 حاضر کنید اسلحه، کوبید طبل و کوس
 آرید رو به جنگ چو عثمانی و پروس
 تا حلق انگلیس فشارید و نای روس
 در جا غور تفنگ گذارید کارتوس
 چون شیر راست سوی مخالف به در شوید
 ای غافل از زمانه و شاغل به مهو گلف
 با دشمن خبیث کسی کرده است حلف؟
 خود فکر کن عدو نکند چون ز عهد خلف
 باید گریست بر سر این احمقی و جلف

تا چند بهر دیدن حق کور و کر شوید
 کردند طائنان جفاکیش بی فروغ
 آقای زمانه همه بهر خود فروغ
 گویند در اطاعت ما گاو و خر شوید
 به نقد و جنس مالی ما خائنان امین
 در مجلس سیاسی ما جاهلان مکین
 نی فکر و هوش و قلب، نه وجدان، نه عقل و دین
 تا بهر انتباه صدایی کشد چنین
 کی غافلان ز خواب تنعم به در شوید
 هر یک نشسته است به زین آنچنان تلک
 کش نیست غم ز مدت و پرواش از ملک
 با صد غرور و کبر همی تازد اسپادک
 کس نیست تا به سینه ایشان کند شلک
 خوب ای خران چرید که تا چاق تر شوید^۱
 چنانکه ملاحظه می‌شود، این شعر کاملاً سیاسی و اجتماعی است و در آن، شاعر، به
 صراحت، خصم بزرگ زمان خود را روس و انگلیس دانسته از مردم می‌خواهد که با
 اتحاد و اتفاق در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شوند و مانند عثمانی و پروس (آلمان)
 سلاح به دست گرفته آماده کارزار گردند تا حلق انگلیس و نای روس را بفشارند. وی در
 سیاست داخلی نیز بر شیوه و روش امیرحبیب‌الله سخت انتقاد می‌کند و مشغولیت او به
 بازی گلف را حماقت می‌شمارد و حسرت می‌خورد که کسی یافت نمی‌شود تا به سینه
 این ستم پیشه شلیک کند تا از مردم نخواهد که در اطاعت او گاو و خر شوند.

۱. انجمن ادبی در روزگار فرمانروایی محمد نادرشاه تأسیس یافت و انجمنهای پشتو، آریانا و دایرةالمعارف و شعبه‌های مختلف علوم اجتماعی از آن نشأت گرفتند. هدف انجمن تنظیم اصول نگارش، تثبیت سبک معین در نشر و نظم، پرورش روحیه ادبی و تکامل آن و تحقیق در تاریخ افغانستان ذکر شده است. نک: *سالنامه کابل*، ۱۳۳۶-۳۷، صص ۲۹۴-۲۹۵.

اما این مقطع نیز که به چند نمونه از ادبیات آن اشاره شد طولی نکشید زیرا بار دیگر آشوب و اغتشاش کشور را فرا گرفت و دستهای پنهان و آشکار بیرونی و عوامل درونی ثبات و امنیت افغانستان را بر هم زدند و متأسفانه باز ظلمت و خفقان بر همه جا چیره شد.

مقطع سوم در تاریخ معاصر افغانستان، که طی آن فضای مساعدی برای بروز استعدادها و فعالیتهای علمی و فرهنگی فراهم گردید و دوره موسوم به دهه دموکراسی یا قانون اساسی است، هر چند زمینه اولیه شماری از کارهای پژوهشی از روزگار پیشین و مربوط به زمان تأسیس انجمن ادبی کابل به سال ۱۳۱۰ خورشیدی به وجود آمد؛ ولی، در واقع، در دهه مذکور بود که در نتیجه پدید آمدن فضا و زمینه مناسب برای ارائه نظریه‌ها و ابراز عقیده‌های گوناگون که یکی از نخستین لوازم پیشرفت است، ادیبان، محققان و پژوهشگرانی دست به کار شدند و آثاری را به جهان دانش و اندیشه و هنر و در موضوعهای مختلف دینی، تاریخی، ادبی و هنری... عرضه داشتند. شخصیهایی مانند احمدعلی کهزاد، میرغلام محمد غبار، عبدالرحی حبیبی، محی‌الدین انیس، غلام جیلانی جلالی، خلیل‌الله خلیلی، عبدالرئوف بینوا، سید قاسم رشتیا، میرمحمدصدیق فرهنگ، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، عبدالغفور روان فرهادی، احمد جاوید، میرحسین شاه جوادی، رضا مایل هروی، نجیب مایل هروی، خال محمد خسته، محمداعظم سیستانی، محمد عثمان [؟] صدیقی، سرور همایون، صباح‌الدین کشکی.

جریانهای قدرت در افغانستان

دکتر نودر شفیع*^{*}

مقدمه:

بدون شک، حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطفی در تاریخ روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. یکی از مهم‌ترین پیامدهای حادثه ۱۱ سپتامبر در افغانستان تجلی یافت. این کشور اولین صحنه‌ای بود که خط‌مشی مداخله‌گرایی آمریکا را پس از حادثه ۱۱ سپتامبر تجربه نمود. مداخله آمریکا در افغانستان، فروپاشی حکومت طالبان، توزیع نفوذ و قدرت در افغانستان و... از جمله مهم‌ترین پیامدهای حادثه ۱۱ سپتامبر در افغانستان است.

اما مهم‌ترین مسئله در ارتباط با موضوع این مقاله تأثیر مداخله آمریکا بر رفتار بازیگران داخلی صحنه افغانستان است. آمریکا، با ورودش به افغانستان، در شکل یک قدرت هم‌مون ظاهر شد و پیامد این مداخله استقرار نظم در افغانستان در شکل ثبات هم‌مونیک است.^۱

* استادیار دانشگاه اصفهان

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و مداخله آمریکا در افغانستان رفتار بازیگران داخلی بدین شکل دستخوش تحول شد که این بازیگران، در پی کسب قدرت، به شیوه‌های مسالمت‌آمیز روی آوردند و این رویکرد که «قدرت از لوله تفنگ بیرون می‌آید» کم‌رنگ شد.

گروه‌های داخلی افغانستان، که تحت تأثیر این امر قرار گرفته بودند، سه عامل را در بقای سیاسی خود و کسب قدرت مؤثر دانستند: سازمان‌دهی تشکیلات در شکل ایجاد حزب، عضوگیری در میان طیف نخبه افغانستان، نزدیکی به ایالات متحده به عنوان مرجع اصلی توزیع قدرت و نفوذ در افغانستان.

پیش از این، به جای حزب، گروه‌های مسلح وجود داشت و به جای سرمایه‌گذاری بر روی نخبگان بر روی کسانی سرمایه‌گذاری می‌شد که توان جنگیدن داشته باشند و به جای ایالات متحده به توانایی نظامی و حامیان خارجی خود توجه می‌شد. حرکت از نظامیگری به مذاکره و فعالیت‌های سیاسی باعث شکل‌گیری چند نوع از جریان‌ات قدرت در افغانستان شد که عبارت‌اند از: جریان‌های فرد محور، قومیت محور، مذهب محور، و اندیشه محور. تفاوت این جریان‌ها با جریان‌های پیشین در روش مبارزاتی آنها برای کسب قدرت نهفته است. در حالی که، پیش از این، درگیریهایی نظامی و فعالیت‌های مسلحانه شکل معمول رفتار گروه‌های رقیب در افغانستان بود، در اوضاع و احوال جدید رقابت‌های سیاسی و تشکیلاتی به شکل غالب در رفتار گروه‌های رقیب تبدیل شد.

در این نوشتار، بر آن جریانی از قدرت تمرکز خواهیم کرد که اندیشه محور هستند و مبارزات سیاسی در افغانستان اغلب میان آنها جریان دارد. جریان اندیشه محور با سایر جریان‌های قدرت این تفاوت اساسی را دارد که در جریان اندیشه محور ممکن است رگه‌هایی از افراد، قومیت‌ها، مذاهب و احزاب مختلف را مشاهده کنیم. به عبارت دیگر، هر فرد، گروه، حزب، قومیت و مذهبی ممکن است به یکی از جریان‌های فکری وابسته باشند؛ اما جریان‌های فکری الزاماً فردمحور، قوم‌محور، مذهب‌محور، و... نیستند.

جریانهای اندیشه محور به سه دسته اصلی تقسیم می شوند که عبارت‌اند از: جهادیسیم، سکولاریسم، طالبانیسم.

در ادامه مطلب به تشریح دیدگاهها، مبانی فکری، پایگاه اجتماعی، قدرت و... هر یک از این سه جریان می پردازیم.

بخش اول: جهادیسیم

جهادیسیم تقریباً به یک مکتب فکری در افغانستان تبدیل شده است. مهم‌ترین ارزشی که جهادیسیم بر آن استوار است «جهاد» است. منتهی این «جهاد» بیشتر معطوف به گذشته است. از نظر حاملان اندیشه ای، پیروان جهادیسیم اغلب مجاهدین سابق هستند. در میان پیروان این مکتب - بیش از آنکه مؤلفه‌هایی مانند قومیت، مذهب و فردیت مهم باشد - آرمانهای جهاد مهم است. البته آرمانهای جهاد تا زمانی به عنوان یک ارزش محسوب می‌شود و باعث گرد آمدن جهادگراها حول آن می‌گردد که «دیگران» یعنی غیرجهادیه‌ها وجود داشته باشند؛ آرمانهای جهاد عامل وحدت‌بخش است. اما اگر فقط «ما» یعنی «جهادیه‌ها» وجود داشته باشد و «دیگران» یا «غیرجهادیه‌ها» وجود نداشته باشد که جهادیه‌ها خود را در مقابل آنها تعریف کنند، مؤلفه‌های مذهب، قومیت، و قدرت به عنوان عامل واگرایی قد علم می‌کند.

آنچه مسلم است در اوضاع فعلی افغانستان، «دیگرانی» وجود دارد که جهادیه‌ها خود را در مقابل آن تعریف کنند و همین عامل باعث همگرایی میان آنها شده است. وقتی از «ارزشهای جهاد» یا «آرمانهای جهاد» به عنوان عامل وحدت‌بخش در میان نیروهای جهادگرا سخن می‌گوییم عمدتاً چهار اصل بنیادی را شامل می‌شود که عبارت‌اند از:

- استقرار یک حکومت اسلامی در افغانستان
- ادغام دین و سیاست به گونه ای که موازین دین معیار رفتار سیاستمداران باشد؛
- خروج نیروهای بیگانه از افغانستان و واگذاری حق تعیین سرنوشت به مردم افغانستان؛

- برابری حقوق افراد، گروه‌ها، مذاهب و قومیت‌های مختلف افغانستان.

کسانی که به این ارزشها اعتقاد دارند همان افرادی هستند که در دوره نهضت مقاومت افغانستان به نام «مجاهد» در جنگ با حکومت کمونیستی کابل و ارتش اشغالگر سرخ قرار داشتند. با این حال، تحولات و دگرگونیها در جامعه افغانستان باعث شده است در نسبت دادن هر «مجاهدی» به «جهادیسلم» احتیاط کنیم. بنابراین، شاید بهتر باشد به لحاظ منطقی نوعی تفکیک بین «مجاهد» و «جهادگرا» قائل شویم: هر جهادی مجاهد است اما همه «مجاهدین» جهادی نیستند. این حکم منطقی می‌تواند در مورد آن دسته از نیروهایی که ممکن است در جهاد افغانستان به هر دلیلی شرکت نداشته باشند، اما افکار و عقاید جهادگراها را قبول داشته باشند، نیز صادق باشد.

جهادگراها به دو دسته «تندرو» و «میان‌رو» قابل تقسیم‌اند. تندروها می‌خواهند که موازین شرعی به طور صریح در قانون اساسی افغانستان گنجانیده شود و در این مسیر جایی برای قوانین وضع شده بشری قائل نیستند. در مقابل، میان‌روها اوضاع داخلی افغانستان و نیز واقعیت‌های محیط بین‌الملل را در نظر قرار می‌دهند و خواهان نوعی تعادل میان موازین شرع و قوانین وضع شده، از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر، هستند. به‌رغم این تفاوت دیدگاه، آنها درباره چند موضوع اشتراک نظر دارند: از اشغال کشورشان به دست بیگانگان نگران‌اند و خواستار واگذاری حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان به خودشان می‌باشند، از حضور پررنگ سکولارها در قدرت نگران‌اند و این نیروها را مانعی در مسیر پیاده شدن ارزشهای جهاد می‌دانند، اعمال فشار تکنوکرات‌های غربگرا و متحدان خارجی آنها را برای خلع سلاح مجاهدین و قلمداد کردن بعضی از مجاهدین به عنوان جنگ سالار و ناقض حقوق بشر را تلاشی هدفمند برای حذف جهادیه‌ها از صحنه قدرت ارزیابی می‌کنند و... از دید جهادیه‌ها، این تلاشها در زمانی که تکنوکرات‌های غربگرا در دوره نهضت مقاومت افغانستان خاک این کشور را ترک کردند و در غرب به تحصیل مشغول شدند، بدون آنکه سایه جنگ بر سر آنها سنگینی کند، یک اقدام قدرت‌مآبانه و ظلم به نیروهای جهادی است. این برداشت باعث شده است که بعضی از جهادیه‌های تندرو از موضع مخالفت با تکنوکرات‌ها برآیند و تا تلاش برای حذف تکنوکرات‌ها از صحنه قدرت پیش روند.

از نظر پایگاه اجتماعی، جهادیها در میان بخش وسیعی از جامعه افغانستان نفوذ دارند. مهم‌ترین مشکل جهادیها، که گاهی اوقات باعث کاهش محبوبیت آنها در میان مردم افغانستان می‌شود، جنگ داخلی میان آنها در فاصله سالهای ۷۳ - ۱۳۷۱ می‌باشد. از دید مردم افغانستان این جنگ هدفی را جز کسب قدرت دنبال نمی‌کرد. جنگ مجاهدین برای کسب سهمی از قدرت باعث زیانهای جبران‌ناپذیری برای مردم افغانستان شد و همین عامل بود که موجب خستگی مردم از جنگ و پذیرش شرایط تحمیلی از ناحیه خارج شد. با وجود این، مردم افغانستان بنا به دو ملاحظه اساسی هنوز نگرش مثبت‌تری نسبت به جهادیها دارند تا سایر جریانها: یکی ترس از عواقب افراط‌گرایی طالبان و تفریط‌گرایی تکنوکراتها و دیگری تمایز بین مجاهدین قدرت طلب و مجاهدین مردم محور. در خصوص مورد اخیر، برای مردم افغانستان کاملاً مشخص است که کدام جهادی در پی کسب منفعت شخصی خود و کسب قدرت است و کدام یک در پی نفع مردم و استفاده از قدرت برای خدمت به مردم است.

از نظر حامیان خارجی، جهادیها اگر چه عمدتاً متکی به نیروهای داخلی هستند؛ اما از نظر معنوی از حمایت کشورهای مثل جمهوری اسلامی ایران برخوردارند. کشورهای دیگری نظیر روسیه نیز از جهادیها حمایت می‌کند؛ اما این حمایت بر اساس ملاحظات سیاسی روسیه در تعارض با آمریکا است.

بخش دوم: سکولاریسم

سکولاریسم در اینجا به آن طیف فکری در افغانستان اطلاق می‌شود که خواهان جدایی دین از سیاست هستند، از استقرار یک حکومت سکولار در افغانستان حمایت می‌کنند، خواستار محاکمه بعضی از فرماندهان جهادی تحت عنوان جنگ‌سالار و ناقض حقوق بشر هستند، از حضور آمریکا و ناتو در افغانستان برای مهار کردن بی‌ثباتیها حمایت می‌کنند، و، در مجموع، خواهان «غربی شدن» افغانستان هستند.

سکولارها به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند: تکنوکراتهای غربگرا (سکولارهای راست) و کمونیستها شامل خلقیها و پرچمیها (سکولارهای چپ). این دو گروه اگر چه به لحاظ اندیشه ای و فکری با هم در تضاد قرار دادند اما میزان مخالفت و بدبینی آنها

نسبت به جهادیها و طالبان تقریباً یکسان است و همین عامل آنها را در دو جبهه متفاوت، اما متحد، در مقابل جهادیسیم و طالبانیسم قرار داده است.

تکنوکراتهای غربگرا بیشتر شامل کسانی است که بخشی از عمر خود را در غرب گذرانده‌اند و حتی بعضی از آنها دارای تابعیت افغانی و خارجی هستند. گروه اخیر مجبور شده است برای اشغال بعضی از سمتها در افغانستان، تابعیت خارجی خود را از دست دهند. قانون اساسی افغانستان آنها را ملزم به این کار می‌کند.^۱

در میان جریان سکولار، غربگراها از اقبال بیشتری در میان مردم افغانستان، در مقایسه با کمونیستها، برخوردارند. چند علت مهم برای این ادعا وجود دارد:

سکولارهای غربگرا در طول تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان کمتر فرصت پیدا کرده‌اند قابلیتها و تواناییهای خود را در اداره سیاست و حکومت در جامعه افغانستان به نمایش گذارند. افغانستان، در طول حیات سیاسی خود، حاکمیت چند نیرو را تجربه کرده است: امرا، پادشاهان، کمونیستها، اسلامیهستهای جهادی و اسلامیهستهای طالبانی. اگرچه رگه‌هایی از سکولاریسم غربگرا کم و بیش در عرصه سیاسی افغانستان وجود داشته؛ اما این به معنی زمامداری آنها و قبضه کردن قدرت نبوده است. بنا براین، شاید به لحاظ روانی، مردم افغانستان بی‌میل نباشند حاکمیت این جریان را نیز تجربه کنند.

در دوره حکومت کمونیستها، به ویژه پس از آغاز جهاد مردم افغانستان، سکولارهای چپگراها با قدرت اسلحه در مقابل خواست عمومی مردم افغانستان که همانا توجه به مؤلفه دین در امر سیاست بوده است، قرار گرفتند که در نتیجه آن ۱/۵ میلیون نفر کشته، ۳۵۰ هزار نفر معلول، ۵/۵ میلیون آواره (خارج از کشور)، ۲۰۰ هزار نفر آواره داخلی، تخریب ۲۰۰ هزار هکتار جنگل، تخریب ۱۵۰۰ کیلومتر جاده، تخریب ۱۱۴ مرکز بهداشتی و بیمارستان، فرار ۱۰۰ هزار تحصیلکرده افغان به خارج و... بوده است.

مجموعه خساراتی که طی دوره حکومت کمونیستها به افغانستان وارد شد بالغ بر ۱۰۰ میلیارد برآورد شده است.^۱

در دوره حکومت مجاهدین (۷۳ - ۱۳۷۱)، جنگ بر سر قدرت جای خود را به آرمانهای جهاد داد. تحت این زمان، برخلاف انتظار مردم، که چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای برای خود ترسیم کرده بودند، شروع دور تازه‌ای از درگیریها، امیدها را به یاس تبدیل کرد و، بنابراین، مردم افغانستان ویرانی کشور خود را در مقابل مقام‌پرستی جهادیه‌ها به نظاره نشستند. ناکامی مردم و محرومیت آنها از ثبات و رفاه رسوبات ذهنی منفی را از مجاهدین برای آنها ایجاد کرد. اگرچه اکنون این بدبینیها تا حدی از میان رفته؛ اما، به هر حال، پیش‌زمینه‌ای برای قدرت‌یابی سکولارهای غربگرا محسوب می‌شود.

آمریکا، به عنوان قدرتی که موقعیت مسلط را در افغانستان دارد، در پی به قدرت رساندن سکولارهای غربگراست. به عبارت دیگر، محیط بین‌الملل، و از جمله ایالات متحده، از قدرت‌یابی جریان سکولار غربگرا حمایت می‌کند و این ابزار بسیار سودمندی برای غربگراهای افغانستانی محسوب می‌شود.

مجموعه عوامل فوق باعث شده است هم بخشی از مردم افغانستان از تمامی اقوام و مذاهب، به ویژه روشنفکران و قشر تحصیل کرده، به سوی این گروه سوق پیدا کند و هم سکولارها خود با بهره‌گیری از موقعیت موجود، به ویژه حمایت آمریکا از آنها، در صدد تفوق یافتن بر دیگر گروهها برآیند.

از نظر منابع قدرت، سکولارها، علاوه بر پایگاههای قومی و مذهبی خود در داخل، بخشی از بدنه نخبه جامعه را با خود همسو کرده اند. با این حال، اتکاء آنها به قدرتهای خارجی بیش از اتکاء آنها به منابع داخلی خودشان است. آمریکا، کشورهای اروپایی، ژاپن و حتی سازمان ملل تمایل دارند در نهایت تکنوکراتهای غربگرا در افغانستان قدرت بگیرند. نیروهای ناتو نیز عملاً یک پشتوانه نظامی برای آنها محسوب می‌شود.

تعارض و اصطکاک غربگرایان با جهادیه‌ها بدین شکل متجلی می‌گردد که از نظر غربگراها، گروههای جهادی به نوعی در قتل‌عام مردم افغانستان تأثیر داشته‌اند. این ادعا،

1 . Re Fael Reuveny and Aseem prakash the Afghanistan war and Breakdown of the soviet vnion
<http://www. Journals. Cambridge.org>.

به ویژه، معطوف به دوره حکومت مجاهدین یعنی سالهای ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ است. در همین حال، تعارض واصطکاک غربگراها با کمونیستها بدین شکل متجلی می شود که از نظر غربگراها، کمونیستها عامل قتل عام مردم افغانستان، به ویژه در فاصله سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۰، می باشند. و بالاخره تعارض و اصطکاک غربگراها با طالبان بدین شکل متجلی می شود که از دید غربگراها طالبان مظهر واپسگرایی، تحجر، و عامل قتل عام مردم افغانستان طی سالهای ۱۳۷۳ تا ۱۳۸۰ است.

بدین ترتیب، هر سه رقیب موجود (طالبان، جهادیه‌ها، کمونیستها) از نظر سکولارهای غربگرا مطرود هستند. با این حال، تضاد و اصطکاک غربگراها با طالبان و جهادیه‌ها بیش از کمونیستهاست. حداقل این است که کمونیستها توان رقابت با غربگراها را ندارند و از این نظر سکولارهای غربگرا دلیلی برای مشاجره و ستیز با آنها نمی بینند. این در حالی است که رقابت غربگراها و جهادیه‌ها در شکل گروه حاکم و اپوزیسیون و رقابت غربگراها با طالبان در شکل تضادهای ایدئولوژیک و مسلحانه متجلی شده است.

غربگراها در سالهای اولیه ورودشان به افغانستان با استقبال قابل توجه مردم افغانستان مواجه شدند. اما این استقبال دیری نپایید. عوامل متعددی در این اوج و حضيض مؤثر بود؛ اما یکی از دلایل افول محبوبیت غربگراها ناتوانی آنها در اداره امور جامعه، به ویژه در زمانی بود که انتظار مردم از آنها بالا بود؛ و دیگری حمایت آمریکا از این گروه بود. در واقع، مردم بین ورود ببرک کارمل رئیس جمهور کمونیست افغانستان، که در پرتو حمایت نظامی اتحاد جماهیر شوروی به کاخ ریاست جمهوری وارد شد، و حامد کرزای به عنوان یکی از سம்பلهای سکولار غربگرا، که در پرتو حمایت آمریکا به قدرت رسید، فرقی قائل نیستند. صرف نظر از این موضوع؛ اساساً سکولارهای غربگرا به علت دوری از محیط داخلی افغانستان توان روانی و مدیریتی لازم را برای اداره امور جامعه نداشتند. به همین دلیل بود که، به رغم بلندپروازیهای اولیه، به تدریج ناتوانی خود را در اداره امور جامعه افغانستان آشکار کردند و یکی پس از دیگری از قدرت کناره گرفتند.

بخش سوم: طالبانیسم

طالبانیسم دیگر به یک گروه اطلاق نمی گردد؛ بلکه یک خط مشی فکری است که نه تنها در افغانستان بلکه در بعضی از کشورهای دیگر مثل پاکستان و بنگلادش پیروانی

پیدا کرده و به الگوی مشخصی برای سیاست و حکومت تبدیل شده است. در افغانستان هر نیرویی که با وضع موجود مخالف باشد به نوعی طالبان خوانده می‌شوند.

با وجود این، خمیرمایه اصلی طالبانیسم در افغانستان همان گروه طالبان است که در پاییز سال ۱۳۷۳ در شهر اسپین بولدک (از توابع ولایت قندهار) پا به عرصه وجود گذاشت. برخلاف گروه‌های دیگر، که خطمشی مسلحانه را کنار گذاشته و به فعالیت‌های سیاسی رو آورده‌اند، طالبان هنوز سلاح را منبع قدرت می‌دانند.

بنا براین، آنها به «اپوزیسیون مسلح خارج از حاکمیت» معروف‌اند و یک جریان ضد سیستمیک محسوب می‌شوند. با وجود این، به نظر می‌رسد بین طالبان امروزی با طالبان اولیه تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. این گروه، از بدو شکل‌گیری تاکنون، شاهد سه دگرگونی عمده بوده است.

در ابتدا این گروه ترکیبی بود از نیروهای داخلی و خارجی. نیروهای داخلی سه طیف را شامل می‌شدند: کسانی که در مدارس مذهبی پاکستان تحصیل کرده بودند و اغلب در کادر رهبری و تشکیلاتی طالبان حضور داشتند؛ کسانی که جهادی بودند اما از درگیری مجاهدین پس از سال ۱۳۷۱ سرخورده شده بودند؛ و بالاخره کسانی که به شکل سرباز در خدمت طالبان بودند. نیروهای خارجی نیز عمدتاً شامل کسانی می‌شد که در دوره جهاد افغانستان به این کشور وارد شده و در آنجا و پاکستان ماندگار شده بودند.

پس از سال ۱۳۸۰ و حمله آمریکا به طالبان، تلاش شد نوعی تفکیک بین طالبان صورت گیرد. آمریکا، پاکستان و شخص حامد کرزای این تفکیک را قائل شدند. بر اساس این تفکیک، طالبان از دو منظر قابل تمیز بودند: یکی از منظر طالبان خارجی و طالبان بومی که در اینجا منظور از طالبان خارجی همان نیروهایی بودند که در کنار طالبان می‌جنگیدند و دیگری طالبان تندرو و میانه رو. تلاش شد طالبان بومی و میانه رو در قدرت سهیم شوند و طالبان بومی تندرو از صحنه حذف گردند. این تلاش تا حدی موفقیت‌آمیز بود اما سرانجام مشخصی پیدا نکرد.

از سال ۱۳۸۵ به بعد تحول دیگری در طالبان حادث شد. این دگرگونی باعث ظهور نسل جدیدی از طالبان بود که اصطلاحاً «طالبان جدید» خوانده می‌شوند. آنچه باعث

این تحول و تغییر نام شد بازگشت مجدد جنگجویان خارجی به صف طالبان بود. این جنگجویان عمدتاً از عراق وارد افغانستان شدند تا جنگ با آمریکا را در دو جبهه آغاز کنند. به عبارت دیگر، با ورود این گروه به صف طالبان، مبارزه طالبان بعد بین‌المللی پیدا کرد. بدین معنی که اگر چه صحنه جنگ، قلمرو داخلی افغانستان است اما طالبان نوعی مبارزه جهانی را با آمریکا آغاز کرده‌اند که افغانستان فقط یکی از این جبهه‌ها است.

در هر حال، نسبت به دو جریان دیگر قدرت شدیداً انتقاد دارند. انتقاد آنها از کمونیستها هم به دلیل نقش آنها در کشتار مردم افغانستان، به ویژه در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۰، است و هم به دلیل عقاید الحادی آنهاست. انتقاد این گروه به سکولارهای غربی‌گرا هم به علت سکولار بودن آنهاست؛ و هم به دلیل همپیمانی آنها با آمریکا به عنوان قدرتی است که بر ضد طالبان وارد عمل شد. و بالاخره انتقاد آنها به جهادی هم به دلیل عملکرد جهادیه‌ها در دامن زدن به جنگ داخلی افغانستان در سالهای ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۲ است و هم به سبب همپیمانی جهادیه‌ها با آمریکا در سرنگونی حکومت طالبان است. از نظر پایگاه اجتماعی، طالبان نسبت به سال ۱۳۸۱ موقعیت بهتری پیدا کرده‌اند. بهبود موقعیت طالبان دقیقاً ناشی از ناکامی آمریکا در افغانستان در نتیجه خطاهای سیاسی و استراتژیک این کشور در افغانستان است. سهل‌انگاری آمریکا در مبارزه با مواد مخدر، بی‌توجهی جدی آمریکا به مسئله بازسازی افغانستان، ترویج برنامه‌های فرهنگی مبتذل در افغانستان که با هدایت آمریکاییها صورت می‌گیرد، ضعف آنها در جنگهای چریکی، آشنا نبودن آمریکا با فرهنگ و سنن افغانها و...، در مجموع، باعث پیدایش پایگاه اجتماعی قوی در حوزه جنوب و جنوب شرق افغانستان (مناطق پشتون‌نشین) برای طالبان شده است.

علاوه بر اینها، حمایت پاکستان، کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، و حمایت‌های مالی و تسلیحاتی شبکه القاعده از طالبان در قدرتیابی آنها تأثیر زیادی داشته است. با این حال، بسیار دشوار است که آینده درخشانی برای طالبان انتظار داشته باشیم. این گروه در نتیجه سیاستهای خفقان‌آمیزی که در دوره حکومت خود (۱۳۷۳ تا ۱۳۸۰) اعمال کردند، مورد تنفر شدید مردم افغانستان، به ویژه قومیت‌های غیرپشتون، هستند.

نتیجه‌گیری:

از دید مردم افغانستان، هر یک از سه جریان اصلی قدرت در افغانستان دارای یک اشکال تاریخی عمده است. جهادیها در فاصله ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ بر سر قدرت با یکدیگر درگیر شدند و در جنگ میان آنها مردم بازنده اصلی بودند. طالبان در سال ۱۳۷۳ پا به عرصه وجود گذاشتند؛ با این امید که صلح را در افغانستان به ارمغان آورند. آنها نیز، با سیاستهای متحجرانه خود، مصیبت‌های جبران‌ناپذیر دیگری را به مردم تحمیل کردند. تکنوکراتهای غربگرا نیز به دلیل وابستگی به قدرتهای غربی و نیز سکولار بودن چندان مورد قبول مردم نیستند. کمونیستها، به عنوان بخشی از طیف سکولار، به سبب الحادی بودن و قتل و کشتار مردم در فاصله سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ مورد تنفر شدید مردم هستند.

با وجود این، مردم افغانستان در نتیجه خستگی از جنگ و شاید، به‌رغم میل باطنی خود، تمایل دارند حکومت فن‌سالاران را تجربه کنند. تحمل مردم افغانستان نسبت به تکنوکراتها تا زمانی خواهد بود که آثار حکومت آنان به صورت عدم وقوع جنگ و توسعه رفاه‌شان خودنمایی کند. اگر تکنوکراتها نتوانند با بازسازی افغانستان، رفاه را برای مردم آن کشور تأمین کنند و در عین حال، حضور آنها در افغانستان (به ویژه در پرتو حمایت خارجی) موجب تداوم ناآرامی شود، ممکن است مردم از آنها روی برگردانند. در همین حال، آن دسته از جهادیهایی که سابقه مثبتی در خدمت به مردم دارند و در جنگهای داخلی افغانستان شرکت نداشته‌اند، مورد اقبال مردم افغانستان قرار دارند. به نظر می‌رسد اکنون شانس این گروه بیش از سایر نیروهایی باشد که در افغانستان فعال‌اند. سابقه جهادی آنها، شرکت نکردن در جنگهای داخلی، همکاری با حکومت کنونی افغانستان سه ویژگی‌ای است که این طیف را از سایر نیروهای جهادی جدا می‌سازد. با تمام این اوصاف، نباید فراموش کرد که جامعه افغانستان یک جامعه بسته قومی - مذهبی است. هر کدام از جریانهای قدرت، به‌رغم برجستگی که بر آنها زده می‌شود، در میان قوم و طایفه خود دارای هوادارانی هستند. از این نظر، پایگاه اجتماعی جریانهای قدرت، نه به دلیل گرایشهای فکری‌شان بلکه به دلیل علائق قومی آنهاست.

تروریسم ابزاری برای اشغال افغانستان

دکتر علی واحدی*

دنیای اسلام از جنایات آمریکا در افغانستان داغدار است

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی و ولی امر مسلمین جهان

بعد از وقوع حادثه یازدهم سپتامبر، آمریکا، با دستاویز قرار دادن شعار مقابله با تروریسم و تحت پوشش دموکراسی، سناریوی اسلام‌ستیزی، کشورگشایی و جنگ‌افروزی را برای اجرای طرح خاورمیانه بزرگ و، در نهایت، تک‌قطبی کردن جهان به مرحله اجرا گذاشت.

در حقیقت، آمریکا طرح عملی ساختن خاورمیانه بزرگ را به بهانه مقابله با القاعده و طالبان با اشغال نظامی افغانستان و عراق آغاز نمود و نخست کشور اسلامی و بیدفاع افغانستان را مدت ۳۵ روز مورد حملات گسترده هوایی و موشکی قرار داد که خسارات جبران‌ناپذیری بر زیرساختها و مراکز حیاتی آن — مانند بیمارستانها، کارخانجات، نیروگاهها، فرودگاهها، مراکز آموزشی و مناطق مسکونی — وارد آمد و متأسفانه منجر به

کشتار عده زیادی از غیرنظامیان همراه با افزایش قحطی، فقر و بیماری در بین مردم محروم و بی‌دفاع افغانستان و منطقه شد. ادعای آمریکا در مورد مقابله با تروریسم طالبانی دور از واقعیت بود؛ زیرا اظهارات صریح نخست‌وزیر سابق پاکستان خانم بوتو اعترافات مسئولین سابق سازمان اطلاعات پاکستان (ISI) و آقای بابر وزیر کشور دولت بوتو — در مورد اینکه آمریکا مسبب اصلی تشکیل طالبان جهت جایگزین ساختن دولت اسلامی مجاهدین بوده است — می‌طلبد به این معما پاسخ داده شود که چرا آمریکا ۱۸۰ درجه تغییر سیاست داده و اقدام به ساقط کردن طالبان از اریکه قدرت افغانستان می‌کند. در جواب باید گفت:

نخست اینکه تاریخ مصرف طالبان از نظر آمریکا به پایان رسیده بود. ثانیاً، آمریکا برای اجرای طرح خاورمیانه بزرگ نیاز به حضور مستقیم نظامی در سرزمین افغانستان داشت.

ثالثاً، ایجاد پایگاه‌های نظامی دائمی در نقاط سوق‌الجیشی و استراتژیک افغانستان لازم بود.

اما عمده اهداف آمریکا از اشغال افغانستان:

۱. ایجاد تقویت پایگاه‌های نظامی در منطقه آسیای میانه؛
۲. مقابله جدی و مستقیم با اهداف انقلاب اسلامی ایران به عنوان ام‌القرای جهان اسلام؛
۳. به خطر انداختن امنیت جهان اسلام؛
۴. خارج کردن اسرائیل از کانون توجهات و محافل خبری؛
۵. شعله‌ور کردن بحران در خاورمیانه؛
۶. نمایش قدرت و وانمود کردن اینکه کسی توان مقابله و ستیز با آمریکا را ندارد؛
۷. تسلط بیشتر بر خلیج فارس و کشورهای این حوزه؛
۸. دسترسی به منابع نفتی و استراتژیک دریای خزر و کشورهای آسیای میانه؛
۹. تثبیت وضعیت متزلزل اسرائیل و بایکوت کردن ملت مسلمان و مبارز فلسطین؛
۱۰. آزمایش ادوات و فن‌آوریهای جدید نظامی (بمبهای هوشمند و تسلیحات بسیار پیشرفته)؛

۱۱. تغییر ژئوپلیتیک وسیعی از آسیا و خاورمیانه در ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی؛

۱۲. غارت نمودن منابع غنی، طبیعی و دست‌نخورده افغانستان؛

پس با مشخص شدن اهداف آمریکا از حمله نظامی به افغانستان، ساقط کردن طالبان برای آمریکا امتیاز خاص به حساب نمی‌آید؛ بلکه یک ترفند گمراه‌کننده برای مردم افغانستان و جهان است. بنابراین، منطق آمریکا برای حمله به افغانستان هیچ کس را در دنیا قانع نکرد و حتی سیاستمداران آمریکا تصریح کردند که قانع نشدند.

پس اصرار آمریکا در تداوم حضور نظامی‌اش پس از چندین انتخابات آزاد و مردمی و تدوین قانون اساسی، شکل‌گیری دولت قانون افغانستان و تشکیل پارلمان و مجلس سنا مطابق موافقتنامه بن و منشور جهانی و بین‌المللی خودبه‌خود به منزله اشغال افغانستان محسوب می‌شود.

آیا این درست است که با بودن ارتش ملی افغانستان، پایگاه‌های هوایی و نقاط استراتژیک نظامی آن در کنترل افسران نظامی آمریکا و همپیمان غربی‌اش ناتو باشد تا جایی که افسران ارشد افغانستان به عنوان ابزار و نیروی بدون اراده در خدمت مستشاران نظامی بیگانه مثل آمریکا، انگلیس و سایر کشورهای غربی و اروپایی باشند؟ از این جهت، مردم دین‌مدار و استقلال‌طلب افغانستان اکنون احساس می‌کنند که حقوق آنها حتی در کشور خودشان، تضییع می‌شود و به نحوی گرفتار کاپیتولاسیون آمریکا و ناتو شده‌اند.

اکنون بزرگ‌ترین چالش در راه توفیق دولت اسلامی افغانستان حضور اجباری اشغالگران آمریکا و ناتو و دخالت‌های آنان در امور داخلی افغانستان است که امکان فعالیت و کارایی را در قسمت توسعه، بازسازی، ایجاد امنیت و رسیدگی به مشکلات مردم از مسئولان و کارمندان دولت سلب کرده است.

به‌رغم تبعات منفی حضور اشغالگران بر روند بهبود بحران افغانستان، خانم رایس وزیر خارجه آمریکا با نهایت احساس پیروزی اعلام می‌دارد که افغانستان طی چهار سال گذشته به پیشرفتهای چشمگیری در عرصه‌های مختلف دست‌یافته است؛ حال آنکه اظهارات ناراحت‌کننده اخیر آقای کرزای رئیس جمهوری افغانستان از عملیات نظامی

اشغالگران، که منجر به کشتار زنان و اطفال بیگناه افغانی گردید، و همچنین اعترافات مسئولان دولت از نابسامانیهای موجود ادعای خانم رایس را کاملاً نقض می‌کند. لازم می‌دانم ذیلاً توجه شما عزیزان را به ارقام ارائه شده از جانب مسئولان دولت افغانستان جلب کنم:

کشوری که فقط ۲۲ درصد مردم آن به خدمات بهداشتی و درمانی دسترسی داشته باشند و روزانه هفتاد مادر و ۷ کودک زیر ۵ سال به علت بیماری جان خود را از دست بدهند و کشوری که فقط ۴۰ درصد مردم آن غذای کافی برای خوردن داشته باشند؛ و کشوری که ۷۱ درصد آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند؛ کشوری که مردم آن در پایتخت آن از نبود و کمبود آب آشامیدنی بهداشتی و برق و سوخت دچار مشکل و عذاب‌اند؛ کشوری که هنوز اکثر خانواده‌های جنگزده و آواره آن در خانه‌های مخروبه و ویرانه‌های زمان جنگ و یا در سرمای شدید زیر چادر زندگی می‌کنند؛ مردمی که در هیچ نقطه‌ای از کشورشان به علت عملیات نظامی اشغالگران، و یا به جهت عملیات چریکی گروه‌های مبارز با نظامیان بیگانه امنیت جانی و مالی را از آنان گرفته‌اند؛ کشوری که مردم مسلمان و متدین و شهید داده آن به علت شیخون و تهاجم فرهنگی غرب هم از روشهای اعتقادی و مذهبی‌شان در معرض انحراف و توهین قرار گرفته‌اند و مردمی که هفت میلیون کودکان آنان از رفتن به مدرسه محروم‌اند، آیا با بودن این همه محرومیتها، مشکلات و مصیبتها منصفانه است که گفته شود کشور اشغال شده افغانستان در سایه حضور اشغالگران به پیشرفتهای چشمگیری دست‌یافته است؟

پس باید به رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا گفته شود که اگر در گفتار خود صداقت دارید و واقعاً خوشبختی و آرامش ملت افغانستان را می‌خواهید و برای مردم مسلمان و محروم افغانستان احترام قایل هستید و نمی‌خواهید حقوق آنان به دست نظامیان اشغالگر پامال شود و موانع عمده از پیش روی دولت اسلامی افغانستان برداشته شود و رئیس‌جمهور منتخب مردم استقلال عمل و توفیق خدمت واقعی را به مردم افغانستان پیدا کند لاقلاً پایبند بودن خود را به دموکراسی با انجام دادن این موارد به جهانیان نشان بدهید:

۱. هزینه‌های چند میلیارد دلاری‌ای را که سالانه صرف نیروهای نظامی و اطلاعات آمریکا در افغانستان برای حفظ و دستیابی به منافع نامشروع آمریکا می‌شود، به عمران، توسعه و بازسازی زیرساختهای مراکز حیاتی افغانسان و رفع نیازها و مشکلات اولیه و روزمره اختصاص بدهید.

۲. با خارج کردن نیروهای نظامی آمریکا و ناتو از افغانستان، اداره امور را به دولت منتخب مردم و پارلمان قانونی این کشور واگذار کنید.

فقط با قطع مداخلات بیگانگان در امور داخلی افغانستان صلح، آرامش و امنیت در کشور اسلامی افغانستان و منطقه برقرار خواهد شد. اما در صورت اصرار آمریکا به تداوم حضور نظامی‌اش در افغانستان به خاطر حفظ و دستیابی به منافع استعماری‌اش، آن هم با اعمال رویه نظامیگری — جنگ‌افروزی — خشونت‌طلبی به صورت قطعی و بنا به شواهد تاریخ سرنوشت آمریکا در افغانستان و منطقه به نحوی مانند سرنوشت اشغالگران انگلیس و شوروی سابق خواهد بود.

به هر حال، از مجموع حوادث و تحولات ماههای اخیر افغانستان چنین برمی‌آید که باتلاق افغانستان نیز مانند باتلاق کشورهای اسلامی عراق، فلسطین و لبنان برای اشغالگران در حال عمیق‌تر شدن است، باتلاقی که هر روز مداخله‌گران بیگانه را بیش از پیش در خود فرو می‌برد.

به هر صورت روند، تحولات جهان اسلام نشان‌دهنده این واقعیت است که اصرار آمریکا و ناتو با روش اعمال کاپیتولاسیون ویژه اشغالگران هرچه بیشتر بر فرو غلتیدن آنان در باتلاق افغانستان و عراق منجر خواهد شد، واقعیتی که قطعاً دوران انحطاط ابرقدرتی به نام آمریکا را به همه ملت‌های تحت ستم نوید می‌دهد. در حقیقت جهان باید شاهد تحقق این عبارت ملکوتی رهبر فقید جهان اسلام حضرت امام خمینی (ره) باشد که با صراحت اعلام داشتند: مسلمانان و مستضعفان تحت سلطه ستمگران، بپاخیزید و دست اتحاد به هم دهید و از اسلام و مقدرات خود دفاع کنید و از هیاهوی قدرتمندان نهراسید که این قرن به خواست خداوند قادر قرن غلبه مستضعفان بر مستکبران و حق بر باطل است، ان شاءالله؛ به امید چنین روزی. والسلام علی عبادالله الصالحین.

دلایل حضور آمریکا در افغانستان

دکتر سیف الله فضلی نژاد*

نظم نوین جهانی

معمولاً با دگرگونی اوضاع و احوال در سطح جهانی، نظم جدید جایگزین نظم قدیمی می‌شود که نام نظم نوین به خود می‌گیرد نظم نوین وظیفه شکل دادن و هویت بخشیدن به نظام بین‌الملل در وضعیت جدید را دارد. بنابراین نظم نوین جهانی به ارائه مجموعه‌ای از قواعد و مقررات می‌پردازد که وظیفه توصیف و تدوین فرآیندها و تحرکهای درونی نظام بین‌المللی را دارند و می‌توانیم بگوئیم که نظام دو قطبی به مدت ۴۵ سال اساس نظام بین‌المللی پیشین بود.^۱ آندره فونتن برای نظم بین‌الملل در این تعریف دو بار مثبت «شکل دادن» و «هویت بخشیدن» قائل است؛ یعنی نوین بودن نظم به این جهت است که در این دو مورد کاملاً با نظم کهنه هماهنگی نداشته برای عرصه بین‌الملل شکل و هویت جدیدی می‌طلبد. گابریل آلموند و بینگهام پاول نظام سیاسی را

* استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا

۱. آندره فونتن. یکی بدون دیگری، نظم نوین جهانی. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۱.

چنین بیان می‌کنند: «نظام عبارت از اجزاء وابسته به یکدیگر است که برای رسیدن به هدف ویژه‌ای با هم ترکیب شده‌اند»^۱ بر اساس تعاریف بیشماری که در مورد نظم جهانی مطرح است، نتیجه می‌گیریم که دلایل شکل‌گیری و شناخت آثار و هویت نظم نوین در روابط بین‌الملل امری ضروری است؛ بدون این شناخت، محقق قادر به تبیین نظرات رهبران سیاسی دولتهای ذینفع در چارچوب نظام نخواهد بود. طرح نظم نوین جهانی و بحث درباره آن در مورد واقعی بودن و امکان تأثیر گذاشتن تحقق آن در نظم کهن یکی از مباحث ضروری در روابط بین‌الملل کنونی است. فروپاشی نظام کمونیستی، که در نتیجه، سقوط جنگ سرد و نظام دو قطبی را هم شامل شد، زمینه‌ساز ارائه این نظریه گردید. این نظریه که دیدگاه نومحافظه‌کاران آمریکا برای سلطه سرمایه‌داری آمریکا بر جهان است و ابتدا به‌وسیله جرج بوش پدر ارائه شد برخاسته از برداشتهای مشخصی از نظام بین‌الملل است که در تصورات نو محافظه‌کاران نسبت به نظام بین‌المللی است. بوش پدر در نطق سالانه خود در کنگره آمریکا در ژانویه ۱۹۹۲، با تشریح اوضاع بین‌المللی، اظهار داشت: «کمونیسم در سال جاری مرد... ولی بزرگ‌ترین رویداد جهانی که در طول حیات من اتفاق افتاده این است که: به لطف الهی آمریکا در جنگ سرد برنده شده است... بنابراین، جنگ سرد به‌نحوی خود پیروز نشد؛ بلکه جنگ سرد را به پیروزی رساندند و کسانی آن را به پیروزی رساندند که در کره و ویتنام جنگیدند و برخی به میهن بازگشتند... هزینه عمده بر دوش مردم آمریکا بوده است که در طی سالهای جنگ سرد مالیات پرداخته‌اند؛ آنان حق دارند که بخش عمده غنایم این جنگ را درخواست کنند... و اکنون باید منتظر آثار مثبت این وضعیت باشیم»^۲ نظم نوین جهان مورد نظر دولتمردان آمریکا غیر از این چیزی است که اروپا و کشورهای پیشرفته و جهان سوم به آن دل بسته‌اند. آمریکاییها در صدد استقرار نظامی هستند که سروری آمریکا در آن مشهود باشد و جهان با رهبری آمریکا جهان اداره شود جرج بوش پدر هنگام پذیرش نامزدی جمهوریخواهان برای انتخابات ریاست جمهوری اظهار داشت: «ما

۱. سید حسین سیف‌زاده. *نوسازی و دگرگونی سیاسی*. نشر سفید ایران، ۱۳۶۸. ص ۷۹.

۲. سید داود آقائی. *نقش و جایگاه شورای امنیت در نظم نوین جهانی*. تهران، پیک فرهنگ، ۱۳۷۵. ص ۶۵. به نقل از

اروپا را نجات دادیم، فلج اطفال را شفا دادیم، به ماه رفتیم و جهان را با فرهنگ خود روشن کردیم. اکنون در آستانه قرن جدیدی هستیم و این قرن نام چه کشوری را در صدر خواهد داشت؟ من می گویم یک قرن آمریکائی دیگر در پیش رو داریم»^۱ آمریکائیها پایان جنگ سرد را آن گونه که ادعا دارند، پایان سلطه‌گری ابرقدرتهای شوروی و خودشان نپذیرفته و معتقدند که در جهانی که سریعاً در حال تغییر است، رهبری آمریکا ضروری است سناتور جسی هلمز در سال ۱۹۹۶ گفته است: «ما مرکز ثقل جهان هستیم و باید مرکز ثقل جهان باقی بمانیم»^۲ بنابراین نظم نوین جهانی را منوط به ارزشها، رهبری و نیرومندی آمریکا می‌دانند. روحیه باج‌خواهی و سلطه‌طلبی جزئی از فرهنگ آنهاست، منتهی از همپیمانان خود می‌خواهند که آنها را در این راه مورد پشتیبانی سیاسی، نظامی و حتی مالی قرار دهند. جرج بوش پدر می گوید:

ما اکنون فرصت فوق‌العاده‌ای در اختیار داریم ... فرصتی برای ساختن یک نظام نوین بین‌المللی بر اساس ارزشها و ایده‌های خودمان در شرایطی که الگوها و جزمیتهای کهنه و قدیمی در حال فروپاشی و در هم شکستن است ... ما عمیقاً به فراگیر بودن ارزشها و آرزوهایمان معتقد هستیم، ما باور داریم که همه ملتها در جست‌وجوی آزادی سیاسی و اقتصادی‌اند. شکست ایده کمونیسم نشان داد که دیدگاه ما در خصوص حقوق فردی گویای آمال و آرزوهای دیرینه بشریت است.^۳

در گفتارهای مسئولان آمریکا در مورد محتوای نظم نوین جهانی می‌توان به برداشتهای ذیل رسید: ۱. کمونیسم نظامی مرده و از رده خارج است. ۲. پایان جنگ سرد از دیدگاه مردم حاصل تلاشهای ایالات متحده آمریکاست. ۳. آمریکا از این به بعد رهبر بلامنازع نظام بین‌الملل است. ۴. آمریکا قدرت مطلق و پیروز جنگ سرد است. ۵. سازمانهای بین‌المللی ناچار به پذیرش رهبری آمریکا هستند. ۶. منافع آمریکا در تمام نقاط جهان مصون از تعرض است. ۷. استفاده آمریکا از نیروی نظامی برای حفظ منافع خود از حقوق مشروع می‌باشد. هرگونه حرکتی خلاف منافع آمریکا و سرمایه‌داری نامشروع می‌باشد. از جمله اهداف دیگر آمریکا حفظ موجودیت و تقویت اسرائیل به

۱. کیهان، ش ۱۶۵، فروردین ۱۳۷۱.

۲. حوادث آمریکا «عقوفت تاریخی» نیچه بود، گزارش، س ۱۱، ش ۱۲۷، مهر ماه ۱۳۸۰، ص ۴۲.

۳. آقای، ۶۴.

عنوان یک برج دیده‌بانی و وسیلهٔ مانورهای سیاسی- نظامی در میان کشورهای عرب و تقویت موضوع آمریکا در خاورمیانه است. برای سلطه بر جهان و ایجاد نظامی تک‌قطبی، بایستی نقاط مهم آن را در دست گرفت. عراق به عنوان دروازه خلیج فارس و افغانستان در نقش دالان ورودی به آسیای مرکزی از نقاط بسیار حساس سلطه بر آسیا و جهان هستند. خلیج فارس با ۶۴٪ نفت و ۳۰٪ گاز مورد نیاز غرب و آسیای مرکزی به عنوان شکل‌دهنده قدرتهای آینده در آسیا به عنوان شاه کلید سلطه بر جهان محسوب می‌شوند.

مسئله اشغال افغانستان

افغانستان کشوری است که به سبب نداشتن منابع طبیعی و معدنی مهم و نداشتن موقعیت ژئوپلیتیک و استراتژیک در کنار کشورهای بزرگ شوروی و چین و کشور ایران به‌دور از تعرض و مطامع استعمارگران و ابرقدرتها به زندگی طبیعی - تاریخی خود ادامه می‌داد. از این‌رو، آن جامعه، دور از تحولات جهانی مدنی به خواب خرگوشی فرو رفته بود. کودتای داوود در سال ۱۹۷۳ بر ضد ظاهرشاه و متعاقب آن کودتاهای پی در پی کمونیستی خواب و آرامش آنجا را به تلاطم و تنش تبدیل نمود. این تحولات در افغانستان خود حاکی از این بود که منطقه در حال دگرگونی ریشه‌ای است و به ناچار باید کم و بیش با آن همراه شد. در دورهٔ تزاریسم در روسیه و استعمار بریتانیا در هندوستان، به سبب موقعیت جغرافیایی منطقهٔ بیطرف بین دو قدرت بزرگ، و بعد از جنگ دوم جهانی و جایگزینی آمریکا و انگلیس و وجود ابرقدرتی چون شوروی به ناچار به همان منوال ادامه داشت. این وضعیت و نداشتن منابع طبیعی - معدنی تأثیر اساسی و مهمی در عقب‌ماندگی اجتماعی و تحولات طبقاتی در آن سرزمین داشت؛ و این در حالی است که افغانستان از نظر استراتژیک مانند مرواریدی است که درون یک صدف نگه داشته شده بود. ریچارد نیکسون در کتاب خود به نام *فراسوی صلح* می‌گوید: «افغانستان اهمیت استراتژیک خود را به عنوان عامل سرنوشت‌ساز آسیای میانه از دست نداده است. بریتانیا اهمیت این کشور را در قرن نوزدهم باز شناخت؛ چنان‌که شوروی وقتی در سال ۱۹۷۹ به افغانستان حمله کرد نشان داد که از این اهمیت به خوبی آگاه

است. امروز هم ما باید واقعیت این ژئوپولیتیک را دریابیم... کلید فتح آسیای میانه به دست کسی است که بر افغانستان سیطره داشته باشد.^۱ به خاطر داشته باشیم که آمریکا منتظر فرصت بود تا بتواند زمانی «کلید فتح آسیای میانه» یعنی افغانستان را در دست خود بگیرد. روسها، صرف‌نظر از شیوه خشونت سیاسیشان، در سیاست عقب‌مانده هستند. یکی از اشتباهات تاریخی آنان ورود به افغانستان بود. آنها بدون شناخت افغانستان و منطقه صرفاً با تکیه بر وجود گروهی، به اصطلاح، کمونیست وفادار به شوروی باعث تسریع در سقوط نظام خود، افغانستان و تا حدودی افتادن منطقه به دام آمریکا شدند.

... دست انداختن به جمهوریها، چنانکه نیکسن نوشته، سالهاست آرزوی آمریکاست. مهم‌تر از همه، موقعیت سوق‌الجیشی افغانستان است که در غرب چین قرار دارد و با استانهای سین کیانگ و تبت هم مرز است. تسلط بر افغانستان آمریکا را قادر می‌سازد که از دو سو چین را، که بدون شک بزرگ‌ترین رقیب آینده او در جهان خواهد بود، در میان گیرد.^۲

پس یکی از دلایل حمله آمریکا به افغانستان را باید پیشرفت سریع و همه‌جانبه کشور چین دانست که در هر صورت به عنوان مهم‌ترین رقیب آینده آمریکا محسوب می‌شود. آمریکا می‌خواهد با سلطه بر افغانستان، که نه تنها مانع نزدیک شدن کشورهای آسیای میانه به روسیه و چین شود، بلکه حتی در استانهای غربی چین مثل سین کیانگ مداخله همه‌جانبه داشته باشد و با مشغول کردن چین به درگیریهای داخلی، پیشرفت همه‌جانبه آن را کند نماید. اما هدفهای دراز مدت آمریکا در افغانستان منتهی به سرنگونی حکومت طالبان و دستگیری یا کشتن بن‌لادن و متلاشی شدن سازمان القاعده منتهی نمی‌شد؛ آمریکاییها در برنامه دراز مدت خود برای تسلط بر افغانستان و روی کار آمدن یک حکومت طرفدار یا وابسته به خود در این کشور به منافع اقتصادی و سیاسی خود در افغانستان و کشورهای آسیایی میانه می‌اندیشند تا با ایجاد حکومت

۱. گروه نویسندگان و مترجمان. *یازده سپتامبر آغاز عصری نو در سیاست جهانی*. تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۰. ص ۲۵.

۲. انورخامه‌ای. *جنگ با افغانستان به چه بهایی و کدامین هدف*، گزارش، ش ۱۲۷، (۱۳۸۰) ص ۳۳.

مورد نظر در افغانستان بتوانند ایران و روسیه را زیر نظر قرار دهند و یک پایگاه نظامی در شرق ایران تأسیس کنند.^۱

روشن است که موقعیت سوق الجیشی افغانستان، به‌عنوان دالان آسیای مرکزی، کنترل چین، روسیه و ایران از عوامل اصلی حضور آمریکا در منطقه است؛ و مانع از نزدیک شدن قدرتهای آینده جهان مثل چین و روسیه، تبدیل شدن آنها به یک ابرقدرت و پیوند یا نزدیکی آنها با ایران، به عنوان مرکز سوق الجیشی منطقه خاورمیانه، از اهداف اصلی نظم نوین جهانی و سلطه بر جهان آینده است. در نتیجه، اختلافات زیادی بین جناحهای حاکم بر آمریکا مثل دمکراتها و جمهوریخواهان در این مورد وجود ندارد؛ چرا که مسئله سلطه‌گری آمریکا ضربه زدن به رقیبان حال و آینده است. دو هفته پیش از آغاز حمله نظامی آمریکا به افغانستان، کلینتون، رئیس‌جمهور سابق آن کشور، در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد: «در زمان ریاست جمهوری بودجه محرمانه‌ای برای حمله به افغانستان تصویب شده بود، حتی برای این کار نیروهای ویژه آموزش دیده بودند؛ اما در آن زمان افکار عمومی در آمریکا برای این حمله مناسب نبود، لیکن اکنون افکار عمومی کاملاً موافق حمله است».

کالین پاول، وزیر خارجه سابق آمریکا، در سال ۱۹۹۰ در مورد افکار عمومی آمریکا برای حمله به افغانستان و عراق می‌گوید: «مردان نظامی در آمریکا فهمیده‌اند که نباید اشتباهی را که در ویتنام مرتکب شدند، تکرار کنند. اشتباه آنها در ویتنام این بود که در جنگی شرکت کردند که افکار عمومی آمریکا با آن مخالف بود. برای جنگ همیشه باید افکار عمومی را آماده کرد: «اکنون که جنگ‌طلبان به قدرت نظامی - اقتصادی مسلط شده‌اند و افکار عمومی را برای یک جنگ آماده نموده‌اند و جرج بوش رئیس‌جمهوری هم در صدر این گروه قرار گرفته، با صدای رسا آن را اعلام می‌کنند... بهترین استراتژی برای آمریکا بازگشت به اولویت‌های نظامی است. هیچ ملت یا کشوری در این حد کودن نیست که بخواهد با نسل جدید تسلیحات ایالات متحده رقابت یا در برابر آن مقاومت کند. بنابراین، به جای آنکه خود را در باتلاق فعالیت‌های اجتماعی فرو ببریم، یا به فکر حفظ دائم صلح باشیم، باید به اولویت و مزیت نظامی خود روی آوریم. از طریق

رهبری زورمندانه در سراسر جهان است که آمریکا می تواند آسایش و امنیت را برای همه فراهم سازد»^۱ این جنگ، به اصطلاح، پیشگیرانه به ظاهر با هیچ کشوری نیست، بلکه با تروریسم است که به زعم آنها دموکراسی و مدنیت و اقتصاد غرب را مورد تحدید قرار داده است. از آن تابوئی ساخته اند که هیچ کس جرئت نزدیک شدن به آن را نداشته باشد؛ و هیچ راهی جز جنگ برای علاج آن نمی تواند وجود داشته باشد. جرج بوش می گوید: «در برابر تروریست، دیپلماسی معنا ندارد بلکه باید با نمایش قدرت لانه تروریستها را ویران کرد»^۲ تمام افتخار و هنر سیاست در این است که تضادهای آشتی ناپذیر را با گفت و گو و تدبیر به میز مذاکره بکشاند؛ ولی موقعی که مسئولان سیاسی بزرگترین قدرت جهان شمشیر را از رو بسته باشند، از دیگران کاری ساخته نیست. فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا در ابتدای جنگ دوم جهانی حمله ژاپن به جزایر پرهاربل آمریکا را نقطه عطفی در مورد آلمان- ایتالیا و ژاپن قرار داد. جرج بوش هم واقعه ۱۱ سپتامبر را به عنوان نقطه عطفی در تغییر سیاست دفاعی آمریکا می داند. منتهی حمله به پرهاربل به صورت تراژیک و ۱۱ سپتامبر کمدی و از نوع فیلمهای هالیوود آمریکاست. رامسفلد وزیر دفاع جرج بوش رسماً اعلام کرد: «حمله پیشگیرانه» سرلوحه سیاست خارجی آمریکاست، دفاع در برابر تروریسم و حمله های تروریستی در قرن بیست و یکم مستلزم انتقال جنگ به خاک دشمن است؛ بنابراین، استراتژی آمریکا حول محور حمله و نه دفاع باید قرار گیرد.^۳

آنها خود می دانند که در برابر منافع سلطه گرانه آمریکا از اکثر نقاط جهان مقاومت وجود دارد. مردم و کشورهای جهان تجربه تلخی از دوران جنگ سرد و نظام دو قطبی در حافظه خود دارند؛ به همین سبب حاضر نیستند دوباره نظام بدتر از جنگ سرد، یعنی نظام تک قطبی، را پذیرا باشند. بنابراین، سلطه گران آمریکا مجبورند خود را برای جنگ در بیشتر نقاط دنیا آماده کنند. رامسفلد وزیر دفاع آمریکا می گوید: «واشنگتن

۱. محسن همتی، شاید سرآغاز جنگ جهانی سوم، تهران، انتشارات ندیر، ۱۳۸۰، صص ۱۷-۱۵.

۲. چه رابطه ای میان تروریسم و جنگ وجود دارد، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۷۸-۱۷۷، (۱۳۸۱)، صص ۱۴۰-۱۳۹.

۳. میرطیب موسوی، حمله آمریکا به افغانستان و مسائل داخلی ایالات متحده، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۰-۹، (۱۳۸۱)، ص ۱۳۹.

یک مبارزه چند جانبه و گسترده با شبکه‌های تروریستی در بیش از شصت کشور جهان را رهبری می‌کند. جنگ با تروریستها، جنگ علیه کشورهای است که به آنها پناه می‌دهند، تسهیلات در اختیار آنان می‌گذارند و آنان را تأمین مالی می‌کنند و در کشور خود آنها را تحمل می‌کنند.^۱ ولی رابرت فسیک در مقاله‌ای در روزنامه‌آیندپندنت واقعیت را خیلی روشن بیان داشت: «این جنگ علیه تروریسم نیست، بلکه جنگی بر ضد دشمنان آمریکاست.»^۲ هر کسی که اجازه ندهد کشورش مورد چپاول آمریکا قرار گیرد، هر کشوری بخواهد مستقل بماند و تابع خواسته‌های آمریکا نباشد، از دید آنها دشمن محسوب می‌شود.

با فروپاشی شوروی و پیدایش کشورهای آسیای میانه دوران جدیدی در تاریخ سیاسی این منطقه گشوده شد. کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان و ترکمنستان از طرف شمال و تا حدودی شرق و غرب در محاصره دو قدرت بزرگ روسیه و چین قرار دارند؛ قسمتی از مرزهای جنوب این منطقه یعنی ایران هم با آمریکا و غرب رابطه خوبی ندارد، بنابراین، افغانستان تنها راهی است که این منطقه را می‌تواند به آبهای آزاد و آمریکا متصل کند؛ و مانع از پیوستن این پنج کشور به دو قدرت روسیه و چین شود؛ زیرا کشورهای افغانستان و پاکستان در حوزه سیاسی آمریکا و غرب قرار دارند.

آسیای مرکزی دارای منابع عظیم معدنی و طبیعی است که نفت و گاز از عمده‌ترین آنهاست و برای بخشی از نیازهای اقتصاد جهانی دارای نقش محوری است؛ افغانستان هم دارای منابع گازی است. آمریکا اگر بخواهد سیاست تک قطبی یا، به اصطلاح، نظم نوین جهانی را پیاده کند، باید بتواند این منابع عظیم را در دست خود داشته باشد. آمریکا برای رسیدن به اهداف خود در افغانستان مرحله به مرحله پیش می‌رود و برای هر مرحله سیاست مشخصی را به پیش می‌برد: «در سال ۱۹۹۶ با سقوط دولت حزب اسلامی حکمتیار در کابل، نه‌تنها طالبان دولت اسلامی تندروئی را به کار گماشتند بلکه «سررشته اردوگاههای آموزشی را به دست جناحهای جمعیت‌العلمای اسلام سپردند».

۱. گروه نویسندگان و مترجمان. ۱۱ سپتامبر آغاز عصری نو در سیاست جهانی. تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۰، ص ۲۵.

۲. جنگی برای تأمین منافع آمریکا، گزارش، س ۱۱، ش ۱۲۷، مهر (۱۳۸۰).

جمعیت‌العلمای اسلامی با پشتیبانی جنبش وهابی سعودی در عضوگیری داوطلبان برای جنگیدن در حوزه بالکان و اتحاد شوروی پیشین نقش عمده‌ای را بازی می‌کرد»^۱ در حقیقت سازمان (سیا CIA) افغانستان را به عنوان پادگان آموزشی پیشمرگان خود در سرزمینهای اسلامی تبدیل نموده بود. آمریکا برای نیل به این هدف مجبور بود دولتی را در افغانستان بر سر کار آورد که مجری چنین طرحی باشد «تحمیل یک دولت اسلامی افراطی با پشتیبانی سرویس اطلاعاتی پاکستان و شکل‌گیری طالبان رادیکال جواوگوی منافع ژئوپولتیک آمریکا و هدف واقعی از کمک به طالبان در ارتباط مستقیم با نفت بود؛ و به همین دلیل طالبان قبل از آنکه دولت خود را در کابل تشکیل دهند، گروهی را به «هوستون تگراس» اعزام کرد تا با شرکت یونوکال در جهت ایجاد شبکه لوله‌های گاز مذاکره کنند.»^۲ آمریکا می‌داند که با تسلط بر منابع نفت و گاز دنیا: اولاً سلطه نظام تک قطبی خود را بر جهان تضمین می‌کند؛ ثانیاً مانع شکل‌گیری قطبهای جدید رقیب می‌شود و ثالثاً شریان اقتصادی منطقه و کشورهای دیگر را به دست می‌گیرد. «بنابر نظر بنیاد هریتج (Heritage) در واشنگتن، که یک سازمان سیاست عمومی محافظه‌کار است، رابطه دیپلماتیک آمریکا با طالبان تا حدی تلاشی بود برای جلوگیری از ساخت یک خط لوله در مسیر ایران و کاهش نفوذ روسیه بر ترکمنستان و قزاقستان.»^۳ همان‌طور که امر خط لوله نفتی باکو - جیهان به منظور مبارزه با روسیه و ایران انجام گرفت، آمریکا می‌خواهد مانع از عبور لوله‌های نفت و گاز از مسیر ایران شود، حتی اگر به بهای گزافی برای تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان تمام شود. خط لوله نفتی به طول ۱۰۴۰ مایل از خاک افغانستان به پایانه صادراتی می‌رسید که در ساحل پاکستان بنا می‌شود. این خط لوله ۴۲ اینچی روزانه گنجایش یک میلیون بشکه نفت را دارد. هزینه برآورد شده طرح،

۱. میشل شوسودوفسکی. جنگ و جهانی سازی، واقعیت‌های پشت پرده ۱۱ سپتامبر. ترجمه جمشید نوایی. تهران، نشر نی،

۱۳۸۴. ص ۴۲.

۲. محمد کاظم. تحولات جهانی در اندیشه های امپراطوری جدید. تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و

ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۱۹۳.

۳. شوسودوفسکی، صص ۱۱۰-۱۰۹.

که به گستردگی خط لوله ماوراء آلاسکا می باشد، نزدیک به ۲/۵ میلیارد دلار است.^۱ در حقیقت، جنگهای جهانی و یا منطقه‌ای برای حفظ و یا گسترش منافع شرکتهای سرمایه‌داری است. «یونوکال» غول نفتی در کالیفرنیا، با حمایت دولت کلینتن در سال ۱۹۹۵ طرحی را برای ساختن یک مسیر خط لوله نفت و گاز از ترکمنستان به افغانستان، پاکستان و به طرف دریای عرب تدارک دید. این کمپانی چند تن از افغانهای مشهور را به استخدام خود درآورده بود و از مشورتهای یک آمریکایی افغانی‌الاصل زلمای خلیل‌زاد نیز برخوردار بود.... فرستاده‌های یونیکال در این دیوارها اجازه یافتند دفتری در افغانستان بازنموده کار آموزش پرسنل فنی برای تمدید پایپ لاین را آغاز کنند.^۲ در نظام سرمایه‌داری معمولاً مسئولان مملکت، کم‌وبیش، صاحبان و یا سهام‌داران شرکتهای سرمایه‌داری می باشند. این امر در آمریکا به عنوان رهبری نظام سرمایه‌داری کاملاً آشکار می‌باشد.

خیلیها بیخبرند که طایفه‌های بن محفوظ و العمودی، که معروف است با سازمان القاعده بن لادن مناسبات دارند، صاحبان شرکت سعودی دلتا اوایل اند. در واقع، خواهر محفوظ، ثروتمند با نفوذ، همسر اسامه بن لادن است. کنسرسیوم یونوکال - دلتا با اعضاء سرشناس خانواده بن لادن همبسته است؛ و اینها هم، از قضای روزگار، با اعضاء حزب جمهوریخواه، از جمله خانواده بوش، مناسبات تجاری دارند ... امپراطوری تجاری بن محفوظ روابط نزدیکی با اعضاء جمهوریخواه از جمله خانواده بوش دارد. زمانی که جرج بوش در کار کسب نفت بود با خالد بن محفوظ معاملاتی داشت. بوش و محفوظ در رسوائی بانک بین‌الملل بازرگانی و اعتبار درگیر بودند.^۳

مرحوم شریعتی گفته است: عده‌ای که همدیگر را نمی‌شناسند با هم می‌جنگند و کشته می‌شوند برای کسانی که همدیگر را به خوبی می‌شناسند؟ جرج بوش و بن لادن شریک تجاری نفتی همدیگر باعث کشته شدن افراد بیگناه افغانی و آمریکائی می‌شوند.

۱. گزیده تحولات جهانی شماره ۵. تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی و تحقیقات بین‌المللی. ابرار معاصر، (۱۳۸۱).

صص ۱۱۱-۱۰۹.

۲. وحید مزده، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان. تهران، نشر نی، ۱۳۸۲. ص ۱۵۴.

۳. شوسودوفسکی، صص ۱۱۶-۱۱۷.

«لیلا هلمز دختر سناتور جسی هلمز، که در سمت نماینده روابط عمومی برای دولت طالبان به کار گماشته شد، رحمت‌الله هاشمی مشاور ملا عمر را در اواخر مارس ۲۰۰۱ به واشنگتن آورد. هلمز به سبب همکاری با عمویش ریچارد هلمز رئیس پیشین CIA و سفیر سابق ایالات متحده در ایران به این سمت گماشته شد.»^۱ برنامه اول آنها بیرون کردن شوروی از منطقه بود که موفق شدند. برنامه دوم ایجاد زمینه و فضای سیاسی مناسب بود تا مردم منطقه آن را بپذیرا شوند؛ هرچند که نیروهای «جهادی» افغانستان به وسیله سازمان سیا تغذیه می‌شدند، ولی پاره‌ای از آنها به بهای وطن‌فروشی حاضر به همکاری با آمریکا نبودند. آمریکا برای رسیدن به اهداف دراز مدت خود دست به هر اقدامی می‌زند؛ از جمله تصفیه حساب با جناح ملیگرا و آشتی‌ناپذیر جنبش شمال افغانستان به رهبری احمدشاه مسعود: «در این میان، رسانه‌های غربی — با وجود مدارک بسیار — در خصوص نقش‌ای اس‌ای پاکستان ساکت ماند. به ترور مسعود اشاره شد، اما از اهمیت سیاسی آن در پیوند با ۱۱ سپتامبر و تصمیم بعدی در مورد آغاز جنگ علیه افغانستان سخنی به میان نیامد»^۲ این امر درست دو روز پیش از رویداد ۱۱ سپتامبر انجام گرفت. این ترور و تنش‌های موجود بین جناح‌های ملی‌گرا، زمینه را برای اجرای برنامه‌های بعدی آمریکا در افغانستان مهیا ساخت. دیوید راکفلر در سخنرانی خود در شورای تجارت سازمان ملل در سال ۱۹۹۴ مسئله را کاملاً واضح بیان نمود: «ما در آستانه دگرگونی جهانی قرار گرفته‌ایم؛ تنها چیزی که نیاز داریم یک بحران بزرگ مناسب است، و ملتها نظم نوین جهانی را خواهند پذیرفت»^۳ کشوری که فکر می‌کند توان سلطه بر جهان را به صورت تک‌قطبی دارد، می‌تواند «بحران بزرگ مناسب» را هم ایجاد کند. هیچ عقل سلیم سیاسی نمی‌تواند بپذیرد که حادثه ۱۱ سپتامبر در توان یک گروه «عرب - افغانی» باشد که حتی توان نگهداری افغانستان عقب‌مانده را هم نداشتند. «فقط چند ساعت پس از فرو ریختن ساختمان‌های مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، دولت بوش، بدون ارائه هیچ مدرک قابل اعتمادی اسامه بن لادن و القاعده را به عنوان

۱. مزده، ص ۱۵۶.

۲. میشل شوسودوفسکی، ص ۷۷.

۳. همان، ص ۱۵۶.

مظنون شماره یک این حمله معرفی می‌کند؛ و وزیر امور خارجه، کالین پاول، این عمل را «اعلان جنگ» ارزیابی می‌کند.^۱ روز دهم سپتامبر، یعنی درست یک روز قبل از حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، بن لادن در یکی از بیمارستانهای نظامی پاکستان دیالیز می‌شود و سرویس اطلاعاتی ارتش پاکستان به شبکه CBS اعلام می‌کند: بن لادن در یکی از بیمارستانهای نظامی راولپندی در ستاد فرماندهی ارتش پاکستان تحت درمان قرار گرفته است ... این عمل به منظور معالجه یک «شخص مهم» انجام گرفته و بیمارستان اکیپی از نیروهای ارتش پاکستان را که، ارتباطی تنگاتنگ با پنتاگون دارند، جایگزین اکیپ عادی بیمارستان می‌کند.

مستشاران آمریکائی مستقر در راولپندی، که از نزدیک با نظامیان پاکستان همکاری می‌کردند، کوچک‌ترین اقدامی جهت دستگیری دشمن شماره یک ایالات متحده به عمل نمی‌آورند.^۲ می‌توان از خود پرسید: آیا یک روز قبل از ۱۱ سپتامبر حضور بن لادن بازیگر اصلی آن در پاکستان واقعاً به دلیل بیماری بوده و آمریکا هم رعایت حال بیمارستان و بیمار را نموده و یا اینکه از طریق مأمورین CIA وای سی‌ای پاکستان برنامه‌های فردای آن روز (۱۱ سپتامبر) را هدایت می‌کرده است؟ چگونه است که چند ساعت بعد از ۱۱ سپتامبر جرج بوش رئیس جمهوری آمریکا بن لادن و سازمان القاعده را عامل اصلی انفجار مرکز تجارت دانسته ولی یک روز قبل از آن با مأموران سازمان سیا در پاکستان ملاقات داشته است؟ اگر بن لادن و سازمان القاعده از ماهها قبل برای آمریکا شناخته شده بوده است و آنها واقعاً معتقد به حمله پیشگیرانه بودند، بایستی با دستگیری او مانع وقوع چنین حادثه‌ای می‌شدند، در صورتی که «ایالات متحده قبل از ۱۱ سپتامبر، بارها امکان دستگیری و استرداد بن لادن را داشت. این سعودی تحت تعقیب، چندی قبل از ۱۱ سپتامبر، در یکی از بیمارستانهای دوبی به‌خاطر عفونت کلیوی بستری شده بود. به نوشته فیگارو در روز ۱۱ اکتبر سال ۲۰۰۱، ملاقات مخفی بین بن لادن و یکی از نمایندگان محلی CIA در ژوئیه ۲۰۰۱ در شهر دوبی انجام پذیرفت و یکی از مدیران اداری بیمارستان آمریکائی دوبی تصدیق می‌کند که بن لادن

۱. کاظم، ص ۲۵۶.

۲. همان، ص ۱۵۷.

از ۴ تا ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۱ در آن بیمارستان بستری بوده است و در دوران بستری بودن، افراد خانواده و شخصیت‌های سعودی و امارات متحده عربی بارها به ملاقات وی آمده‌اند. این اخبار دقیق و ضد و نقیض به هیچ وجه نمی‌توانند بیان‌کننده نقش بن لادن و القاعده در حوادث ۱۱ سپتامبر باشند. مایکل مور، مستند ساز فیلم «فازنهایت یازدهم سپتامبر»، می‌گوید: «بالاخره روزی از بوش سؤال خواهم کرد: که چرا اجازه دادید یک هواپیمای خصوصی سعودی، درست چند روز بعد از یازدهم سپتامبر، راه بیفتد و اعضاء خاندان بن لادن را در شهرهای مختلف جمع کند و از آمریکا خارج نماید. بدون اینکه FBI هیچ تحقیقی را در این باره انجام دهد^۱ پاسخ آن کاملاً روشن است، به خاطر خدمت همه جانبه بن لادن و سازمان او به بیرون کردن شوروی از افغانستان، ترور احمدشاه مسعود و شکست جنبش شمال، ظهور و سقوط جنبش طالبان و بالاخره پذیرش نقش قهرمانی حادثه ۱۱ سپتامبر به‌عنوان نقطه عطف نظم نوین جهانی، یعنی سلطه بلاواسطه آمریکا به‌عنوان نظام تک قطبی. از جمله اهداف دیگر برنامه، به اصطلاح، جنگ پیشگیرانه و لشکرکشی به عراق، افغانستان و ... و شعله ور نمودن جنگها را باید در منافع و سود سرشار فروش تسلیحات جنگی و ایجاد بودجه‌های کلان نظامی جست‌وجو کرد.

عوامل شکل‌گیری طالبان

مولوی سروری*

مقدمه

وقتی به نقشه جهان نگاه می‌کنیم کمتر کشوری را می‌توان یافت که سرنوشت آن مانند افغانستان به عنوان یک کشور فقیر و کوچک با جریان یک رشته تحولات تاریخی، سیاسی، اجتماعی و غیره گره خورده باشد. افغانستان، با وجود کوه‌های صعب‌العبور و زمینهای ناهموار موقعیت سوق‌الجیشی خوبی داشت و سالهای سال تمدنهای تاریخی بسیاری را در خود جذب نموده است بلکه در زمان حاضر بر دو روند عمده تاریخی یعنی رقابت دو امپراتور بزرگ قرن نوزدهم میلادی و پایان جنگ سرد اثر بسیار مهمی داشته و تأثیر آن بسیار چشمگیر بوده است.

الف: عوامل داخلی

افغانستان تقاطع غرب و جنوب آسیا

افغانستان تقاطع آسیای میانه غرب و جنوب آسیاست و همیشه دستخوش قدرتهای خشکی و اقیانوسیه و جای رقابت قدرتهای قوی‌تر از خود بوده است. اگرچه سرزمین کنونی افغانستان روزی گذرگاه مغولهای مهاجم و کلید فتح اسکندر مقدونی برای رسیدن آنها به هندوستان بوده است؛ اما در قرن نوزدهم مرز حائلی بوده بین دو ابرقدرت بزرگ یعنی بریتانیا و روسیه که آنها را از هم جدا نگهداشته است؛ لیکن در قرن بیستم میلادی زمینه‌ی مشاجره دو ابر قدرت معاصر آمریکا و شوروی بوده است.

پیامد جنگ در افغانستان

افغانستان برای این موقعیت خود بهای بسیار زیادی هم پرداخته است. هر جنگ و هجومی در آن ویرانیه‌ها و آشفستگیهای زیادی را بر جا گذاشته است که بعداً اصلاح آنها مشکل بوده است. افغانستان کشوری است که بریتانیا و روسیه در نتیجه تجاوز خود به این سرزمین و این خاک طعم تلخ‌ترین شکستها را چشیده‌اند که تاریخ شاهد آن است.

ناکامی در حفظ پیروزی

مردم کشور ما همیشه نتوانسته‌اند پیروزیهای خودشان را تا آخر برسانند و آن را از آفات نفاق و تفرقه دور نگهدارند.

یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین پیروزیهای این مردم در عصر حاضر شکست امپراتوری شرق می‌باشد که در سال ۱۹۸۹ میلادی اتفاق افتاد و همچنین سقوط دولت طرفدار شوروی که در سال ۱۹۹۳ میلادی به وقوع پیوست که باور آن برای منطقه و مردم جهان غیرقابل پیش‌بینی بود و منجر به روی کار آمدن دولت مجاهدین گردید.

طالبان

کشور ما در طول سالهای گذشته با نشیب و فرازهای تاریخی عجیبی روبه‌رو گردیده است که از آن جمله روی کار آمدن دولت طالبان و حکومت آنها در کشور بوده است.

ظهور طالبان در صحنه سیاست افغانستان ظاهراً یکی از پیچیده‌ترین مسائلی است که دربارهٔ تشکیل و حضور آن با نظرات و علل مختلف بیان شده است.

شهر مرزی ایسین بلدک

در اوایل پاییز ۱۳۷۳ شهر مرزی ایسین بلدک، واقع در نوار مرزی قندهار و پاکستان، پس از یک درگیری شدید به تصرف طالبان درآمد، گروهی که تعداد آنها کمتر از سیصد نفر بود. سخنگوی ایشان، این گروه را محصلین و طلاب مدارس دینی و انگیزه‌شان را از بین بردن دسته‌جات مخل صلح اعلام کرد و گفت می‌خواهند امنیت کشور و امنیت راهها را برای عبور کالاهای تجارتي تأمین نمایند. آنها پس از اندک زمانی قندهار را از دست مجاهدین درآوردند و با تثبیت موقعیت خود نخست ولایات جنوبی و بعد از آن حوزه جنوبی غرب و پس از تصرف پایتخت ولایات شرقی را فتح کردند و با تصرف مزار شریف و بامیان تقریباً هشتاد درصد خاک کشور را به تصرف خود درآوردند.

اینکه چگونه یک گروه کوچک و گمنام و منتسب به مدارس دینی توانست پیچ و خمهای اوضاع سیاسی افغانستان را طی یک مدت کوتاه تحت کنترل خود درآورد سؤال است که جواب آنها تلخ‌ترین زوایای تاریخ افغانستان را بیان می‌کند. از این رو، در گام اول، به طور فشرده به بعضی از عوامل داخلی پیدایش طالبان می‌پردازیم.

الف: عدم آمادگی مجاهدین برای رهبری سیاسی

سازمانهای مجاهدین متشکل از افرادی بودند که همیشه با جنگ سر و کار داشتند و سالهای سال تجربه جنگ را آموخته بودند و تقریباً برای حکومت کردن آمادگی کامل نداشتند. در میان مجاهدین کسانی بودند که شهرت بسیاری کسب کرده بودند؛ اما در بین آنها کسی نبود که واقعاً بتواند افغانها را دور خود جمع کند و بر آنها حکومت کند. ایجاد تحولات در جبهه‌های جنگ کاری بود بسیار دشوار چرا که گروههای مقاومت نمی‌توانستند به توافق برسند و راه را برای استقرار یک دولت فراگیر و قانونی و

قابل قبول برای همه مردم، خصوصاً اقوام و رهبران سیاسی هموار سازند و سرانجام صلح را برای جامعه به ارمغان بیاورند؛ بنابراین، مردم از طالبان استقبال نمودند.

ب: تعدد گروه‌های مقاومت

تعدد گروه‌های مقاومت نیز یکی از عوامل بود که مانع از تشکیل یک حکومت ملی در افغانستان شد.

دلیل عمده مردم برای استقرار سیاسی در افغانستان نبودن هماهنگی در بین گروه‌های مقاومت بود. وقتی حکومت نجیب‌الله سقوط کرد هر کدام از گروه‌های مجاهدین مناطق مختلف را تحت کنترل خود داشتند و فکر می‌کردند هر کس مناطق بیشتری در دست داشته باشد از طریق چانه‌زنی سیاسی پیشرفت خواهد کرد. بر این اساس بود که تعدد گروه‌ها و تنظیمها به حال خود باقی ماند تا جایی که هر کدام از گروه‌های مجاهدین احساس عدم مصونیت می‌کردند و بیم آن داشتند هر کدام از گروه‌های دیگر قوی‌تر از آنها دست به عملیات بزنند. در این حالت، طبعاً جنگ‌های داخلی به وجود آمد و این همان باقیمانده از زمان نجیب‌الله بود که در وقت قدرت خویش تخم نفاق را در بین مردم افغانستان پاشیده بود و زمینه را برای تشکیل یک حکومت و دولت با ثبات از بین برد و راه را برای ظهور گروه دیگری غیر از مجاهدین هموار ساخت.

ج: درک عدم تغییرات در ساختار سیاسی جامعه افغانستان

مجاهدین نخواستند تغییرات سیاسی در ساختار جامعه افغانستان را درک کنند. آنها تا قبل از پیروزی دو هدف را دنبال می‌کردند: اول دفع تجاوز شوروی سابق و دوم از بین بردن حکومت بازمانده از آن تجاوز که مشکل عمده بر سر راه مجاهدین بود. مجاهدین در دوران جهاد بحث‌های عمیقی را در مورد ساختار سیاسی آینده کشور بعد از پیروزی از خود نشان ندادند. هر گروه تمایلات خاص سیاسی خود را داشتند و آن را دنبال می‌کردند و به این فکر نبودند که افغانستان بعد از پیروزی جهاد وارد مرحله تاریخی جدید دیگری شده است و اجازه نمی‌دهد به گذشته‌ها برگردد. بنابراین، سه تعامل بحران‌ساز در جامعه افغانستان رخ داد:

۱. بحران در ساختار سیاسی کشور؛

۲. بحران در اندیشه؛

۳. بحران در زعامت و رهبری؛ که این خود زمینه را برای حضور طالبان در صحنه سیاسی افغانستان هموار ساخت و مردم که سالهای متمادی رنج و مشقت جنگ را تحمل کرده بودند طالبان را سفیرهای الهی و نجات‌دهنده خود می‌دانستند.

د: مبارزه قدرت بر سر اسلحه

کسانی که در داخل افغانستان می‌جنگیدند عموماً افغانهایی بودند که تقریباً همه اسلحه داشتند و هر کس خود را مسئول و جوابگو می‌دانست؛ رقابت بر سر اسلحه بین خانها در یک منطقه یا یک درّه بسیار شدید شده بود. دامنه آن تمام کشور را فرا گرفت و زمینه را برای ظهور طالبان مهیا ساخت که این هم یکی دیگر از عوامل پیدایش طالبان به شمار می‌رود.

ه: ادامه جنگ

ادامه جنگ و اختلافات مداوم و ناتوانی گروههای مجاهدین بر سر حکومت واحد کشور را در سرآشوب نابودی قرار داد و امنیت هر فرد خانواده را در شهر و روستا بر هم زد. هر فرمانده، اعم از بزرگ و کوچک، تقریباً یک حکومت مستقل به وجود آورد؛ نظم و قانون جای خود را به سلطه و تفنگ داد. در این اوضاع و احوال بود که گروه جدیدی به نام طالب در ۱۹۹۶ میلادی وارد صحنه سیاسی افغانستان گردید و با شعار مبارزه با ظلم و بیدادگری و غارت شکل گرفت.

و: عدم امنیت در راهها و شهرها

نبود امنیت در راهها و شهرها سبب گردید تا بازرگانان دست از تجارت بکشند و تجارت کشور به حالت نابودی و افول درآمده بود. باجگیران در مسیر شاهراههای مختلف افغانستان پستهای امنیتی و بازرسی ایجاد کرده بودند و به بهانه‌های متعدد از مردم و تجار و رانندگان پول می‌گرفتند. عدم رونق تجارت پیامد آن بالا رفتن نرخها و فشار شدید اقتصادی بر توده مردم بود. فقر، ناامنی و کشتار جان مردم را به لب رسانده بود. موج جدید مهاجرت و فرار مردم مناطق

مختلف کشور را خالی از ساکنان نمود. در چنین اوضاعی مردم هر گروه را که به آنها وعده صلح می داد، بدون اندیشه‌های گروهی و وابستگی‌های حزبی، از آن استقبال می کردند.

ز: عدم تگرش به دولت آقای ربانی به عنوان حکومت ملی

اصولاً آن چیزی که به نام حکومت مجاهدین در کابل به وجود آمد، در واقع، موافقت گروه‌های هفتگانه پیشاور بود که به کابل منتقل شده بود. گروه‌های مجاهدین به دولت آقای ربانی به چشم یک حکومت ملی نگاه نکردند بلکه با دید یک گروه از گروه‌های مجاهدین به آن توجه داشتند. لذا دولت آقای ربانی نتوانست مشروعیت ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی به دست آورد. در نتیجه، از هم فرو پاشید و راه را برای ظهور گروه جدیدی تقریباً به دور از همه خطرات باز کرد. کشمکشها به صورت عریان تر خود را نشان داد و امکان حکومت مشترک، که مورد نیاز مردم بود، صورت نگرفت.

ح: احساسات دینی و اسلامی

ملت افغانستان اساساً مردمی مذهبی‌اند و به اصول و عقاید اسلامی عقیده بسیار عمیق دارند و اسلام‌خواهی با خون و رگ این مردم عجین گردیده است. وقتی طالبان با لباس مقدس روحانیت و عمامه سفید و ظاهر آراسته و روحانی روی کار آمدند مردم ما ایشان را وارثان پیغمبران دانستند و از آنها حمایت نمودند و همه خوشبختی را انتظار داشتند و می‌پنداشتند آن گوهر گم شده خود را یافته‌اند، اما طالبان هم نتوانستند امید و آرزوی ملت را که سالها غم و رنج و درد کشیده بودند جامه عمل بپوشانند بلکه وضع مردم از قبل خیلی بدتر شد.

ب: عوامل خارجی

ایالات متحد آمریکا و طالبان

افغانستان از دیرباز در شمار کشورهای بی‌پسوند بوده است که ایالات متحده آمریکا کمتر توجه و علاقه‌ای به آن داشته است. البته این روابط در طول زمان، خصوصاً در سه دهه اخیر تاریخ افغانستان، دچار نوسانات گردیده است.

ایالات متحده آمریکا با آهستگی و با روند کند تقریباً روابط دیپلماتیک با افغانستان برقرار نمود. این کشور در اثر فشار جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۳م نمایندگی دائمی در کابل باز نمود و طی سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱ کمکهای بلاعوض و وامهای آن به افغانستان بالغ بر ۲۸۶ میلیون دلار می‌شد که مبلغ ناچیزی به حساب می‌آمد.

با روی کار آمدن دولت کمونیستی در افغانستان، آمریکا آن را به رسمیت شناخت؛ اما بعد از ترور سفیر آمریکا در کابل در ۱۹۷۹، این کشور به اشتباه خود پی برد که از یک منطقه استراتژیک مهم به نفع شوروی سابق به سادگی دست برداشته است و روابطش با افغانستان به تیرگی گرایید.

با تصرف نظامی افغانستان از سوی شوروی، ایالت متحده آمریکا حمایت‌های بیدریغ خود را از گروه‌های مجاهدین و پاکستان ادامه داد؛ اما خروج ارتش سرخ از افغانستان و فروپاشی شوروی باعث شد که آمریکا افغانستان را به حال خود رها کند. و آمریکا در این مقطع تاریخی درباره افغانستان دو اشتباه بزرگ مرتکب شد. اشتباه اول این بود که این کشور بیش از سه میلیارد دلار (معمولاً کمکهای کشورهای دیگر بالغ بر دهها میلیارد دلار می‌شد) به حساب سازمان ISI پاکستان واریز کرد؛ و هیچ‌گونه نظارتی بر آن نبود. این امر موجب شد پاکستان با کمک CIA و کشور عربستان خود را یکه‌تاز میدان به حساب آورده طرح‌های درازمدت خود را با کمک گرفتن و بهره‌گیری از گروه‌های پشتون در افغانستان دنبال کند و آنها را جامه عمل بپوشاند.

اشتباه دوم رها کردن افغانستان به حال خود بود با فروریختگی شدید نظامی و اجتماعی که در آن به وجود آمده بود؛ زیرا افغانستان در دو سده اخیر همواره نقطه حائل در کشاکش و زورآزمایی دو دولت بزرگ روسیه و انگلستان بود که سرانجام منجر به انزوای طلبی و عقب‌ماندگی آن گردید.

با دور شدن آمریکا از صحنه سیاست افغانستان، این سرزمین تبدیل به میدان خالی برای تاخت و تاز قدرتهای منطقه گردید.

برخی از کشورهای عربی درصدد مصادره انقلاب و جهاد افغانستان برآمدند. حمایت از برخی گروهها به این تشنج و تفرقه‌افکنیها دامن زد و آتش آن را شعله‌ورتر گردانید. تحرکات طالبان در مرز پاکستان و افغانستان و شکل‌گیری آنها آمریکا را بر آن داشت

تا از این گروه حمایت نماید؛ اما بعداً خیلی زود سیاست آمریکا تغییر کرد و به مخالفت با طالبان پرداخت. هرچند زد و بندهای پشت پرده نقش آمریکا را در طراحی و پی‌ریزی سیاست طالبان در هاله‌ای از ابهام قرار داده است اما ایالات متحده آمریکا و سازمان سیا، با تبنی با سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (ISI)، باعث پیدایش و رشد طالبان بوده‌اند. ایالت متحده آمریکا به دلایل زیر می‌تواند در پدید آوردن و تقویت طالبان سهیم باشد:

۱. طالبان گروهی ضد ایرانی و ضدشیعه بودند و می‌توانستند جلو نفوذ ایران و اسلام را در افغانستان و آسیای مرکزی بگیرند و نفوذ روسیه را در افغانستان مهار کنند.

۲. با ثبات نسبی سیاسی در افغانستان، اردوگاه‌های آموزشی تروریستها را از بین ببرد.

۳. طالبان مانند لشکر ظاهرشاه عمل کند و راه را برای رفتن در حکومت آن باز نماید.

۴. این گروه با به دست گرفتن قدرت در افغانستان، کشور و منطقه را برای آمریکا امن کرد تا از این طریق خطوط لوله گاز، سیستم انتقال انرژی از آسیای میانه به سمت دریای عمان راه‌اندازی شود، که طالبان تقریباً این قول را هم داده بودند.

آمریکاییها با اینکه خود آگاهی چندانی از اوضاع افغانستان نداشتند باز هم به گفته سازمان اطلاعات پاکستان اعتماد کردند، که طالبان همان گمشده آمریکاییها در منطقه است.

در واقع، اسلام غیرسیاسی و غیرفعال برای آمریکاییها هیچ خطری ندارد؛ یعنی آمریکاییها معتقد بودند طالبان اهداف سیاسی آنها را در منطقه برآورده می‌سازد.

آمریکاییها شیفته طالبان بودند. طالبان به گروهی از دیپلماتهای آمریکایی در قندهار قول داده بودند که با حضور تمام خارجیها که در افغانستان باقی مانده‌اند مخالفانند و کشت خشخاش و هروئین را کنترل خواهند کرد. بعضی از دیپلماتهای آمریکایی گروه آنها را به موجودی نوتولد یافته تشبیه می‌کردند. هرچند به طور قطع نمی‌توان گفت آمریکاییها مستقیماً به تجهیز و تحکیم طالبان پرداخته باشند؛ اما با کمک دوستان منطقه‌ای خود، پاکستان و عربستان، این گروه را تحت لوای خود قرار دادند.

در تاریخ ۱۳۷۵/۱/۱۶ شورای طالبان مرکب از ۱۵۰۰ نفر در قندهار، ضمن اعلام ملا عمر به عنوان امیرالمؤمنین، به حکومت کابل اعلام جهاد کردند و در پاییز همان سال کابل به تصرف طالبان در آمد. این گروه دولت خود را تحت سرپرستی شورای شش نفره تشکیل دادند. از این زمان فاصله‌گیری تدریجی طالبان و لیبرالیسم آمریکایی، که ISI در صدد تلفیق آن برای رهبران با توجه به منافع اقتصادی و استراتژییک خود بود، شروع شد.

زمانی که طالبان ولایات جنوبی را تصرف کردند و وارد کابل شدند برخلاف تعهداتی که به ژنرال بابر و آمریکاییها داده بودند عمل کردند؛ حتی با عودت طاهرخان نیز مخالفت کردند، کشت خشخاش را آزاد نمودند، حقوق بشر را زیر پا گذاشتند، درس خواندن برای خانمها را ممنوع کردند، و تقریباً تمام معاهدات خود را زیر پا نهادند. در آغاز سال ۱۹۹۷، سیاست تبعیض جنسی این گروه توجه گروههای فمینیست آمریکایی را در آستانه انتخابات ریاست جمهوری به افغانستان جلب کرد، از این رو، کلینتون رئیس جمهور وقت آمریکا، سیاست تندی را در قبال طالبان در پیش گرفت. مادالین آلبرایت، که خود از مهاجران جنگ دوم جهانی بود، سیاست این کشور را در قبال طالبان دگرگون کرد. خانم آلبرایت نخستین بار به طور علنی در جریان دیدارش از پاکستان تغییر سیاست خود در قبال طالبان را بیان کرد و مقامات پاکستانی را تهدید کرد در صورت حمایت از این گروه در انزوای سیاسی بیشتری در منطقه قرار خواهند گرفت. عوامل مهم در تغییر سیاست آمریکا در قبال طالبان را در پنج مورد به طور خلاصه می‌توان نام برد:

۱. آمریکاییها بر این باور بودند که طالبان به زودی تمام افغانستان را تحت کنترل در خواهند آورد.
۲. به‌رغم خواسته‌های آمریکا، طالبان به گسترش تولید مواد مخدر پرداختند.
۳. طالبان منافع آمریکا را در مورد اسامه بن لادن مورد توجه خود قرار ندادند.
۴. در آستانه انتخابات در آمریکا، برخورد طالبان با زنان شدیدتر شد و این عمل مانع نزدیکی آنها به آمریکا گردید.

۵. در اوایل سال ۱۹۹۷ در کابینه کلینتون تغییرات مهمی در سیاست خارجی آمریکا در قبال طالبان به وجود آمد و وزیر خارجه وقت و تیم کاری‌اش علاقه خاصی به مسائل افغانستان و کارنامه حقوق بشر و غیره از خود نشان دادند.

عربستان سعودی و جنبش طالبان

تهاجم نظامی شوروی به افغانستان در سال ۱۳۵۸ موجب واکنش کشورهای منطقه و جهان گردید؛ از جمله، نظام پادشاهی عربستان سعودی اشغال افغانستان را چالش جدیدی در برابر خود می‌دید. این کشور در نیمه قرن بیستم از سیاستهای جمال عبدالناصر در منطقه ضربه شدیدی خورده بود. از سوی دیگر، خود را کشوری می‌دانست که مقدس‌ترین اماکن در آن قرار دارد و پادشاه آن خادم حرمین شرفین می‌باشد و ایران را به نحوی رقیب خود در جهان اسلام به حساب می‌آورد. این زنگ خطری برای کشور عربستان سعودی به‌شمار می‌رفت که بیشتر متکی به نفت بود.

پس از خروج ارتش شوروی از افغانستان تلاش برای ایجاد حکومت مجاهدین آغاز شد. تلاشهای عربستان در جریان انتقال قدرت به مجاهدین در ۱۹۹۲م برای به قدرت رسیدن گروههای وابسته به آن کشور و حذف دیگر گروهها شدت پیدا کرد؛ ولی پس از استقرار این حکومت در کابل این کشور با واقعیتهای ملموس‌تر دیگری مواجه شد که، به‌رغم خواسته عربستان، با حضور قدرتمند حزب وحدت و جنبش شمال مواجه گردید. در این برهه از زمان عمده‌ترین سیاست عربستان در قبال افغانستان را دو چیز تشکیل می‌داد:

۱. در هم شکستن قدرت حزب وحدت؛

۲. متحد ساختن گروههای مقیم پیشاور، به خصوص بنیادگرایان، حول محور

حکومت ربانی.

پاکستان و عربستان بارها تلاش کردند همه گروههای مجاهدین را دور هم جمع کنند اما تلاش آنها برای این امر بی‌نتیجه ماند.

حکمتیار و سیاف و استاد ربانی نیز نتوانستند سیاستهای عربستان را جامه عمل

پوشانند و آن کشور را خشنود نگهدارند.

پس از پیدایش طالبان در سیاست افغانستان، عربستان نیز به تبعیت از پاکستان آنها را بهترین ابزار برای رسیدن به مقاصد سیاسی و مذهبی در افغانستان و منطقه می‌دانست. اگرچه بعضی معتقدند که عربستان در طراحی و تحریک طالبان از آغاز شریک بوده است ولی بعضی اعتقاد دارند که عربستان اولین بار پس از استقرار طالبان در قندهار با آنها تماس گرفت.

پس از تصرف مزار شریف توسط طالبان در ماه می ۱۹۹۷م عربستان بلافاصله طالبان را به رسمیت شناخت که نقطه اوج حمایت عربستان سعودی از طالبان بود. ربانی در سال ۱۹۹۶م حداقل دو بار به عربستان مسافرت کرد. طالبان همواره خاندان سلطنتی و شخص شاه فهد را ستودند و از ادامه کمک‌های این کشور اظهار خشنودی کردند.

پاکستان و طالبان

قبلاً گفتیم که نخستین بار طالبان در مرزهای پاکستان و افغانستان شکل گرفتند و با تکیه بر تمام امکانات آن کشور توانستند بر افغانستان سلطه پیدا کنند. مسأله دخالت پاکستان و نقش حیاتی آن در ایجاد و سپس حمایت سیاسی نظامی و اطلاعاتی و غیره از گروه طالبان کاملاً روشن است و به نظر می‌رسد مهم‌ترین موضوع برای سیاست کلان این کشور در قبال قضیه افغانستان به شمار می‌آید.

در زمان مقاومت گروه‌های جهادی افغانستان، اهداف حمایت پاکستان از گروه طالبان را می‌توان چنین بیان کرد.

۱. تأمین یک رهبر در کابل، که بتواند افغانستان بعد از کمونیسم را به افغانستان تحت نفوذ پاکستان تبدیل نماید.

۲. پشتون‌های افغانستان و پاکستان را متحد سازد و مجادلات مرزی بین افغانستان و پاکستان را به نفع پاکستان خاتمه دهد.

در مرحله انتقال قدرت به مجاهدین، در پاکستان طرح‌ها پشت درهای بسته تنظیم و بعد اجرا می‌شد. در دوره جهاد، مسئولان پاکستان امور افغانستان را به دست ISI پاکستان سپردند.

غرب و طالبان

اهداف استعماری غرب در این منطقه ایجاب می‌کرد که پس از تسلط طالبان کمکهای اقتصادی به افغانستان سرازیر گردد و رژیم طالبان به پیشرفته‌ترین امکانات نظامی و اطلاعاتی روز مجهز شود؛ زیرا اهمیت استراتژیک افغانستان پس از جنگ سرد کم شد؛ اما کشف معادن غنی نفت و گاز در قلمرو دولتهای نوپای آسیای میانه و تشکیل حکومت اسلامی ایران با آرمان اسلامی، افغانستان را مورد توجه غرب قرار داد.

انتظارات غرب از طالبان

- گروه طالبان هدفهای میان مدت و مهمی را برای غرب تحقق بخشیده است.
۱. حذف بیشتر پایگاههای مجاهدین و هواداران حکومت مستقل اسلامی در منطقه؛
 ۲. تشدید اختلافهای قومی، زبانی و مذهبی میان مردم افغانستان؛
 ۳. نشان دادن چهره زشتی از اسلام در عرصه جهانی و بین‌المللی؛
 ۴. بهانه قرار دادن رفتارهای طالبان را به نام اسلام برای دولتمردان کشورهای آسیای میانه و تشدید مبارزه با مذهب‌گرایی؛
 ۵. تحقیر مردم افغانستان و زیر فشار قرار دادن آنها و به ستوه آمدن مردم و قبول آنها هر نوع حکومتی را که بتواند امنیت کشور را تعیین کند.
- اما اهداف دیگری هم وجود دارد که تشریح آنها مستلزم فرصت بیشتری است.

تنش در روابط پاکستان و افغانستان (پس از سقوط طالبان)

دکتر محمدجعفر جواد*

مقدمه

همزمان با اوج گرفتن جنگ در نواحی مختلف افغانستان، میان نیروهای ائتلاف و شبه نظامیان طالبان کشمکش دیگری در میدان دیپلماسی جریان دارد. این نزاع دیپلماتیک تا دیروز پشت پرده بود؛ اما اکنون صورتی آشکار پیدا کرده است. طرفهای این جدال دیپلماتیک در واقع سه جناح از دولتهای درگیر در صحنه افغانستان هستند که پس از جنگ ۲۰۰۱ وظیفه مشترک «مهار و مقابله با طالبان» را بر عهده گرفتند. این سه طرف اکنون، در پنجمین سال آزادی افغانستان از سیطره حکومت طالبان، به یک اختلاف نظر عجیب در نحوه مواجهه با این جریان افراطی رسیده‌اند. در بین این سه جناح، دولت اسلام‌آباد، پس از امضای قرارداد سازش با سران طالبان در ناحیه ای موسوم به وزیرستان، همه نیروهای بین‌المللی، و به ویژه ناتو، را به مذاکره و همکاری با این گروه فرا خوانده است. طرف دوم یعنی دولتهای غربی، و به ویژه انگلیس و آمریکا، چراغ سبز به طیفی از طالبانیها نشان داده‌اند؛ اما جناح سوم، که دولت کابل است، نرمش در برابر طالبان را خیانت به آرمان صلح و عدالت در افغانستان خوانده و اقدام

همسایه پاکستانی خود را خطری آشکار برای امنیت ملی و حیات سیاسی خود ارزیابی کرده است. در این مقاله تلاش شده است مواضع پاکستان و افغانستان و زمینه‌های تعامل یا تقابل بازیگران مذکور و تأثیر آنها بر آینده افغانستان مورد بررسی قرار گیرد.

۱. معمای ظهور طالبان

موضوع ظهور طالبان یکی از پیچیده‌ترین معماهای افغانستان می‌باشد. در خصوص چگونگی گسترش طالبان و نفوذ آن در افغانستان می‌توان گفت در اوایل پائیز ۱۳۷۳ شهر مرزی اسپین بولدک در نوار مرزی قندهار و پاکستان در یک درگیری شدید به تصرف گروهی درآمد که تعداد آنها از ۳۰۰ نفر کمتر بود. این گروه که خود را محصلین و طلاب مدارس دینی معرفی می‌کردند اندک‌اندک به طالبان معروف شدند. آنها نخست مدعی بودند قصد دارند امنیت کشور را برای عبور کالاهای تجاری تأمین کنند؛ اما دیری نپایید که نقشه‌های نظامی سیاسی خود را به اجرا گذاشتند. ابتدا کنترل قندهار را از دست مجاهدین خارج کردند و، با تشبیت موقعیت خود در این مکان، در اندک زمانی کنترل ولایات جنوبی و بعد از آن حوزه جنوب غرب را در دست گرفتند و پس از تسخیر کابل، ولایات شرقی و پس از آن، با تصرف مزار شریف و بامیان، کنترل همه افغانستان را به دست گرفتند. نیروی طالبان در این مرحله جهش خود را مدیون سه عامل: پول، سلاح و ایدئولوژی می‌دانستند. پس با کاهش یا توقف حمایت هر کدام از منابع مالی و لجستیکی عمر طالبان نیز با وجود ادعاهایی که درباره سنخیت آنها با ساختار اجتماعی افغانستان مطرح می‌شد، دوام نیافت.

در این میان نقش پاکستان در ظهور و استمرار قدرت طالبان را نمی‌توان نادیده گرفت. به لحاظ سطح تحلیل منطقه‌ای در روابط بین‌الملل و نقش مؤثر پاکستان در به وجود آمدن طالبان، می‌توان به این متغیرها اشاره نمود: نقش سازمان امنیت (ISI) پاکستان، نقش جمعیت علمای اسلامی پاکستان، تشکیل سپاه صحابه، و منافع پاکستان در ترانزیت کالا از افغانستان به مناطق آسیای مرکزی. در حقیقت، انگیزه‌های حمایت پاکستان از طالبان در دوبرهه اقتصادی و سیاسی خلاصه می‌شود. از منظر اقتصادی، سقوط شوروی و استقلال جمهوریهای جدید افغانستان را به یک معبر معتبر برای روابط

بازرگانی به آسیای میانه در دهه ۱۹۹۰ تبدیل نمود. از جهت سیاسی، حمایت از پشتونهای ساکن در ایالت سرحدات در ارتباط با پشتونستان مستقل نیز به عنوان اهرم فشار بر افغانستان مؤثر بوده است.

پاکستانیها در طول دهه ۷۰ با حمایت از گلبدین حکمتیار و پس از آن از طالبان، اندیشه‌های قومی و آرزوهای تاریخی خود در صحنه افغانستان را پیش بردند که در هر دو برهه بی‌ثباتی و ناامنی افغانستان را دو چندان کرد. عملکرد پاکستانیها در دوران پس از خروج شوروی اختلاف این دو همسایه را در چرخه‌ای برگشت‌ناپذیر از کشمکش قرار داد؛ زیرا موجب شد دولت مجاهدین روز به روز ضعیف‌تر شود و به جای آن گروه طالبان، که از سوی برخی از اعراب به اتفاق پاکستان و آمریکا حمایت می‌شدند، رشد و گسترش بیشتری پیدا کنند.

تجزیه و تحلیل مسئله طالبان حاکی از آن است که ستون فقرات نیروهای این گروه را اکنون سه طیف تشکیل می‌دهند. طیف نخست، همان سلفیها هستند که در مواقعی به آنان وهابی نیز می‌گویند؛ اما خودشان ترجیح می‌دهند سلفی نامیده شوند. پایگاه سلفیها ولایت کنراست. البته این گروه در دیگر مناطق افغانستان حضور چندانی ندارند و به صورت پراکنده می‌توان در حوالی ولسوالی راغ بدخشان نیز رد پای آنان را جست‌وجو کرد. سلفیها حضور و فعالیت خود را مدیون حمایت بیدریغ پادشاهی سعودی، به ویژه در زمان جنگ سرد، هستند. البته هنوز هم سایه این نگرانی در کشورهای همجوار وجود دارد چون وهابیت در افغانستان در حال سرپاگیری است. طیف دوم مولویهای تندرو هستند. مولویهای تندرو کسانی‌اند که با خط‌دهی تشکیلاتی و ایدئولوژیک مؤسسان طالبان به این گروه پیوند خورده‌اند. این طیف از مولویها در سراسر افغانستان در حلقه فکری با طالبان دارای شبکه ارتباطی زیادی هستند. ملاحظاتی را دی‌کال، به ویژه در مناطق جنوب، نفوذ زیادی کسب کرده‌اند. با این همه، آنها در جنوب شرق افغانستان – که سران قبایل اقتدار زیادی دارند – چندان قدرت ندارند. طیف سوم در بدنه نیروهای طالبان صوفی‌ها هستند: صوفیها هرچند در ایام جهاد با شوروی، زیرپرچم حمایت جبهه ضدکمونیسم فعال بودند، اما امروزه نقش زیادی ندارند. علت این امر نیز بسته شدن مدارسشان در افغانستان و مهاجرت دسته‌جمعی آنان به

پاکستان در بیست سال گذشته است. در تاریخ افغانستان صوفیها، مانند همزادهای خود در دیگر نقاط جهان، طایفه‌ای درونگرا با روحیه ملایم بودند؛ اما، در گذر حوادث، تحت تأثیر مکتب دیوبندی در مدارس پاکستانی، روح بدون خشونت طریقه صوفیگری را کم‌کم به فراموشی سپردند و به رویکردهای خشونت‌آمیز مدارس دیوبندی پاکستان گرایش پیدا کردند.

تنش در روابط پاکستان و افغانستان

تاریخ مناسبات افغانستان — پاکستان دارای فراز و نشیبهای طولانی است که در اساس آن، با اطمینان، می‌توان میراث دوران استعمار را مشاهده نمود. دو کشور افغانستان و پاکستان هر دو از وزن و تأثیر خود در صحنه تعاملات جهانی اطلاع دارند. این دو کشور، با وجود پیوندهای عمیق نژادی و فرهنگی، همواره تاریخی پرتنش داشته‌اند که علت عمده آن اختلافهای ارضی میان دو کشور و داعیه ارضی پاکستان نسبت به افغانستان و نشانه پایدار این اختلاف خط دیورانه است. از طرفی، این اختلاف ریشه در امر قومیت دارد و نماد آن مسئله پشتونستان است که موجب شده، از همان ابتدا، افغانستان نسبت به سیاستهای پاکستان نگرشی منفی پیدا کند. به این صورت، روابط دو کشور تحت تأثیر دو عامل اختلافهای مرزی و ادعاهای قومی مدت ۳۰ سال تیره بود. حتی یک بار در سال ۱۳۳۴ موجب قطع روابط دو کشور شد که با میانجیگری کشورهای همسایه، و در رأس آنها ایران، این روابط دیگر بار از سر گرفته شد؛ اما پدیده صلح از روابط دو کشور گریزان بود. پس از چند سال، همین روابط کجدار و مریز دوباره رو به وخامت گذاشت و دو کشور تا آستانه جنگ پیش رفتند که این بار با مداخله آمریکا، که بیش از هر چیز در پی منافع خود در این میانجیگری بود، دیگر بار به صلح گرایید. اما همچنان موضوع ایجاد پشتونستان به مثابه استخوان لای زخم است، موضوعی که بر پایه آن پشتونهای پاکستان در صدد تحریک همکیشهای خود در افغانستان بوده‌اند. هنوز نیز این آزرده‌گی و کدورت تاریخی دو کشور نسبت به یکدیگر باقی است؛ نمونه بارز آن در سخنان چندی پیش کرزای نمایان بود که اظهار داشت: مشکل افغانستان پاکستان است، نه طالبان.

منازعه اخیر میان پاکستان و افغانستان به علت کوتاهی اسلام‌آباد در عمل به مفاد موافقتنامه‌های بی اوج خود رسیده است که بر اساس آن مقرر شده بود ژنرال مشرف، صلح را در مناطق قبیله‌نشین پاکستان برقرار نماید و از سرایت ناامنی به داخل خاک افغانستان جلوگیری کند. به گفته مشرف، این موافقتنامه با ۴۵ قبیله مرزنشین نواحی شمالی ایالت وزیرستان منعقد و در آن تصریح شده که مبارزان القاعده‌ای می‌بایست از آن منطقه اخراج شوند و گروه طالبان نباید بر هیچ منطقه‌ای از نواحی مذکور حاکمیت داشته باشد و یا در آن مناطق دست به خشونت و درگیری بزند. در مقابل، مشرف به ساکنان این نواحی قول داده تا نیروهای پاکستانی مستقر در منطقه از سختگیریهای خود در نقاط ایست و بازرسی بکاهند و به قبایل منطقه اجازه دهند تا به آسانی دست به قاچاق بزنند. به علاوه، دولت پاکستان بر اساس قرارداد مذکور موظف به آزادسازی تعدادی از شبه نظامیان طالبان و اعطای کمک مالی به رؤسای قبایل شده است. اما اسلام‌آباد اعلام کرده که هرگز قصد بیرون کشیدن نیروهای خود از مناطق مذکور را ندارد و به شبه‌نظامیانی که در آنجا کمین کرده‌اند دوباره حمله خواهد کرد. نکته قابل توجه اینکه ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۶ که رئیس‌جمهور کرزای و ژنرال مشرف در واشنگتن به دیدار یکدیگر شتافتند، گروه طالبان اعلام کرد که در منطقه میرشاه، مرکز ایالت وزیرستان، دو «دفتر نمایندگی» بازگشایی کرده است. همچنین یکی از مقامات آمریکایی حاضر در کابل اخباری را منتشر کرد که نشان می‌داد حملات طالبان در جنوب افغانستان از زمان انعقاد قرارداد مذکور سه برابر شده است.

انتشار این خبر، ژنرال مشرف را در واشنگتن گرفتار مخمصه کرد. البته بوش، در واکنش به این اخبار، گفت که متقاعد شده ژنرال مشرف برای سرکوب طالبان از هیچ کوششی دریغ نکرده است. لازم به یادآوری است که قرارداد دولت پاکستان با قبایل مرزنشین نواحی شمالی وزیرستان این کشور از آن جهت منعقد گردید که آمریکا در تلاش خود برای برقراری صلح و امنیت در مناطق مذکور با شکست مواجه شده بود. این در حالی است که در جریان اشغال افغانستان به توسط ارتش آمریکا در سال ۲۰۰۱، صدها تن از جنگجویان القاعده همراه با اسامه بن لادن و هزاران تن از نیروهای طالبان، از ترس دستگیری و تعقیب نیروهای ائتلاف، به مناطق مذکور گریختند. به همین دلیل،

ارتش پاکستان مجبور گردید برای اولین بار پسته‌های ایست و بازرسی در این مناطق ایجاد نماید. برای دو سال اول، حضور ارتش پاکستان در این مناطق با شکست‌های ناامیدکننده‌ای همراه بود؛ زیرا در خلال این دو سال صدها تن از نظامیان پاکستانی کشته شدند و دولت محلی مستقر در این منطقه عملاً از هم فروپاشید، چرا که جنگجویان القاعده و نیروهای طالبان با پول قاچاق مواد مخدر آنقدر قدرتمند شده بودند که حتی با نیروهای انگلیسی و کانادایی نیز درگیر می‌شدند. به هر حال، با وجودی که ژنرال مشرف می‌کوشد طوری وانمود نماید که در مقابله با نیروهای القاعده و طالبان از هیچ کوششی دریغ نکرده است، ولی شواهد و قرائن نشان می‌دهند که مشرف همیشه در این مورد صادق نبوده است و این همان موضوعی است که نه‌تنها کاسه صبر کرزای و بوش، بلکه دوستان دیگر وی را نیز لبریز کرده است. حال اگر چنین وضعیتی ادامه پیدا کند، به طور حتم ژنرال مشرف در آینده‌ای نه‌چندان دور تمام دوستانش را از دست خواهد داد.

پاکستان مهم‌ترین رکن در بازی تعاملات میان افغانستان، طالبان و سایر بازیگران منطقه می‌باشد و روش و سیاست خارجی پاکستان را ارتش تعیین می‌کند، نه نیروهای سیاسی و سیاستمداران. در صحنه سیاست خارجی پاکستان هنوز آن دیدگاه استراتژیک سنتی ارتشیان حکمفرماست، دیدگاهی که پایه‌ها و اصول مشخصی دارد: بر اساس نظر ارتش پاکستان، اول اینکه حضور هند در افغانستان یک تهدید و خطر است. نگرانی اصلی در اسلام‌آباد این است که کرزای و سایر رهبران افغان دست هندیها را باز بگذارند تا در افغانستان یک حضور قوی داشته باشند. البته پیداست که این یک دیدگاه غیرواقعی و بی‌مبناست. پایه دوم این دیدگاه استراتژیک این است که: در کابل نباید دولتی مستقل پا بگیرد و هیچ نیرویی بجز نیروهای وفادار به سیاستها و منافع اسلام‌آباد نباید در افغانستان اجازه استقرار داشته باشد. چنین اندیشه‌ای را ارتش پایه‌گذاری کرده است. نزدیک ده سال است که پاکستانیها بر مبنای این منشور عمل می‌کنند و بر این اساس است که از سال ۱۹۹۲ همه نیروهایی که در کابل قدرت گرفته‌اند، ابتدا وفاداری خود به خواسته‌های ارتش پاکستان را به اثبات رسانده‌اند. در این یک دهه و اندی که از حضور گروههای افغان در کابل می‌گذرد، بیشتر دولتها، البته نه همه آنها، از

طیف زیاد گروههای جهادی تا طالبان، ناگزیر بوده‌اند که سیاست نگاه به پاکستان را حفظ کنند. بنابراین، چندان جای شگفتی نیست که اسلام‌آباد نیرویی خارج از اراده و حیطه نفوذ خود را در کشور همسایه‌اش برنمی‌تابد و برای زمینگیر کردن نیروهای مستقل و ملی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند. آنها حتی این نظریه را که یک افغانستان نوین را که دارای حاکمیت مستقل و برخوردار از روابط خارجی متوازن با همه کشورها باشد برنمی‌تابند و، به طور کلی، این مقوله‌ها در قاموس و استراتژی ژنرالهای پاکستان معنی ندارد. پایه سوم این سیاست خارجی را طایفه‌ها و احزاب محلی تندرو، که طالبان را حمایت می‌کنند، شکل می‌دهند: ارتش پاکستان با این طایفه‌ها و احزاب ارتباط بسیار نزدیک دارد؛ زیرا به اعتقاد ژنرالها این گروهها منبع تأمین نیروی انسانی برای کشمیر هستند. ارتش پاکستان با گروهها و طایفه‌های تندرو پاکستان، که بخش زیادشان از طالبان حمایت می‌کنند، یک ائتلاف ۲۵ ساله دارد. بنابراین، ملاحظه می‌شود که همه چیز بر محور تصور و اندیشه سنتی ژنرالها شکل می‌گیرد و حد و مرز دوستی و دشمنی اسلام‌آباد را همچنان موضوع رقابت با هند شکل می‌دهد؛ و اگر ژنرالها دست از حمایت طالبان برنمی‌دارند یک دلیل آن این است که می‌ترسند گروههای متحد طالبان پشت پاکستان را در کشمیر و در عرصه رقابت با هند خالی کنند.

در دور تازه فعالیت طالبان، حامیان این گروه را به شیوه‌ها و روشهای تبلیغاتی تازه‌ای مجهز کرده‌اند. این روشها مجموعه‌ای متنوع از چاپ و پخش اعلامیه تا مجله‌ها و نشریه‌های تبلیغاتی تا برگزاری جلسات وعظ و منبر در مساجد را در بر می‌گیرد. در دور جدید، آنها گروههای سیار تبلیغی‌شان را به روستاها و قریه‌های افغانستان روانه می‌کنند و شبکه‌ای از واعظان حقوق‌بگیر به نفع طالبان تبلیغ می‌کنند؛ تا جایی که این گروههای سیار تبلیغی اخیراً در حومه‌های کابل نیز دیده شده‌اند. اما این تمام سیاست و شگرد تبلیغی حامیان طالبان نیست. آنها هر ملایی را که به نفع دولت تبلیغ کند تهدید می‌کنند و، در نهایت، به توسط طالبان از سر راه برمی‌دارند. در ماههای اخیر چند نفر از این افراد به وسیله طالبان کشته شدند.

به عقیده گیوستازی تحلیلگر امور افغانستان، سران طالبان در دور جدید تحرکات این گروه بسیار تلاش می‌کنند به رفتارهای طالبان رنگ قومی بدهند و آن را حرکتی

برخاسته از اراده طایفه پشتونها بر ضد دولت کرزای و جاهت ببخشند؛ اما واقعیت این نیست. با وجود آنکه ۹۵ درصد خشونت‌های طالبان در مناطق پشتون‌نشین جریان دارد، اما این خشونت‌ها همگی با انگیزه‌های محلی در چارچوب رقابت‌های رهبران محلی با یکدیگر انجام می‌پذیرد. با این همه، منابع اطلاعاتی پاکستان اخیراً، همزمان با به کارگیری وسایل مدرن تبلیغاتی، تلاش فزاینده‌ای برای نژادی ساختن و ناسیونالیستی کردن این خشونت‌ها — به مفهوم پشتونی آن — آغاز کرده‌اند. این حرکت را آنها با پیوستن فعالان حزب اسلامی به صفوف طالبان می‌خواهند به منصفه ظهور برسانند. در واقع، درگیری‌ای را که تا دیروز با حضور طالبان ماهیت و شکل ایدئولوژیک داشت به سوی قومی — ایدئولوژیک شدن سوق دهند. این سناریو در دیدار و مذاکرات منابع اطلاعاتی آنها با گلبدین حکمتیار لو رفت.

به عقیده گیوستازی، در تحلیل خط‌مشی، چند نکته را باید مد نظر قرار داد: پاکستان پیش از هر چیز از کابل و کرزای تضمین محکم می‌خواهد تا دولت افغانستان در هیچ زمانی خطری را متوجه امنیت ملی پاکستان نسازد. به این صورت استراتژی نظامی پاکستان نسبت به دوران جهاد با شورویها در دور جدید یک تفاوت اساسی دارد. در جهاد با شورویها، هدف پاکستان — و نیز هدف کمک‌کنندگان غربی — سرنگونی دولت طرفدار شوروی در کابل و تخریب وسیع زیر ساخت‌های دولت آن روز بود. به همین سبب، سیاست پاکستان در آن برهه بر تعدد گروه‌های جهادی استوار بود تا آنها در یک رقابت برای تخریب هرچه بیشتر دولت کابل کوشش کنند. اما در مرحله کنونی، هدف استراتژیک پاکستان سرنگونی دولت کرزای نیست، بلکه محدودسازی دولت کابل است به گونه‌ای که از طریق اعمال فشارهای نظامی به هدف مهمی به نام امتیازگیریه‌های سیاسی دست یابد. در واقع، در فرمول جدید پاکستان می‌کوشد افراد متمایل به خود را در مناصب مهم دولت افغانستان روی کار آورده دشمنان دیرین خود در مناصب دولتی افغانستان را منزوی بسازد. بنا براین، پاکستان یک دولت طرفدار خود در کابل را می‌خواهد که به خصوص در وزارت دفاع افغانستان، در سطوح افسران، عناصر دوستدار پاکستان را در مناصب مهم جای دهد. پس تغییر نخست در سیاست اسلام‌آباد این است که از تکیه بر چند گروه و بازی با احزاب چندگانه افغانی به سمت تکیه بر گروهی واحد

سوق پیدا کرده است. از این رو، مهم‌ترین نقش استراتژیک پاکستان اکنون این است که تمام منابع مالی راه، که از کانالهای مختلف فراهم می‌شوند، یکجا به یک مجرا، یعنی به گروه طالبان، سرازیر کند. چون هدف نهایی امتیازگیری سیاسی است باید یک گروه واحد (یعنی طالبان) کاملاً در اختیارش باشد تا، هر وقت لازم شد، کلید عملیات نظامی آن گروه را خاموش کند. به همین سبب پاکستان اکنون فرماندهانی مانند حقانی و نیز گلبدین حکمتیار را تشویق می‌کند که تحت نظر گروه طالبان فعالیت کنند. اما با همه سرمایه‌گذاریهایی که در این مرحله پاکستان روی طالبان انجام داده، گزارشها حاکی از آن است که عملیات این گروه نتایج مایوس‌کننده‌ای برای اسلام‌آباد در پی داشته است. گفته می‌شود، هرچند انضباطشان که آن را در مدارس سلفی یاد گرفته‌اند، خوب است؛ اما ۷۰ تا ۸۰ درصد بمبگذاران انتحاری طالبان در اهداف خود ناکام می‌مانند و هدفگیری طالبان با سلاحهای کلاشینکوف، که یک سلاح بسیار کهنه و از رده خارج شده به حساب می‌آید، غالباً به خطا می‌رود؛ تا حدی که در برخی مواقع افسران آی اس آی مجبور شده‌اند مستقیماً به طراحی عملیات آنها کمک کنند.

به نظر می‌رسد حتی حضور نیروهای نظامی ناتو برای مقابله با گسترش طلبی نیروهای طالبان به موفقیت چندانی نرسیده است؛ و البته این یک روی سکه می‌باشد؛ روی دیگر سکه تحولات تجدیدنظر طلبی در مواضع ایدئولوژیک طالبان است که به توسط رسانه‌های آمریکایی دامن زده می‌شود. اوایل دسامبر ۲۰۰۶ مجله نیوزویک خبر از چاپ و توزیع جزوه‌ای نه صفحه‌ای در قطع کوچک و به رنگ آبی و سفید داد که در آن قوانین جدید طالبان درج شده بود. در این جزوه کوچک، که با امضای ملامحمد عمر در افغانستان توزیع شد، اعضای طالبان موظف شده‌اند ۲۹ قانون مندرج در آن را مو به مو اجرا کنند. کتاب قوانین طالبان، که «لایحه» نام دارد، بیش از آن که احکامی برای تنظیم رفتار خودسرانه اعضا یا اهرمی برای حفظ وفاداری هواداران باشد، یک مانیفست سیاسی است که سرکردگان این جریان از طریق آن کوشیده‌اند تصویر تیره و مخدوش این گروه را در نگاه مردم افغانستان و مناطق مجاور اصلاح کنند. با این مجموعه قوانین، سران این گروه نقابی لطیف بر چهره یک ایدئولوژی خشن و وحشتزای خود کشیده‌اند. تدوین‌کنندگان این احکام و ضوابط با علم به دلایل سقوط و اضمحلال

این جریان، این بار درصدد برآمده اند تا هر آنچه را به بازسازی و ترمیم چهره طالبان می‌انجامد در اساسنامه این گروه بگنجانند. لذا در مورد این جزوه نه صفحه‌ای و قوانین سی‌گانه طالبان شما با توصیه‌ها و دستورالعملهایی روبه‌رو هستید که هیچ نسبت و پیوندی با ایدئولوژی طالبان ندارد. آنها به کلی تعالیم و آموخته‌های مکاتب و مراجع سلفی و وهابی را، که نزدیک دو سال در کابل و افغانستان پیاده کردند، به کناری نهاده با گرت‌برداری از قوانین دنیای مدرن تصویر یک گروه منطقی، منعطف و اهل مدارا از خود ارائه کرده‌اند. اساسنامه سی‌ماده‌ای طالبان بیش از آنکه کتاب قانون باشد، منشوری سیاسی با ملغمه‌ای از تاکتیکها و ترفندهاست که افکار عمومی آشفته و ذهن خسته ملت افغانستان را هدف گرفته تا بلکه در ایام ناامیدی و فضای ناامن افغانستان راهی نو برای جلب توجه افغانها به جانب خود پیدا کند. اما گزارش ناظران افغانستان حاکی از آن است که طالبان حتی به آنچه در کتابچه قوانین‌شان نوشته‌اند وفادار نمانده‌اند؛ عملیات، به اصطلاح، «بازگشت» پیشروی آنها در روستاها و نقاط دوردست جنوب و شرق افغانستان همچنان بر محور سه ابزار پول (تطمیع)، سلاح (زور) و ارباب انجام می‌گیرد. چنانکه در گزارش نیوزویک تصریح شده، در حلقه جدید حملات طالبان به روستاهای پیرامون قندهار و پکتیا، چندین نفر از معلمان و محصلان آموزشگاهها و نیز عوامل امدادرسانی قتل‌عام شده‌اند.

جمع‌بندی مباحث

درباره این پدیده، از دو جهت می‌توان به جمع‌بندی پرداخت. از بعد اقدامات دولت پاکستان و از جهت برنامه دولت کرزای. از منظر دولت پاکستان می‌توان گفت، عملکرد دولت پاکستان پس از ۱۱ سپتامبر در مورد مبارزه با تروریسم و به ویژه مبارز با طالبان، در چارچوب دستور کار جدید جهانی آمریکا قرار می‌گیرد که می‌توان به نقش دوگانه این کشور در برخورد با مسائل پی برد.

در یک سطح، دولت این کشور با نزدیکی به ایالت متحده و همکاری با آن سعی در جلب نظر این کشور نمود تا متهم به حمایت از تروریسم نشود و خطرات فوری ناشی از حمله آمریکا به افغانستان را از خود دفع نماید. از سوی دیگر، پاکستان، با توجه به نوع

حکومت و فرهنگ خود و سابقه حمایت از گروه‌های مختلف مبارزه‌جو در افغانستان و به خصوص وجود مدارس مذهبی فراوان که تفکرات افراطی و وهابی را ترویج می‌کند و نیاز این کشور به این گروه‌ها جهت مقابله با هند در کشمیر، به نوعی ارتباط با گروه‌های تروریستی در نظر آمریکا متهم است. مجموعه این عوامل سبب شده پاکستان، با رویکردی معتدل، هم گروه‌های قومی - مذهبی داخلی را راضی نگهدارد؛ از یک سو، به دولت آمریکا بقبولاند که این کشور خواستار مقابله با تروریسم در داخل و خارج این کشور می‌باشد. از سوی دیگر، آمریکا نیز به سبب حساسیت قضیه و منطقه شبه قاره همواره سعی نموده است رویکرد معتدلتری در قبال پاکستان اتخاذ نماید هرچند این دولت از جانب گروه‌های فکری مختلف در داخل آمریکا در مورد اتخاذ سیاستهای قاطعانه‌تر در قبال پاکستان تحت فشار می‌باشد.

افغانستان امروز با موضوع ملت‌سازی، سخت درگیر است. پدیده ملت‌سازی، هم از طریق ایجاد یک دولت مرکزی قوی و بر پایه «حس ملی قوی» مجال بروز پیدا می‌کند. البته ایجاد دولت مرکزی قوی در قرن حاضر، برخلاف تجربه تاریخی افغانها از دوران حکومت امثال عبدالرحمان، با زور سرنیزه امکانپذیر نیست؛ بلکه به جای اصل قدرت مرکزی آهنین، باید به اصل ایجاد ساختارهای غیرمتمرکز دولتی اندیشید. در روند دولت‌سازی، دو کارکرد دولت بسیار مهم است: ۱. تولید قدرت، ۲. برقراری امنیت. در رویکرد تولید قدرت، جامعه افغانستان به تحول قدرتی سخت‌افزاری و تحول نرم‌افزاری نیازمند است. در بخش سخت‌افزاری، می‌بایست در زیرساختهای ارتباطاتی، انرژی و تکنولوژی سرمایه‌گذاری لازم صورت بگیرد؛ و در بخش نرم‌افزاری، انسجام اجتماعی و تأمین رفاه اجتماعی از مهم‌ترین اقداماتی است که امکان تحقق یافتن در افغانستان نداشته است. در زمینه برقراری امنیت، در مجموع، پدیده‌های زیر مهم‌ترین موانع امنیت ملی می‌باشند: ۱. ضد دولت؛ یعنی نیروهایی که با هرج و مرج طلبی، مخالف تمرکز دولت می‌باشد؛ ۲. قدرتهای فرامرزی؛ ۳. عدم پایبندی به قانون؛ ۴. بی‌اعتمادی. به نظر نگارنده، مهم‌ترین راهکارهای نهادینه شدن امنیت ملی، موارد زیر می‌باشد: ۱. امنیت ملی به مثابه گفتمان مسلط در جامعه دنبال شود؛ ۲. امنیت ملی در صدر استراتژی دولت قرار گیرد؛ ۳. تقویت بنیه‌های اقتصادی؛ و ۴. رشد و توسعه فرهنگ آموزش.

شاید مشکل افغانستان این باشد که فرمول فدرالیسم نیز حساسیت‌برانگیز و حتی غیرعملی است. در این وضع پیچیده، برای جوامعی مثل افغانستان کم هزینه‌ترین روش همانا نظام سیاسی غیرمتمرکز است که حکومت کابل برای مهار شورشها و موجهای واگرایی اختیار و امکانات بیشتری به حکومتها و نهادهای محلی اعطا کند و به این صورت، رسوبات اندیشه هضم و استحاله اقلیتها و خرده‌فرهنگها در تفکر حاکم را از میان بردارد. به طور کلی، می‌توان سه جریان عمده قدرت را در افغانستان ملاحظه نمود: جهادیها، سکولارها و طالبان. هنوز نیز این سه جریان در حال رقابت و منازعه بر سر قدرت هستند و با یکدیگر در تعارض سخت هستند. اما در بین این سه به نظر می‌رسد یکی از آنها خوش اقبال‌تر بوده و مردم اعتماد بیشتری به آنها داشته‌اند. این جریان طیف‌هایی از نیروهای جهادی است که در سابقه آنها نمی‌توان نشانه‌هایی چون نقض حقوق بشر و جنگ‌سالاری را دید. آنها از آنجا که نه تابع و تسلیم محض غربیها هستند و نه تعصب طالبان را دارند، عناصر میانه‌روی به نظر می‌رسند و؛ به همین روی، شانس بیشتری برای دوام و بقا در عرصه معادلات سیاسی افغانستان دارند.

افغانستان و معضل جهانی مواد مخدر

دکتر وحید ظهوری حسینی*

استفاده از مواد مخدر شاید به اندازه بشر قدمت داشته باشد و هنوز هیچ کس نتوانسته است تاریخ پیدایش آن را مشخص کند؛ پس هیچ قوم و ملتی نیز نمی تواند ادعا کند که مواد مخدر و استفاده از آنها در آداب و سنن و رسوم خوب و بد آن قوم وجود نداشته و مربوط به دیگر اقوام است .

یکی از علمای جانور شناسی در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده است که : حتی برخی از جانوران ، مخصوصا پرندگان ، انواع گیاهانی را مورد توجه و استفاده قرار داده اند که خاصیت تخدیر داشته به آنها نوعی آرامش موقت می دهد.

اقوام وحشی و ابتدایی از این نوع گیاهان ، در مراسم مذهبی استفاده می نموده اند و امروز افراد متمدن نیز از مواد مخدر استفاده می کنند و کم و بیش انتظارات و توقعاتی از آن دارند. شاعران، نویسندگان و هنرمندان معروفی نیز بوده اند که مواد مخدر و یا حداقل قهوه را به منظور تحریک سلسله اعصاب و خلق اثر هنری برای خود لازم می دانسته اند و شاعران در این زمینه سروده هایی داشته اند.

به هر حال، مواد مخدر یک پدیدهٔ تازه نیست؛ در همهٔ کشورها پیشینهٔ تاریخی دارد و زینانهای مهلک آن را همه می دانند. آنچه این پدیده را به عنوان یک بلای جهانی، تهدیدکنندهٔ امنیت ملی و بین‌المللی و عامل تأثیرگذار بر سلامت فکری، جسمی و اخلاقی انسانها تبدیل کرده، افزایش روزافزون، تولید، قاچاق بین‌المللی و گسترش این تجارت سیاه مرگبار و سوء مصرف آن در جهان است.

مبارزه با مواد مخدر نیز تازگی ندارد. دولتها و جامعهٔ جهانی از ۲۵۰ سال قبل تا امروز با مسئله الکل و مواد مخدر روبه‌رو بوده و مأموران مبارزه با مواد مخدر در این کشورها، و حتی کشورهای پیشرفتهٔ جهان، با آنکه به تمام وسایل پیشرفته مجهز هستند و از تمام امکانات استفاده می کنند نتوانسته یا نخواسته‌اند از شدت رواج این مواد، مخصوصاً در میان طبقه جوان، بکاهند.

پس اعتیاد و مسئلهٔ مواد مخدر یک مشکل جهانی است که ارتباط به زمان و مکان مشخصی ندارد و مبارزه با این معضل جهانی و آفت انسانی همیاری جهانی را می طلبد و این مبارزه و همیاری باید اصولی، منطقی و مخصوصاً منطبق با رعایت موازین قانونی، اخلاقی، انسانی و بدون تبعیض باشد.

آشنایی با انواع مواد مخدر و افیونی:

تریاک^۱، شیره و سوختهٔ تریاک، کدئین^۲، هروئین^۳ و مرفین^۴ شایع‌ترین مواد افیونی غیرقانونی مورد استفاده می‌باشد.

تریاک از گیاه خشخاش به دست می آید و منشأ هروئین، کدئین و مرفین نیز همین ماده است.

حشیش یا چرس^۵ هم نوعی دیگر از مواد مخدر است که از سر شاخه‌های گیاه شاهدانه^۶ به دست می‌آید. (شاهدانه در دوران باستان به گیاه اهریمن معروف بوده

-
1. opium
 2. codeine
 3. heroine
 4. morphine
 5. Indian hemp-juice
 6. hemp-seed

است.) این ماده به عنوان دروازهٔ اعتیاد شناخته شده و مصرف‌کنندگان هروئین، تریاک و کوکائین غالباً اعتیاد را با حشیش یا چرس آغاز کرده‌اند. کوکائین نیز ماده مخدر و افیونی دیگری است که شکل بلوری و سفیدرنگ دارد و از برگهای گیاه کوکا به دست می‌آید.

اکستاسی^۱ و ال‌اس‌دی^۲ یا قرص شادی‌بخش از انواع دیگر و جدید مواد مخدرند که به صورت دارو و به اشکال مختلف: قرص، کپسول، پودر استنشاقی و برچسبهای پوستی عرضه شده و متأسفانه هر ساله مصرف آن رو به افزایش است؛ و در حالی که مضرات آن صد برابر حشیش است، جوانان و خانواده‌ها هیچ اطلاعی از عوارض آن ندارند. و بالاخره ماری‌جوانا^۳ که از گیاه شاهدانه به دست می‌آید و نامهای مختلفی نظیر گراس، علف، بنگ، سیگاری و امثال آن دارد، نوع دیگری از مواد مخدر است.

در مجموع، مواد مخدر و استعمال آنها را می‌توان تحت سه دسته طبقه‌بندی کرد:

۱. افسرده‌کننده و آرامبخش مانند (هروئین و باریتوراتها)

۲. شوق آور و محرک مانند (کوکائین و آمفتامین)

۳. توهم‌زا مانند (ماری‌جوانا، اکستاسی و LSD)

مواد مخدر و سیاست جهانی:

در آشفته‌بازار سیاسی جهان امروز که حق از باطل شناخته نمی‌شود و جنایتکار و تروریست حامی مظلومین و قربانیان تروریسم و مواد مخدر جلوه می‌کند و حتی همین قربانیان، به نام تروریست و ضد حقوق بشر، از سوی همان جنایتکاران مورد مؤاخذه و محاکمه قرار می‌گیرند، آنچه به وضوح آشکار شده این است که در پس‌پردهٔ گسترش مواد مخدر در جهان، قدرتهای بزرگ جهانی قرار دارند؛ و حتی اکنون هم که پدیدهٔ مواد مخدر و گسترش انواع آن به عنوان یک معضل اجتماعی، سیاسی و اخیراً به عنوان یک بحران در صحنهٔ بین‌المللی و در سطح کشورها در دستور کار آن قدرتها قرار گرفته باز

1. ecstasy

2. LSD

3. mari juana

هم در عصر استعمارنو، تجارت مواد مخدر، به منظور تداوم سلطه بر مستعمرات، جلوه دیگری یافته و از ابزارهای ضد فرهنگی برای تحمیق با ترفندهای درمانی و حربه‌های اقتصادی استفاده شده و دامنه این طرحها به تهاجم نظامی نیز کشیده شده است.

نقش دولتها و قدرتهای بزرگ در دهه‌های اخیر در گسترش مواد مخدر در جهان و فراهم کردن زمینه‌های قاچاق و ترانزیت آن در صحنه بین‌الملل این پدیده را به یک بلای جهانی و معضل ملی در سطح کشورها تبدیل کرده است. جنگهای تریاک عصر حاضر، به صورت پنهان، بشر را در معرض تهدید قرار داده است و کارتل‌های قاچاق مواد مخدر و دولتهای حامی آنها دنیا را به دردسر انداخته و تجارت سالم و قانونی را به فساد کشیده‌اند.

کارتل‌های مدلین^۱ و کالی^۲ (دو شهر مجاور غرب و جنوب غربی بوگوتا پایتخت کلمبیا) در آمریکای جنوبی، مافیا که شهرت جهانی دارد در اروپای شرقی، تریادهای^۳ در اروپا، آمریکا و آسیا به ویژه در چین و هنگ‌کنگ و گروه مواد مخدر مسکو در افغانستان، لندن و لائوس از جمله کارتل‌های مطرح و عامل حمل و نقل و قاچاق بین‌المللی مواد مخدر هستند که از مرحله تولید تا توزیع مواد را در سطح جهانی کنترل و هدایت می‌کنند.

این باندها و گروهها از زیرساختهای مدرن عصر فعلی از قبیل کامپیوتر، ماهواره، تجهیزات مخابراتی و ارتباطی، سلاحهای سبک و نیمه سنگین، هواپیما، کشتی و انواع خودرو برخوردارند، آگاهانه گرد هم می‌آیند و دارای سازمان، تشکیلات و سلسله مراتب هستند و جهت نیل به اهداف خود، تبهکاریهای سازمان‌یافته را نیز مرتکب می‌شوند.

بنابراین، می‌توان گفت: یک رابطه مستقیم بین مواد مخدر و افزایش جنایت و خشونت وجود دارد؛ و در موارد زیادی دیده شده که درآمد حاصل از مواد مخدر صرف بسیاری از خونبارترین مناقشات مسلحانه در جهان شده و می‌شود که تأثیر مستقیمی بر امور اقتصادی کشورها دارد؛ زیرا هر ساله کشورها مجبور هستند هزینه‌های هنگفتی

1. Medellin

2. Cali

3. Triad

را صرف تقویت نیروهای پلیس، گشت‌زنیهای مرزی، سیستمهای قضایی و برنامه‌های درمان و بازپروری معتادان کنند.

با ذکر چند مثال، اگر کمی به گذشته بنگریم، درمی‌یابیم که مواد مخدر چگونه در نظام سیاسی جهان وارد شده است :

۱. مقارن با سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار و همزمان با ورود انگلیسیها به ایران، استعمال تریاک رواج یافت. تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که شاه جنایتکار از آمریکا دستور می‌گرفت و بعد از سابقه طولانی قاچاق مواد مخدر و معتاد کردن جوانان کشور، که افراد عالی‌رتبه مملکت در رأس آن قرار داشتند، مصرف انواع مواد به طرق مختلف به شدت رواج پیدا کرده بود. مشروبات الکلی یک نوع تجددمآبی و تنوع محسوب می‌شد؛ در هر کوچه و خیابان تهران و شهرستانها مغازه‌های مشروب‌فروشی در کنار باشگاههای شبانه و بارها وجود داشت و مشروب‌فروشیها هر شامگاه هزاران تومان درآمد داشتند و این در حالی بود که هزاران جوان با جیبهای تهی در حالی که قدرت حرکت و اراده را از دست داده بودند از دکه‌های فروش ام‌الخبائث خارج می‌شدند. دست تولید و توزیع‌کنندگان مواد مخدر به کلی باز گذاشته شده بود؛ چه، دستهای پلید حاکمیت هم خود در این منجلاب غوطه‌ور بود و هم دستیار باندهای بین‌المللی بود .

این جریان تا آنجا پیش رفته بود که دولت طاغوت اعلام داشت: هر خانواده‌ای که خاکستر تریاک را هرچه بیشتر به دولت تحویل دهد، می‌تواند به قیمت دو برابر تریاک خام خریداری کند.

۲. در سال ۱۹۷۹م که ساندینیستها^۱ در نیکاراگوئه حکومت را به دست گرفتند هنگامی که برای خرید اسلحه به دلاراحتیاج داشتند، به تجارت مواد مخدر پرداختند. بسیار مهم است که آنها در این کار تنها نبودند و سازمان سیا^۲ هم مواد مخدر را خرید و فروش می‌کرد تا بتواند از سود فروش آن پول به دست بیاورد و این پول را به مخالفان حکومت ساندینیستها، که کنترها^۳ نام داشتند، بدهد. (جالب اینجاست در همین سالها

1. Sandinist

2. CIA

3. Contras

بود که الیورنورث ۲۰۰ میلیون دلار کوکائین وارد کشور آمریکا کرد و آن را به جوانان آمریکا فروخت تا از سود آن جهان را از خطر سقوط نجات دهد و رییس جمهوری وقت آمریکا رونالد ریگان از این عملیات اطلاع کامل داشت و بر آن صحه گذاشته بود.

۳. کشور مکزیک فرستنده اصلی مواد مخدر به آمریکاست و از این موقعیت و سوداگری مبلغ ۳۰ میلیارد دلار در سال ارز خارجی کسب می کند. (یعنی بسیار بیشتر از ارزآوری فروش نفت در کشورهای مهم تولید کننده نفت در جهان)

۴. آقای مازی تلی نماینده دفتر کنترل مواد مخدر سازمان ملل^۱ می گوید: اطلاعاتی که ما داریم نشان می دهد که محل اصلی کشت تریاک در مثلث طلایی یعنی (میانمار، لائوس و تایلند) و هلال طلایی یعنی (افغانستان، پاکستان، ترکیه، لبنان و...) که ضلع اصلی آن افغانستان است و یک گوشه آن هم به آمریکای جنوبی می رسد، می باشد.

به این ترتیب، مواد مخدر کاملاً و به خوبی در نظام سیاسی جهان وارد شده است و به طور کلی مصلحت سیاسی پر قدرت تر از پلیس و ادعاهای پرطمطراق بین المللی، در این صحنه اعمال نظر می کند و، در نهایت، مبارزه جهانی با مواد مخدر از سوی حکومت‌های سلطه جو کم رنگ و بی ارزش می شود.

مواد مخدر در افغانستان

صرف نظر از اینکه تأثیرات فرهنگی و غیر فرهنگی کشورها محدود و محصور نمانده و در طول سده‌های تاریخی، به ویژه در نقاط مرزی، راه خود را باز می نماید و این اصل در مورد افغانستان و همسایه‌های آن و داد و ستدها و تولید و توزیع محصولات آنها در اثر رفت و آمدها و مراودات بسیار نزدیک نیز صادق است؛ استعمال تریاک، شیره و حشیش ابتدا در شهر های مرزی افغانستان به لحاظ سابقه لشکر کشیهای گوناگون و حاکمیت استعمار انگلیس در شبه قاره (هند و پاکستان) و سیاست ترویج مواد مخدر از سوی آمریکا و حیثیت یک شاهراه تجارتي که افغانستان کسب کرده بود، رواج پیدا کرد.

گرچه سابقه استعمال مواد مخدر به صورت حشیش و تریاک را از قدیم الایام در افغانستان نیز مانند سایر کشورها و اقوام تاریخی، که قبلاً ذکر شد، نمی‌توان رد کرد؛ اما این سیاست جهانی حکومت‌های مافیایی و مزدوران داخلی آنها؛ یعنی حکومت‌های جابر و وابسته که در گسترش، کشت، پخش و ترویج مواد مخدر تلاش می‌ورزیدند و هر روز بر تلاش خود می‌افزایند را نیز باید یادآور شد که: باعث و بانی تمام آنچه اکنون از افغانستان و مواد مخدر ترسیم می‌شود، آنها می‌باشند و متأسفانه امروز در قالب ناجی و حامی و دلسوز ملت به نابودی کشانده شده افغانستان جلوه‌گری و عوام‌فریبی می‌نمایند. دولتهای وابسته و خودکامه قبلی افغانستان از حمایت و کشت و توزیع مواد مخدر دو هدف عمده جنایت‌آمیز را دنبال می‌نمودند:

۱. تخدیر اعصاب و روان افراد کشور به منظور بار آوردن مردم به صفت انسانهای ماشینی و فرمانبردار که از هر نوع فعالیت باز داشته شوند؛

۲. به زندان انداختن مخالفان آرمانی و سیاسی

این جریان که در زمان حاکمیت ۴۰ ساله طاغوت در افغانستان و جمهوری داوود ادامه داشت، موجب شد زمانی که موج مخالفتها شدت یافت دولت هم به اعمال جنایتکارانه و سیل بازداشتها تحت عناوین فوق افزود تا جایی که زندانهای معمولی گنجایش نداشت. بنابراین، در زمان داوود بازداشتگاههای موقت در چهلتن چهاردهی کابل (باغ شخصی داوود)، قلعه فتوح، قلعه نبی، کاریز میر، دره اشرف (راه سابق کابل - بلخ در دره شکاری) و قلعه زمان خان در سمند خانۀ [کارخانه سیمان؟] کابل، برای این منظور ساخته شد و هزاران نفر از مردم بیگناه از قبیل دانشمندان، محققان، کارشناسان، محصلان، نویسندگان، هنرمندان و غیره را که مخالف غورزنگ ملی (حزب وابسته به داود) تشخیص می‌دادند به اتهام و عنوان معتاد، دیوانه، بیمار روانی و عصبی در این زندانها می‌انداختند.

در طول همین مدت، کشت خشخاش نیز، به ترتیب، در شهرهای هلمند، قندهار، ارزگان، ننگرهار، بدخشان، بغلان، بلخ، نیمروز و هرات، با بی‌توجهی مقامات دولتی ادامه

داشت. تشکیل ریاست صحتی دماغی در سال ۱۳۵۶ و همکاریهای سازمان تجارت جهانی^۱ و پروژه یوان.دی.پی^۲ در مبارزه با اعتیاد و مواد مخدر هم دردی را دوا نکرد. در سال ۱۳۵۷، که کودتای مارکسیستی به وقوع پیوست، سیر صعودی جریان فوق از زمان ترکی تا امین و ببرک شدت بیشتری پیدا کرد و دولت کمونیستی نیز نه تنها هیچ طرحی برای حل مسئله مواد مخدر نداشت بلکه ضمن ارتباط گرفتن با باندهای مافیایی مواد افیونی، پروژه یوان.دی.پی را هم متوقف ساخت. قیامهای مردم کشت خشخاش برای تأمین اقتصاد کشاورزان، توزیع مواد در بین جوانان از سوی دستهای پنهان که در داخل شهرها صورت می گرفت اوضاع کشور را بسیار وخیم ساخته بود. نجیب، که زادگاه او نوار مرزی شرق افغانستان است، یکی از همکاران نزدیک باندهای قاچاق و تولید و کشت مواد مخدر محسوب می شد. وی در زمانشاه و داوود با باند تبهکار مافیا ارتباط داشت و در یکی از مراکز پخش مواد مخدر در داخل و خارج، که در آن زمان هتل نورستان در شهر نوکابل بود، فعالیت می کرد و با متصدی هتل در امر بسته بندی و جاسازی و فراهم نمودن زمینه انتقال و پخش مواد همکاری و نظارت داشت. وقتی که به قدرت دست یافت، مثل این بود که یک باند مافیایی مواد مخدر بر اریکه قدرت تکیه زده؛ او هر قدر که امکان داشت به بسط و گسترش این امر دامن زد. بدیهی است با این مقدماتی که ذکر شد و با بی سر و سامانی حکومت مجاهدین، طالبان نسبت به آنچه از گذشته زمینه سازی شده و به آنها ارث رسیده بود و با حمایتهایی که از آنها صورت گرفت، طبیعی بود که حکومتشان یک قدرت مافیایی مواد مخدر و تروریسم بین المللی از آب درآید.

جامعه جهانی و مبارزه بین المللی با مواد مخدر

مشکل مواد مخدر مشکلی است که سالهاست بیشتر مردم جهان با آن دست به گریبان اند و روز به روز اثرات سوء و صدمات خود را بر پیکره جوامع انسانی وارد می کند؛ به طوری که بیش از ۲۰۰ میلیون نفر از جمعیت شش میلیارد نفری کره زمین

1. WHO

2. UNDP

دچار این بلیه شده‌اند، بلایی که از مرز کشورها گذشته و جنبه بین‌المللی به خود گرفته است. اکنون مسئله این است که این بیماری چگونه درمان شود و راههای پیشگیری از آن و مقابله با آن کدام است؟

جامعه بین‌الملل، که پس از سالها شانه خالی کردن از مسئولیتها^۱ و متوجه کردن انگشت اتهام به دیگران، با هدف داشتن یک اراده منسجم و واحد برای ریشه کنی تجارت مواد مخدر درهزاره جدید، به صورت جدی‌تری وارد صحنه شد، در بیستمین اجلاس و در نشست ویژه سال ۱۹۹۸م مجمع عمومی سازمان ملل بر سر مشکل جهانی مواد مخدر، که ۱۷۰ کشور با آن درگیرند، کشورهای عضو را متعهد ساخت تا سال ۲۰۰۸م میزان عرضه و تقاضای مواد مخدر را به حد قابل توجهی کاهش دهند. سازمان مبارزه با مواد مخدر ملل متحد^۲ موظف شد که در جهت حل این معضل گام بردارد و برای اجرای این هدف سازوکاری در نظر بگیرد.

همچنین، دفتر کنترل مواد مخدر و پیشگیری از جرایم وابسته به سازمان ملل^۳ (تأسیس ۱۹۹۷م)، که یک نهاد رهبری جهانی برای مبارزه با مواد مخدر و جرایم بین‌المللی محسوب می‌شود و متشکل از دو نهاد برنامه بین‌المللی کنترل مواد مخدر^۴ و مرکز پیشگیری از جرایم بین‌المللی^۵ است، موظف شد برنامه بین‌المللی کنترل مواد مخدر و اقدامات بین‌المللی در مورد تولید، قاچاق و جنایات مرتبط با آن را از طریق

۱. بعد از پدید آمدن گسترده و جدی خطرات جهانی استعمال مواد مخدر، مبارزه با آن در پی کمیسیون تریاک در سال (۱۹۰۹م) در شانگهای چین نهادینه شد و، با گذشت زمان، کنوانسیونهای متعدد سازمان ملل فروش و استعمال مواد مخدر را به اهداف پزشکی محدود کردند. این کنوانسیونها به صورت یک کنوانسیون واحد موسوم به کنوانسیون (سال ۱۹۶۱م) مواد مخدر درآمدند. پس از آن، این کنوانسیونها با افزودن کنوانسیونهای دیگر تکمیل شد و یک سیستم کنترل بین‌المللی بر مواد مخدر به وجود آمد و فهرستی از مواد مخدر که استعمال آنها غیرقانونی است، تهیه شد. به همین جهت، عبارت «استعمال مواد مخدر» به «استفاده غیرقانونی هر گونه ماده مخدری که در کنوانسیونهای فوق آمده» تغییر کرد. آخرین کنوانسیون مصوب در سال (۱۹۹۸م)، «قاچاق مواد مخدر» را مورد نظر قرار داده و شامل راهکارهایی برای مبارزه با پولشویی و تبدیل مواد شیمیایی برای ساخت مواد مخدر می‌باشد.

2. UNDCP
3. UNODCP
4. UNDCP
5. CICP

پروژه‌های مختلف نظیر (توسعه‌یابی‌گزین)، (نظارت بر مزارع و کشت مواد) و پولشویی تقویت کند.

و بالاخره اکنون تشکلهای بین‌المللی در کنار هزاران ان‌جی‌ئو (NGO) و سازمانهای مردمی دیگر، فعالیت خود را بسیار جدی‌تر آغاز کرده‌اند تا اهالی زمین را از محصول گل خشخاش نجات دهند. اما به‌رغم وجود کنوانسیونهای بین‌المللی، تلاشهای جامعه جهانی و سازمانهای بین‌المللی، قاچاق بین‌المللی مواد مخدر گسترش روزافزون یافته و اقدامات ملی کشورها هم در مقابله با این پدیده و مبارزه با ترانزیت آن نتیجه بخش نبوده است. بنابراین، با نگاهی به سیر تحولات و اقدامات ملی و بین‌المللی می‌توان نتیجه گرفت که سیاست جهانی، امحاء پدیده قاچاق مواد مخدر و مبارزه صادقانه با زرع و تولید آن نیست زیرا قبل از جهانی شدن مسئله مواد مخدر و کشت خشخاش در افغانستان و حتی بعد از آن و به خصوص در زمان ممنوعیت طالبان و تهاجم آمریکا به افغانستان، مقامات سازمان ملل و چند کشور اروپایی و آسیایی بارها نگرانیهای خود از افزایش تولید و عرضه مواد مخدر در جنوب شرقی آسیا را فاش کرده و گفته بودند: با مسدود شدن مرزهای افغانستان، اکنون نگرانی اصلی از ناحیه مثلث طلایی است که می‌تواند بار دیگر نبض بازار تولید و فروش مواد مخدر را از درون کشورهای عضو مثلث (میانمار، تایلند و لائوس) در دست داشته باشد.

این مثلث طلایی بزرگ‌ترین و مخوف‌ترین مرکز تولید مواد مخدر، به ویژه هروئین و کوکائین، در جهان است و گردانندگان آن حتی نیروی هوایی و بالگردهای توپدار تهاجمی دارند.

قبل از بررسی وضعیت فعلی مواد مخدر در افغانستان و هلال طلایی، این سؤال پیش می‌آید که آیا UNDCP و UNODCP و NGO ها در جهان، و به خصوص در منطقه مثلث طلایی و آفریقای جنوبی، چقدر فعالیت صادقانه داشته و تا چه اندازه در امحاء مزارع مواد مخدر و تولیدات آن موفق بوده‌اند؟ و آیا اگر ملاحظات خاص سیاسی در کار نیست، چرا برای اجرای مصوبات مجمع عمومی کار مؤثری صورت نداده‌اند؟ زیرا علاوه بر افزایش تولید مواد مخدر در افغانستان، این پدیده در سایر مناطق هم رو به افزایش است، و حتی در موارد اندک کاهش می‌یابد که برای اعمال سیاست افزایش قیمت

می‌باشد، کمبود آن از انبارهای اروپا جبران می‌شود و هیچ مرجعی نمی‌توانند یا نمی‌خواهد از آنها جلوگیری کنند.

افغانستان کانون اصلی مواد مخدر از طالبان تا امروز و UNDCP :

بر اساس سیاستهای شیطانی قدرتهای بزرگ، آمریکا از طریق پاکستان، طالبان را به حکومت رساند و طالبان بدون مخالفت آمریکا دست به کشت خشخاش و تولید انواع مواد مخدر و اعمال تروریستی زد و تا جایی پیش رفت که حتی دامان آمریکا را هم گرفت. با حاکمیت طالبان در افغانستان، قاچاقچیان بین المللی و حرفه‌ای مواد مخدر، در این کشور مکان امنی برای خود پیدا کردند و در حمل و نقل کالای مرگ، چنان فعال شدند که گوی سبقت را از مثلث طلایی ربودند و افغانستان به نام رأس اصلی هلال طلایی معروف گشت.

این قاچاقچیان — که اکثر آنها در منطقه جلال‌آباد و قندهار به سرکردگی حاجی بشیر نو رزهی^۱، در منطقه رباط بیطرف^۲ به سرکردگی محمد شهنوازی^۳، در منطقه هلمند به سرکردگی محمد رسول آخوندزاده و عبدالرحمن و عبدالواحد بقرانی هنوز هم حضور دارند — در سال ۲۰۰۰م با یک وضعیت بیسابقه محدودیتها، که از سوی طالبان وضع شده بود، روبه‌رو شدند، تا جاییکه قیمتها به ۱۰ تا ۲۰ برابر افزایش پیدا کرد.^۴

۱. این قاچاقچی بزرگ در اواخر سال ۲۰۰۵م در آمریکا دستگیر شد.

۲. جنوب غربی کشور

۳. حاج عیدو

۴. در سال ۲۰۰۰م ملا عمر، به منظور به دست آوردن وجهه بین‌المللی و گرفتن یک کرسی در سازمان ملل، طی حکمی کشت خشخاش و تولید مواد مخدر را در خاک افغانستان ممنوع اعلام کرد و در این اندیشه بود که، اگر سازمانهای بین‌المللی کمک کنند، خرید و فروش را هم ممنوع کند. او آنقدر مقتدرانه رفتار کرد که علاوه بر جلب تحسین مقامات و مردم جهان، وضع قاچاقچیان و کشت‌کنندگان خشخاش در سراسر کشور را به مخاطره جدی ناپودی انداخت. در آن زمان، اگر کشاورز افغان زمینی را زیر کشت خشخاش می‌برد از طرف نیروهای ملا عمر به شدت مجازات می‌شد و زمین زراعی‌اش را با بلدوزر خراب می‌کردند و حتی هزینه تخریب را هم از او می‌گرفتند.

با حمله آمریکا و سرنگونی رژیم طالبان، اوضاع دگرگون گردید و وضع افغانستان برای رسیدن به ثباتی پایدار، دوباره آشفته شد. اولین کاری که کشاورزان منع شده کشور انجام دادند کشت خشخاش بود. همه سرگرم جنگ بودند و نه تنها دیگر کسی مزاحم آنها نبود بلکه، پس از طالبان، بسیاری از مقامات جدید یا موافق بودند و یا مسائل مواد مخدر و کشت خشخاش را نادیده می‌گرفتند.

گل آقا والی قندهار، ملا رسول آخوندزاده والی هلمند، عبدالرحمن قوماندان (فرمانده) پلیس ارزگان که در قرقری نیمروز مستقر بود و امرالله در شیندند یک حلقه محکم و متحد دولتی تشکیل دادند و، با اختلافاتی که با اسماعیل خان والی هرات و کریم براهویی والی نیمروز داشتند، وضعیت بهتری برای ادامه و همراهی و آسوده خیالی باند های مافیایی در افغانستان به وجود آوردند. این افراد و دیگر همپیمانان‌شان، که گفته می‌شود از راه خرید و فروش مواد مخدر سودهای بسیار کلانی به جیب زده‌اند، هرگز مایل به از بین رفتن این منبع درآمد نبوده و نیستند.

دولت حامد کرزی هم برای از بین بردن این پدیده تا به حال فعالیت چشمگیری از خود نشان نداده است و سختگیری زیادی در این زمینه صورت نمی‌گیرد. گرچه دولت افغانستان بر ادامه مبارزه تا محو کامل مواد مخدر همیشه تأکید کرده و حامد کرزی رئیس‌جمهور افغانستان با صدور فرمانی از وزارت کشور خواست تا زمینه تشکیل یک مجمع ملی مبارزه با مواد مخدر را فراهم کند و دولت هم این نشست ملی دو روزه را در مقر ریاست جمهوری و قصر سلام خانه برگزار کرده و تصمیم گرفته مرکز جدیدی به نام واحد ملی مبارزه با مواد مخدر با کمک ایالات متحده ایجاد شود و تعقیب قاچاقچیان مواد مخدر را به صورتی جدی دنبال کنند، اما مردم تصمیمات دولت در جهت امحاء کشت خشخاش را جدی تلقی نمی‌کنند.

حامد کرزی، با اظهار اینکه سرنوشت افغانستان در گرو مبارزه با مواد مخدر است، در آغاز نشست فوق نیز درسخانی تند هشدار داد که در صورت حل نشدن مشکل مواد مخدر، جامعه جهانی افغانستان را در مسیر بازسازی تنها خواهد گذاشت و تروریسم به کشور باز خواهد گشت؛ زیرا بیشترین سود از تجارت این مواد، نصیب گروه‌های تروریستی می‌شود.

روزنامه/یندیندنت نیز، از قول مقامات وزارت امور خارجه بریتانیا نوشته است: میزان کشت خشخاش در افغانستان در سال ۲۰۰۴م، که شاید بتوان گفت بی سابقه است، باعث شده سیل هروئین ارزان به داخل بریتانیا سرازیر شود. این روزنامه می افزاید کشت خشخاش، که در زمان طالبان به مقدار قابل توجهی کاهش پیدا کرده بود، با سقوط آنان به حدی افزایش پیدا کرده که امسال یکی از بزرگترین محصولات تریاک در دوران پس از اشغال در آن کشور تولید شده است. خانم مارسیدن، سفیر بریتانیا در کابل، می گوید: ۹۵٪ هروئینی که در بریتانیا به فروش می رسد تولید شده در افغانستان است، وی، که دولتش وظیفه هماهنگی تلاشهای جهانی برای مبارزه با مواد مخدر در افغانستان را به عهده دارد، از دولت افغانستان می خواهد تا دست فرماندهانی را که در قاچاق مواد مخدر فعالیت دارند از قدرت کوتاه کند.

تازه ترین بررسیهای اداره مبارزه با جرایم و مواد مخدر سازمان ملل متحد (UNODCP) و وزارت مبارزه با مواد مخدر افغانستان نشان می دهد دو میلیون شهروند افغان، که نزدیک به ۹٪ کل نفوس افغانستان را تشکیل می دهد، مشغول کشت غیرقانونی مواد مخدر هستند. بررسیها نشان داده که صد هزار هکتار زمین هنوز در افغانستان هر ساله زیر کشت خشخاش قرار می گیرد.

در گزارش هیئت بین المللی کنترل مواد مخدر سازمان ملل^۱ آمده است: تولید خشخاش در افغانستان به میزانی تقریباً بیسابقه رسیده که امنیت کشور را به مخاطره می اندازد؛ مثلاً تولید هروئین در سال ۲۰۰۴م، ۱۷٪ رشد داشته و به ۴۲۰۰ تن رسیده است که ۸۷٪ تریاک مصرفی در جهان را تأمین می کند.

آقای گوستا مدیر دفتر بین المللی کنترل مواد مخدر سازمان ملل می گوید: اکنون درآمد حاصل از تجارت مواد مخدر چیزی معادل ۳۰ میلیارد دلار در سال است؛ با این حساب قسمت اعظم پیشرفت اقتصادی افغانستان را تجارت تریاک تأمین می کند. دفتر سازمان ملل متحد می گوید: خطر وجود دارد که افغانستان بار دیگر به یک دولت ناتوان تبدیل شود، اما این بار به جهت فرو افتادن به دست کارتلهای قاچاق مواد مخدر.

ناگفته نماند که شماری از بزرگ‌ترین سازمانهای امداد جهانی هشدار داده‌اند که نابودی یکباره کشت خشخاش در افغانستان می‌تواند بی‌ثباتی ایجاد کند و به سود رهبران مسلح محلی تمام شود. این سازمانها، که عبارت‌اند از حمایت بین‌المللی^۱ و آکسفام^۲ و مرسی کورپس^۳، در نامه‌ای سرگشاده، خطاب به رایس وزیر خارجه آمریکا، هشدار داده‌اند که نابودی مزارع خشخاش بخشهای بزرگی از افغانستان را بیثبات خواهد کرد.

در اواخر سال ۲۰۰۵ م یکی از همان قاچاقچیان بزرگ افغان به نام حاجی بشیر نورزهی، که قبلاً از او نام برده شد و در منطقه جلال‌آباد و قندهار فعالیت داشت، در سفری به آمریکا از سوی مقامات آن کشور دستگیر شد و در یک دادگاه فدرال آمریکا در سال ۲۰۰۶ به اتهام توطئه با هدف قاچاق مواد مخدر به ارزش ۵۰ میلیون دلار به آمریکا مورد محاکمه قرار گرفت که حکم آن هنوز فاش نشده است. این نکته قابل یادآوری است که بر اساس گزارشهای موجود، فعالیت و تلاش دولت افغانستان برای مبارزه با کشت و قاچاق مواد مخدر افزایش یافته و با کشف و ضبط مقدار زیادی از مواد در ولایتهای مهم و دستگیری بعضی از اعضای باندهای فعال در کشور و تشکیل همایشها و مذاکرات داخلی و منطقه‌ای و همکاری سازمانهای بین‌المللی، یک کاهش ۲۱ درصدی برای اولین بار در چهار سال گذشته در گزارشهای سال ۱۳۸۴ مطرح شده بود. این کاهش را حبیب‌الله قادری وزیر مبارزه با مواد مخدر افغانستان دستاوردی بزرگ خواند؛ اما رئیس عمومی UNDCP اظهار داشت که: این دستاورد می‌تواند موقتی باشد و امکان دارد به زودی و در جریان یک فصل دیگر این نتایج معکوس شود. اکنون می‌بینیم که بر طبق اطلاعات جدید در سال ۲۰۰۷ شاهد نتایج معکوس و ناکامی ناتو و انگلیس مخصوصاً در ولایات جنوبی و تحت کنترل آنها هستیم.

در ضمیمه شماره یک موافقتنامه بن در مورد قوای امنیتی و بین‌المللی و مسئولیت تأمین امنیت و جایگزینی آن به خود افغانها و تربیت و تجهیز قوای امنیتی و مسلح

1. CARE

2. OXFAM

3. Mercy Corps

کشور و همچنین در ضمیمه شماره سه ردیف (۶) آن در مورد مبارزه با تروریسم بین‌المللی و قاچاق مواد مخدر می‌خوانیم که: «از سازمان ملل متحد، جامعه بین‌المللی و سازمانهای منطقه‌ای جدأ و مصرأ تقاضا می‌کند که با حاکمیت موقت در مبارزه با تروریسم بین‌المللی و کشت و قاچاق مواد مخدر همکاری کرده کشاورزان افغان را کمک مالی و مادی نماید تا کشت انواع دیگر محصولات جایگزین را در دست بگیرند.» اکنون جای جواب این سؤال که تا چه حد به این موافقتنامه عمل شده و نتایج آن بعد از این چند سال در این زمینه چه بوده است، خالی است؛ زیرا همه شواهد موجود و مستند در ابعاد مختلف امنیتی، تروریستی، و به ویژه مواد مخدر، حاکی از رشد فزاینده سال به سال و بی‌توجهی و بی‌تدبیری نیروها و مقامات مسئول کشوری و بین‌المللی می‌باشد؛ چنانچه، به گفته مقامات مسئول، اخیراً یک رشد ۵۷ درصدی آن اعلام شده است. بنابراین، با یک حساب سرانگشتی، رشد فعلی اعلام شده مواد مخدر در افغانستان را اگر با کاهش ۲۱ درصدی اعلام شده در دو سال قبل مقایسه کنیم، ملاحظه خواهیم کرد؛ که سیر حرکت تقریباً با سرعت سه برابر در حال افزایش است و می‌بینیم که تعهد نیروهای ناتو و مخصوصاً انگلیس در ریشه کنی آن در ولایات جنوبی کشور و دستگیری والی هلمند هیچ دردی را دوا نکرده بلکه آسیبهای اجتماعی و منطقه‌ای و آلام ملت افزایش یافته است. وضع فعلی سیاسی و حضور بیش از پیش طالبان نتایج مبارزات سازمانهای بین‌المللی و جامعه جهانی را زیر سؤال می‌برد.

به هر حال، در بعد اقتصادی هم اقتصاد سیاه تولید و قاچاق مواد مخدر در افغانستان تنها بخشی از مشکل اقتصاد کشور محسوب می‌شود و مهم‌تر از آن، شبکه‌هایی هستند که در طول ۲۵ سال جنگ در این کشور ارکان اقتصاد را در اختیار خود گرفته‌اند و موفق شده‌اند اقتصاد سیاه مواد مخدر را به بخشی از تولید ملی کشور تبدیل کنند؛ به طوری که امروز بانک جهانی رسماً اعلام می‌کند، قطع یکباره ارتباط درآمدهای ناشی از مواد مخدر از اقتصاد افغانستان، موجب سقوط اقتصاد این کشور خواهد شد و باید مسئله مواد مخدر در بلند مدت حل شود. این توصیه بانک جهانی به معنی به رسمیت شناختن اقتصاد سیاه افغانستان حداقل در یک دوره گذار، است.

نتیجه‌گیری

افغانستان در مورد مواد مخدر، مانند بسیاری از کشورهای جهان، دارای سابقه‌ای طولانی است؛ و با توجه به دست داشتن حکومت‌های تمام دوره‌های حاکمیت با باندهای بین‌المللی، امروز هم این کشور عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده مواد مخدر را در سطح جهان به خود اختصاص داده است.

تنوع این مواد و به ویژه انواع جدید آن در جهان متأسفانه هر ساله باعث افزایش تعداد مصرف‌کننده، رشد تولید و سهولت در پخش و قاچاق آن گردیده و جوانان و خانواده‌ها هم هیچ اطلاعی از عوارض آن ندارند.

امروز مواد مخدر حتی در سیاست‌های جهانی وارد شده و به عنوان یک بلیه جهانی و معضل اجتماعی و سیاسی و یک بحران در صحنه بین‌المللی و در سطح کشورها ظاهر شده و تهدیدکننده امنیت ملی و بین‌المللی است.

کارتلها، مافیاهای، تریادها و سایر گروه‌ها و باندهای بین‌المللی مواد مخدر در جهان فعال‌اند و همه امکانات و تجهیزات پیشرفته نظامی و اطلاعاتی امروزی، از رایانه گرفته تا نیروی هوایی و امثال آن، را در اختیار دارند.

مراکز مهم و اصلی مواد مخدر در جهان، که این مواد را از تولید تا توزیع در سطح جهان کنترل و تأمین می‌کنند. مثلث طلایی (میانمار، لاتوس، تایلند)، هلال طلایی (افغانستان، پاکستان، ترکیه، لبنان و ...) و نیکاراگوئه، کلمبیا و مکزیک می‌باشد.

فعالیت‌های جهانی سازمان ملل در جهت مبارزه، کنترل، پیشگیری و استعمال غیر قانونی مواد مخدر، که در سال ۱۹۰۹ م نهادینه شده بود، به تدریج با محدود کردن آن به اهداف خاص به علت گسترش پدیده خطرناک جهانی آن، در سال ۱۹۹۸ م به نشست ویژه سازمان ملل در این خصوص و به ویژه در زمینه قاچاق مواد مخدر انجامید و سازمان‌های بین‌المللی UNDCP, CACP, UNODCP و دولتهای عضو موظف شدند با مبارزه پیگیر تا سال ۲۰۰۸ م میزان عرضه و تقاضای مواد مخدر را به حد قابل توجهی کاهش دهند.

در افغانستان، بعد از حمله آمریکا و همزمان با سرنگونی طالبان که کاهش کشت و تولید مواد مخدر را شاهد بودیم، متأسفانه در سالهای بعد از آن کشت و تولید این مواد

به میزان قابل توجهی افزایش پیدا کرد و با استفاده از فرصتهای مناسب و همکاریهای قدرتمداران داخلی و منطقه‌ای کشور (که یکی از آنها به نام نورزهی به عنوان قاچاقچی بزرگ افغان اخیراً در آمریکا دستگیر شد) و تقاضای جهانی، زمینه مناسب رشد به وجود آمد که هنوز ادامه دارد.

حامد کرزی در آغاز نشست ملی مبارزه با مواد مخدر، که در کابل تشکیل شد، طی سخنان تندی هشدار داد که در صورت حل نشدن مشکل مواد مخدر، جامعه جهانی افغانستان را در مسیر بازسازی تنها خواهد گذاشت و تروریسم به کشور باز خواهد گشت. از طرف دیگر، شماری از بزرگ‌ترین سازمانهای امداد جهانی مخالفت خود را نابودی مزارع کشت در افغانستان اعلام کرده و هشدار داده‌اند که نابودی یکباره کشت خشخاش می‌تواند بی‌ثباتی ایجاد کند.

به هر حال، می‌بینیم که اقتصاد سیاه یا منافع اقتصادی حاصل از تولید و قاچاق مواد مخدر در افغانستان و عاملین آنها که آن را به بخشی از تولید ملی کشور تبدیل کرده‌اند مهم‌ترین مشکل اقتصادی افغانستان محسوب می‌شوند. کار به جایی رسیده است که بانک جهانی رسماً اعلام می‌دارد: قطع یکباره آن موجب سقوط اقتصاد کشور خواهد شد و بدین نحو آن را به رسمیت شناخته است.

در پایان، راهکارهای عملی‌ای برای مبارزه با مواد مخدر در افغانستان پیشنهاد شده است که، باتوجه به گستردگی این میراث شوم، همکاریهای صادقانه، هماهنگ، اصولی و منطقی ملی و بین‌المللی را می‌طلبد تا با شناسایی و نابودی مزارع کشت و چالشهای فراروی این مبارزه و امکانات کشت جایگزین و انجام دادن وظایف سازمانهای بین‌المللی ذیربط و آگاهیهای عمومی و تشکیل و آموزش و تربیت پلیس نیرومند، زمینه برای حصول نتیجه‌ای مثبت در مبارزه با این آلودگی مهیا شود. بنابراین، این امر می‌تواند آغاز اصلاح اقتصاد ملی کشور و امنیت اقتصادی جامعه و حذف اقتصاد سیاه به حساب آید.

راهکارهای عملی برای مبارزه با مواد مخدر در افغانستان

منازعات و جنگهای ۲۵ ساله در افغانستان و حاکمیت‌های خودمحمور و مستبد گذشته میراث شومی از خود به جا گذاشته‌اند که امروز متأسفانه باید نیروی عظیم و گسترده‌ای

در کشور با همکاریهای جهانی صرف شود و، با طرح راهکارهایی اساسی و سنجیده، برای رهایی ملت از بند این پدیده شوم عملیات اجرایی صورت گیرد.

با توجه به گستردگی وضعیت موجود مواد مخدر در افغانستان و جهان، مبارزه با آن کار ساده‌ای نیست و، همانطور که سازمانهای بین‌المللی و جهانی و دولتهای کوچک و بزرگ دنیا ادعا می‌کنند، باید انتظار داشت که با صداقت، هماهنگی، اصولی و منطقی در جهت رفع این آفت همه‌گیر حرکت کنند.

در افغانستان، اول باید چالشهای فراروی کشور در مبارزه با کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر شناسایی شود و با همکاری مجامع بین‌المللی نسبت به موارد زیر اقدام صورت گیرد، به شرطی که دست کارتهای داخلی از دخالت کوتاه گردد.

۱. مزارع کشت خشخاش شناسایی، بررسی و نابود شود و با کسب رضایت زارعان و با دادن امتیازهای لازم به آنها در مورد کشت جایگزین، هدایت و همکاری کافی در نظر گرفته شود؛

۲. دولت و نهادهای بین‌المللی مانند سازمان بهداشت جهانی (WHO) UNODCP، INCP، UNDCP، سازمان پلیس جنایی بین‌المللی^۱، سازمان گمرکات جهانی^۲، کمیسیون هوانوردی بین‌المللی^۳، سازمان بین‌المللی کار^۴، سازمان خوراک و کشاورزی^۵ یونسکو، یونیسف و امثال آن با حمایت NGO های محلی نه خارجی، نسبت به آموزشهای لازم، تبلیغات، معالجه و بازپروری معتادان، تعقیب و دستگیری اعضا و سران باندهای تولید و قاچاق، بررسیهای دقیق گمرکی، کنترل هوایی، ایجاد کار و اشتغال مفید و مؤثر و، همان طوری که در قطعنامه پایانی همایش ملی مبارزه با مواد مخدر در کابل آمده است، ممنوعیت قانونی تولید مواد مخدر که با ممنوعیت اعتقادی همراه باشد، اصلاحات قضایی، آگاهیههای عمومی و تلاش در جهت کاهش تقاضای بین‌المللی، اقدام جدی به عمل آید؛

1. Interpol

2. WCO

3. ANC

4. ILO

5. FAO

۳. تشکیل و آموزش و تربیت پلیس نیرومند برای مبارزه با مواد مخدر؛
۴. عزل اعضای بلندپایه دولت که با این معضل و پدیده شوم ارتباط دارند و چالش عمده ای برای این مبارزه به حساب می آیند؛
۵. اصلاح اقتصاد سیاه و جداسازی آن از اقتصاد ملی کشور؛
۶. ایجاد امنیت اقتصادی و مشروعیت شغلی؛
۷. عدم فراموشی و غفلت جامعه جهانی و دولتهای دوست و دلسوز مردمی نسبت به کشوری که هر لحظه می تواند تهدیدی باشد و جهانیان را به مخاطره اندازد.

مفهوم دفاع مشروع و اقدام آمریکا در حمله به افغانستان

حمیدرضا جمالی*

مقدمه

توسل به زور در بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد به صورت یکی از اصول اساسی منع شده است و البته از سوی دولتها صرفاً در قالب امنیت دسته جمعی ملل متحد (ماده ۴۲ منشور) و براساس حق طبیعی دفاع از خود در قبال حمله مسلحانه (ماده ۵۱ منشور) مجاز است.

با عنایت به عدم حصول تصمیم مشترک میان دولتها در چارچوب منشور ملل متحد (شورای امنیت) و نبودن چنین مبنایی طبق قطعنامه‌های قبلی شورای امنیت، این سؤال مطرح می‌شود که آیا در حقوق بین‌الملل پیشدستی در دفاع از خود، به عنوان یکی از عوامل رافع مسئولیت بین‌المللی مورد پذیرش قرار گرفته است؟ مبنای دفاع پیشگیرانه چیست؟ و چه توجیه حقوقی می‌توان برای آن ارائه داد؟ نقش نومحافظه‌کاران آمریکایی در این اقدام دولت آمریکا تا چه میزان است؟

در وقایع تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا، که بزرگ‌ترین اقدام تروریستی در طول تاریخ نام گرفت، چهار فروند هواپیمای مسافربری همراه مسافران از فرودگاه‌های مختلف آمریکا رها شده که دو فروند از این هواپیماها به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی و یک فروند به ساختمان پنتاگون کوبیده شد. هواپیمای چهارم نیز در راه اجرای عملیات سقوط کرد. در این حوادث جمعاً بیش از ۶۰۰۰ نفر جان خود را از دست دادند. اکنون حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به یک رویکرد اساسی در تمام منازعات ناظر به نظم منطقه‌ای و جهانی و امنیت بین‌المللی تبدیل شده است. خاورمیانه، که همواره نقش مهمی در امور بین‌المللی ایفا کرده است، دوباره مورد توجه سیاستمداران، استراتژیست‌ها و نقش‌آفرینان شده است.

تقریباً شش سال از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر گذشته و، در نتیجه، ایالات متحده، به عنوان هدف عمده حملات تروریستی، اقدامات متعددی از جمله «سیاست دفاع پیش‌گیرانه» را آغاز نموده است.

در خلال این مدت، جهان شاهد سقوط طالبان در افغانستان و رژیم بعث عراق بوده است. این تحولات، که با مداخله نظامی و توسل به زور محقق شد، با اصول حقوقی مندرج در منشور ملل متحد و سایر هنجارهای پذیرفته شده حقوق بین‌الملل انطباق نداشت و نظم جدیدی از حفظ صلح و امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی را ابداع نمود.

شورای امنیت در ۱۲ سپتامبر، یعنی کمتر از ۲۴ ساعت پس از این حوادث تروریستی، تشکیل جلسه داد تا به این موضوع رسیدگی کند. حاصل این نشست اضطراری، صدور قطعنامه کوتاهی بود که، برخلاف اغلب قطعنامه‌های پیشین شورای امنیت در خصوص تروریسم، به اتفاق آراء به تصویب رسید. در این قطعنامه (قطعنامه شماره ۱۳۶۸)، شورای امنیت، ضمن محکوم نمودن اعمال تروریستی در شهرهای آمریکا و اظهار همدردی با قربانیان و بازماندگان حادثه، اعلام نمود که این اقدام تروریستی مانند هر عمل تروریستی دیگری، تهدیدی بر ضد صلح و امنیت بین‌المللی است. شاید مهم‌ترین نکته قطعنامه ۱۳۶۸ تأکید شورای امنیت، بر شناسایی حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا جمعی مطابق منشور ملل متحد است. به نظر می‌رسد شورای امنیت با درج چنین عبارتی در این قطعنامه، به طور ضمنی دیدگاه آمریکا (و بسیاری از

کشورهای غربی) مبنی بر تلقی اعمال تروریستی به عنوان نوعی «حمله مسلحانه» یا «تجاوز نظامی» را مورد تأیید قرار داده است. شناسایی «تروریسم» به عنوان «حمله مسلحانه» قاعدتاً دولت قربانی را مجاز می‌کند که، بر طبق ماده ۵۱ منشور ملل متحد، برای دفاع از خود متوسل به نیروی نظامی شود.

قطعنامه ۱۳۷۳ نیز، مانند قطعنامه قبلی، با رأی مثبت کم‌سابقه همه ۱۵ عضو شورای امنیت و در قالب فصل هفتم منشور صادر شد. در این قطعنامه مفصل، که احتمالاً جامع‌ترین قطعنامه شورای امنیت در مورد تروریسم بین‌المللی تاکنون به شمار می‌آید، ضمن تأکید بر قطعنامه‌های ۱۲۶۹ (۱۹ اکتبر ۱۹۹۹) و ۱۳۶۸ (۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱) و محکوم نمودن مجدد اعمال تروریستی در آمریکا، اعلام شده که کلیه اعمال تروریستی بین‌المللی، از جمله اقدامات تروریستی اخیر، تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی است. یکی از نکات مهم این قطعنامه تأکید مجدد بر «حق ذاتی دفاع مشروع فردی و جمعی» است. گنجاندن عباراتی دال بر شناسایی حق دفاع مشروع در قطعنامه‌ای که در مورد تروریسم است ابتکاری تازه و قابل تأمل است. به نظر می‌رسد شورای امنیت درصدد تأیید توسل به زور بر ضد عاملان اقدامات تروریستی یا حامیان آنها به عنوان نوعی «دفاع مشروع» بوده است. این امر بی شک حاصل رویه کشورهای دینفوذ طی دو دهه گذشته است.

تروریسم و دفاع مشروع

یکی از معضلات مربوط به تروریسم، به ویژه در بحث مقابله با آن، توسل به حق دفاع مشروع در برابر اقدامات تروریستی است. بحث درباره مفهوم و شرایط دفاع مشروع و دیدگاه‌های مختلف مربوط به آن خارج از این مقال است. مهم این است که حق دفاع مشروع در مفهوم اصلی خود به گونه‌ای واضح و روشن در ماده ۵۱ منشور ملل متحد پیش‌بینی شده است بی‌آنکه بتوان این استثنا بر اصل عدم توسل به زور را در اجرای موارد خارج از محدوده ماده ۵۱ (از جمله تهدید یا نقض صلح یا اقدامات تجاوزکارانه و یا «تهدید با توسل به زور» مواد ۳ و ۲ منشور و خارج از محدوده زمانی آن - تا زمان مداخله شورای امنیت - وبدون رعایت شرط ضرورت - تناسب و...) قابل تسری دانست.

حتی معتقدان به تفسیر موسع از ماده ۵۱ منشور بر این باورند که مفهوم دفاع مشروع محافظت از حقوق اصلی و ضروری یک کشور در مقابل ضررهای جبران‌ناپذیر بوده و در زمانی قابل اعمال است که هیچ‌گونه وسیله حمایتی دیگری در دسترس نباشد. کشورهایی چون آفریقای جنوبی علیه بوتسوانا - زامبیا و زیمباوه، اسرائیل علیه مصر (۱۹۶۷)، اردوگاه فلسطینیان در لبنان (۱۹۷۵) و عراق (۱۹۸۱) و آمریکا علیه لیبی (۱۹۸۶) و سودان (۱۹۹۸) و افغانستان در سالهای ۱۹۹۸ و ۲۰۰۱، اعمال تروریستی یا خطر آن را برابر با «حمله مسلحانه» مندرج در ماده ۵۱ منشور دانسته و دفاع مشروع را جایز شمرده‌اند. با این حال، طبق نظر شورای امنیت (قطعنامه ۶۶۱ و قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳) و دیوان بین‌المللی دادگستری (رأی سال ۱۹۸۶ در قضیه نیکاراگوئه) حق دفاع مشروع منوط به این است که یک کشور، قربانی حمله مسلحانه و نظامی باشد. حمله مسلحانه نه‌تنها شامل اقدامات انجام شده از سوی نیروهای مسلح منظم در امتداد یک مرز بین‌المللی می‌باشد، بلکه اعزام گروه‌های نظامی غیرمنظم یا شورشیانی که به وسیله یا از جانب یک دولت به اقدامات نظامی، بر ضد کشور دیگر با چنان شدتی مبادرت ورزند که منتهی به یک حمله مسلحانه واقعی از سوی نیروهای مسلح منظم شود، نیز به عنوان حمله مسلحانه تلقی می‌شود. لیکن «حمله مسلحانه» شامل کمک به شورشیان به صورت مساعدت‌های تسلیحاتی و لجستیکی یا سایر حمایتها نمی‌شود. کشورها حق ندارند در مقابل اقداماتی که مشمول «حمله مسلحانه» نیستند متوسل به پاسخ نظامی جمعی شوند. بسیاری از حقوقدانان بر اساس قواعد حقوقی و با توجه به قصد طراحان منشور ملل متحد، ماده ۵۱ را، بر اساس تفسیر مضیق، قابل اعمال دانسته‌اند که فقط در صورت وقوع حمله نظامی (نه تهدید به حمله یا احتمال آن) قابل اعمال می‌باشد. تفسیر موسع از حق دفاع مشروع و تبیین آن به عنوان ابزار مقابله با اقدامات تروریستی از یک سو ایجاد خلل در اجرای صحیح و قانونی حق دفاع مشروع می‌نماید و از سوی دیگر جامعه بین‌المللی نه‌تنها از مبارزه صحیح و مؤثر، و قانونمند باز می‌ماند بلکه شیوه نادرست مبارزه با تروریسم به صورت تجاوز، مداخله و ترور متداول می‌شود، که خود عامل تشدید اقدامات تروریستی می‌گردد.^۱ علاوه بر این، کشورهای قدرتمند را

۱. آنتونیو کسسه، «حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی و بر هم خوردن برخی مقوله‌های تعیین‌کننده حقوق بین‌الملل»، ترجمه زهرا کسمتی، فصلنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۷۳ - ۱۷۴، بهمن و اسفند ۱۳۸۰، ص ۵۵.

قادر به اعمالی می‌کند که در حالت عادی نمی‌توانند انجام دهند؛ یا اینکه شورای امنیت اجازه انجام آنرا نمی‌دهد. تفسیر موسع از دفاع مشروع، حقوق بین‌الملل را به خشونت می‌کشاند.^۱

لازم است یادآوری شود که شورای امنیت در تمامی قطعنامه‌های خود در خصوص اقدامات تروریستی، این قبیل اقدامات را «تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی» دانسته است (قطعنامه‌های ۸۳۳، ۱۰۵۴، ۱۰۷۰، ۱۱۸۹، ۱۲۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۷۳). در قطعنامه ۱۳۷۳ نیز به ویژه اقدامات تروریستی را به چالش کشیدن تمامی دولت‌ها و تمامی بشریت خواند و آن را مغایر با اهداف و اصول منشور ملل متحد دانست؛ ولی در هیچ یک از قطعنامه‌ها، اقدامات تروریستی را «حمله مسلحانه» ندانسته است. در نتیجه، بر اساس تفسیر مضیق ماده ۵۱ منشور، توسل به زور را به عنوان دفاع مشروع مجاز نمی‌داند. نکته‌ای که به ویژه در قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ وجود دارد تأکید شورای امنیت بر شناسایی حق طبیعی دفاع مشروع فردی یا جمعی مطابق با منشور ملل متحد است.

این دو قطعنامه، به نوعی، در درون خود تعارض دارند؛ زیرا اگر مقرر است حق دفاع مشروع فردی یا جمعی مطابق با اصول منشور ملل متحد انجام شود، ماده ۵۱ فقط دفاع مشروع را در برابر حمله مسلحانه جایز می‌داند؛ و این استثنائی است بر اصل منع توسل به زور. به هر تقدیر، به نظر می‌رسد شورای امنیت با درج چنین عبارتی در این دو قطعنامه، به طور ضمنی، دیدگاه آمریکا و بسیاری از کشورهای غربی مبنی بر تلقی اعمال تروریستی به عنوان نوعی «حمله مسلحانه» یا «تجاوز نظامی» را مورد تأیید قرار داده و در صدد تأیید توسل به زور بر ضد عاملان اقدامات تروریستی یا حامیان آنها به عنوان نوعی «دفاع مشروع» بوده است.

قطعنامه ۱۳۶۸ (۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱) جنبه خاص دارد و مجوزی است که به نفع کشورها و دولت‌ها برای توسل به زور و مقابله با عمل تروریستی ۱۱ سپتامبر صادر شده است؛ اما قطعنامه دوم ۱۳۷۳ (۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱) جنبه عام دارد؛ از این جهت که

1. John Roberts, *World News Letter*.

ابزارهای قابل استفاده برای مقابله با تروریسم را معین و مشخص می‌کند. هر دو قطعنامه با رأی مثبت پنج عضو دائم شورای امنیت و به اتفاق آراء ۱۵ عضو صادر شده است و این امری است بسیار بسیار مهم.

در قطعنامه ۱۳۶۸ آمده است که حادثه ۱۱ سپتامبر یک حمله است و در مقدمه قطعنامه نیز به ماده ۵۱ منشور اشاره شده است. در بند ۵ این قطعنامه، شورای امنیت آمادگی خود را برای توسل به هر ابزاری (که عملاً توسل به زور را شامل می‌شود) برای مقابله با اعمال تروریستی اعلام کرده است.

گروهی از این بند چنین نتیجه می‌گیرند که شورای امنیت راه را برای دولتها باز گذاشته تا از ماده ۵۱ استفاده کنند؛ ولی اگر به هر دلیلی ترجیح دادند که بهتر است اقدامات نظامی برای مقابله با تروریسم در قالب منشور انجام گیرد، شورای امنیت آمادگی خود را اعلام می‌کند. این تفسیری است که نهایتاً انگلستان و آمریکا از این قطعنامه می‌کنند و مبنای حقوقی موضع کشورهای عضو اتحادیه اروپا و کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی دقیقاً همین بند ۵ این قطعنامه است.^۱

در هر حال، ذکر دو نکته ضروری است :

۱. تأکید بر شناسایی حق دفاع مشروع فردی یا جمعی در مقدمه قطعنامه ۱۳۶۸

آمده است؛ حال آنکه مقدمه قطعنامه فاقد چنان اعتبار و اثر حقوقی است.

۲. و مهم‌تر اینکه، حق دفاع مشروع حقی است ذاتی و طبیعی و اعمال این حق طبق ماده ۵۱ منشور (حداقل در مرحله اول) نیاز به مجوز هیچ سازمانی ندارد. اگر آمریکا و متحدانش عملیات مسلحانه خود را بر ضد افغانستان دفاع مشروع می‌دانستند، دیگر نیازی به اخذ مجوز از شورای امنیت نبود و اگر نمی‌دانستند، اعطای چنین حقی از سوی شورای امنیت یا هر مرجع بین‌المللی دیگر، معنی و مفهومی ندارد.

۱. چمشید ممتاز، «بهاد حقوقی مقابله با تروریسم»، بولتن مرکز مطالعات عالی بین‌المللی، س ۲، ش ۱، دی‌ماه (۱۳۸۰)، صص ۷-۴.

تروریسم و تهدید صلح و امنیت بین‌المللی

همان‌طور که اشاره شد، شورای امنیت، در قطعنامه‌های متعدد، تروریسم را تهدید صلح و امنیت بین‌المللی دانسته است.

طبق نص ماده ۳۹ منشور، احراز هر گونه تهدید نسبت به صلح و امنیت بین‌المللی با شورای امنیت است. و طبق تفسیر مضیق از آن، شورای امنیت تنها در مواردی مجاز به مداخله است که صلح و امنیت بین‌المللی مورد تهدید قرار گرفته یا نقض شده یا عمل تجاوز صورت گرفته باشد.

اینکه عملیات تروریستی به خودی خود بر ضد صلح و امنیت بین‌المللی تلقی گردد، چندان صحیح به نظر نمی‌رسد؛ مگر اینکه چنین عملیاتی به گونه‌ای گسترده باشد که صلح و امنیت بین‌المللی را، حداقل در یک منطقه جغرافیای مشخص، مورد تهدید قرار دهد. با وجود این، از آنجا که طبق ماده ۳۹ این تشخیص با شورای امنیت است، شورای امنیت می‌تواند عملیات تروریستی را تهدیدی با وصف مذکور تلقی کند. اما این گونه برداشت و تفسیر از منشور ملل موجب توسعه صلاحیت شورای امنیت است و در چهارچوب نظریه صلاحیت محدود آن شورا قرار می‌گیرد. طبق این نظریه، محور اصلی تصمیمات شورای امنیت باید اصول و اهداف مقرر در مواد ۱ و ۲ منشور باشد و سایر مقررات منشور را باید در کنار آنها قرار داد و بر اساس آنها تفسیر نمود.

نظریه صلاحیت نا محدود شورای امنیت، که خصوصاً از سوی بسیاری از حقوقدانان و صاحب‌نظران بین‌المللی آمریکایی مطرح شده و مورد حمایت قرار گرفته، مورد انتقاد بسیاری دیگر واقع شده است.

پذیرش این نظریه به منزله آن است که شورا، فقط مقید به اصول و اهداف منشور مقرر در مواد ۱ و ۲ باشد و چه‌بسا ممکن است سایر مواد منشور در بسیاری از موارد سندیت خود را از دست بدهد، با تفسیر موسع از اصول و اهداف، در واقع از همان اصول و اهداف نیز دور افتد و در نهایت به یک قدرت بلامنازع غیر حقوقی مبدل گردد.

در مجموع، می‌توان چنین برداشت نمود که شورای امنیت، به تواتر، تروریسم بین‌المللی را تهدیدی نسبت به صلح و امنیت بین‌المللی به حساب آورده و در میان آن دو، پل ارتباطی مستحکمی ایجاد کرده است تا آنجا که امروزه، تا حدود زیادی، می‌توان

مدعی وجود قاعده بین‌المللی شد که بر طبق آن، «تروریسم بین‌المللی صلح و امنیت بین‌المللی را تهدید می‌کند».

تروریسم و مفهوم تجاوز

همان طور که ذکر شد، شورای امنیت، در قطعنامه‌های متعدد، اقدامات تروریستی را «تهدید صلح و امنیت بین‌المللی» دانسته است.

از طرف دیگر، این اصل در منشور سازمان ملل پذیرفته شده که، در صورت تجاوز یک کشور به کشور دیگر، تا زمان اقدام از سوی شورای امنیت، یا در صورت عدم هر گونه اقدام از سوی این رکن، کشور قربانی می‌تواند در قالب دفاع مشروع واکنش نشان دهد، و همچنین می‌تواند از سایر کشورها تقاضای کمک نماید تا بتواند دفاع مشروع جمعی به عمل آورد.

اما سؤال مهمی که در اینجا مطرح است این است که آیا اعمال تروریستی «تجاوز مسلحانه» یا «حمله مسلحانه» در مفهوم ماده ۵۱ منشور ملل متحد می‌باشد؟ با توجه به طرح موضوع دفاع از خود در قبال اعمال تروریستی، از سوی شورای امنیت در قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳، آیا می‌توان گفت که امروزه مفهوم حمله مسلحانه به عملیات تروریستی نیز تسوی یافته است؟

جرج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، اعلام نمود که یک «جنگ» با ایالات متحده صورت پذیرفته و آن دولت در مقام دفاع از خود بر خواهد آمد. اما مشکل اساسی‌ای که در اینجا وجود دارد این است که برخی از حقوق‌دانان و سیاستمداران بر این عقیده‌اند که جنگی رخ نداده، یا به عبارت دیگر، آمریکا نمی‌تواند حادثه ۱۱ سپتامبر را حمله مسلحانه تلقی کند تا براین اساس اجازه یابد که از ماده ۵۱ منشور استفاده کند.

اما اگر قطعنامه‌های شورای امنیت را در خصوص تروریسم در نظر بگیریم، تمام این موارد به خوبی نشان می‌دهد که شورای امنیت چگونه زنجیروار مسائل را کنار هم می‌گذارد تا زمینه را برای صدور قطعنامه آماده کند و بعد تروریسم را به منزله حمله مسلحانه تلقی نماید که دفاع مشروع را به دنبال دارد.^۱

شورای امنیت بر اساس فصل هفتم منشور دو قطعنامه ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ راصادر می‌کند. هر دو قطعنامه با رأی مثبت پنج عضو دائم شورای امنیت صادر شده است. به‌ویژه در قطعنامه ۱۳۶۸ (مقدمه) اعلام می‌کند که حادثه ۱۱ سپتامبر یک حمله است و در بند ۵ قطعنامه اعلام می‌کند که شورای امنیت آمادگی برای توسل به هر ابزاری (که عملاً توسل به زور را هم در بر می‌گیرد) برای مقابله با اعمال تروریستی را دارد.

در پاسخ به این سؤال که آیا اعمال تروریستی تجاوز یا حمله مسلحانه در مفهوم ماده ۵۱ منشور ملل متحد می‌باشد، برخی کشورها نیز — از جمله اسرائیل، ایالات متحده و آفریقای جنوبی — بر اساس تفسیر موسع از دفاع مشروع، پاسخ مثبت داده‌اند. سازمان ناتو نیز طی اعلامیه‌ای با استناد به ماده ۵ پیمان آتلانتیک شمالی، بحث دفاع مشروع جمعی را طرح نمود و عملیات انجام گرفته بر ضد ایالات متحده را نوعی حمله مسلحانه به کلیه اعضای سازمان قلمداد نمود.^۱

همچنین است نظر شورای همکاری و امنیت اروپا^۲ و دبیر کل سازمان ملل متحد.^۳ برخی از صاحب‌نظران نیز معتقدند که نوعی تعارض در قطعنامه وجود دارد، چرا که اگر شورا بر حق دفاع از خود تأکید داشته، می‌بایست وضعیت مربوط را نوعی «نقض صلح» به مفهوم ماده ۳۹ منشور قلمداد می‌کرده است.

به موجب ماده ۵۱ منشور، «در صورت وقوع حمله مسلحانه به یک عضو ملل متحد، تا زمانی که شورای امنیت اقدامات لازم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به عمل آورد، هیچ یک از مقررات این منشور به حق ذاتی دفاع از خود، خواه فردی و خواه دسته‌جمعی، لطمه‌ای وارد نخواهد کرد».

این ماده از اصطلاح «حمله مسلحانه» (Armed Attack) استفاده نموده است. این امر موجب گردیده که توسل به دفاع از خود، پیش شرط داشته باشد. و نکته این است که این ماده از اصطلاح «تجاوز» (Aggression) استفاده نمی‌نماید. البته متن فرانسه

1. NATO Press Releases (2001) 124, 12 September 2001 ([http : //www.nato.int / docu/pr/2001/pol. 124 e. htm](http://www.nato.int/docu/pr/2001/pol.124.e.htm))

2. [http // unif0. state. gov / topical / pol / terror. 01101112. htm.](http://unif0.state.gov/topical/pol/terror.01101112.htm)

3. [http // unif0. state. gov / topical / pol / terror. 01100903. htm.](http://unif0.state.gov/topical/pol/terror.01100903.htm)

منشور از اصطلاح «تجاوز مسلحانه» (Aggression armée) استفاده نموده که می‌تواند حاکی از نزدیکی دو اصطلاح حمله ی مسلحانه و تجاوز باشد. از طرف دیگر، در حقوق بین‌الملل تعریف دقیق و روشنی از پدیده تجاوز نداریم و فقط در قطعنامه ۳۳۱۴، که مجمع عمومی در سال ۱۹۷۴ صادر کرده است، تعریفی از تجاوز به چشم می‌خورد. همچنین، این قطعنامه متذکر می‌شود که شورای امنیت، اگر مایل باشد و مصلحت بداند، می‌تواند در آینده از این تعریف برای موارد مختلف استفاده نماید. این موضوع نشان می‌دهد که حتی خود مجمع هم معتقد است که این تعریف تنها توصیه‌ای است برای شورای امنیت؛ و شورای امنیت این آزادی را دارد که قطعنامه را کنار بگذارد و خود به نحو دیگری عمل کند. این قطعنامه ابزاری است برای تعریف تجاوز بدون اینکه تعهدی برای شورای امنیت داشته باشد.

علاوه بر این، در حقوق بین‌الملل، جنگ میان دو یا چند دولت رخ می‌دهد و استفاده ایالات متحده از واژه «جنگ» در این مورد نامگذاری نادرستی بوده است. در حقوق بین‌الملل، عمل یک شخص یا موجودیت خصوصی، قابل انتساب به دولت نمی‌باشد. رفتار یک فرد یا گروهی از افراد در صورتی عمل یک دولت تلقی می‌شود که آن فرد یا گروه در حقیقت در ارتکاب عمل به دستور یا تحت هدایت و کنترل آن دولت عمل نموده باشند.^۱

چنانچه دولتی از محاکمه و استرداد مظنونان به عملیات تروریستی خودداری نماید، نمی‌توان بحث «حمله مسلحانه» را پذیرفت و در این مورد تنها نقض تعهدات بین‌المللی پیش آمده و مسئولیت بین‌المللی دولت، مطرح است. این موضوع در قطعنامه‌های ۷۳۱ (۱۹۹۲) و ۷۴۸ (۱۹۹۲) در خصوص قضیه پان - امریکن و نیز در مورد سودان تأیید شد. برخی از صاحب‌نظران این دیدگاه را پذیرفته‌اند. آقای گاجا^۲ اظهار می‌دارد هنگامی که عملیات تروریستی قابل انتساب به یک دولت نباشد، آن دولت تنها در صورتی که در

1. *Report of the International Law Commission (ILC) Fifty –Third Session, 2001 (A/56/10)* PP. 103 -109.

2. Giorgio Gaja. *In What Sense Was There an Armed Attack ?* EJIL Discussion Forum.

اتخاذ اقدامات پیشگیرانه کافی کوتاهی ورزد، دارای مسئولیت بین‌المللی است. بنابراین، نمی‌توان گفت که حمله مسلحانه‌ای اتفاق افتاده است.

بر اساس حقوق بین‌الملل نمی‌توان برای برخورد با موجودیتهایی که نسبت به شورشیان در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار دارند از اصطلاح «جنگ» استفاده نمود مگر آنکه آن موجودیت، مسلماً در جنگ شرکت داشته باشد.^۱

به نظر می‌رسد توجیه شورای امنیت در «حمله مسلحانه» دانستن حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر با استدلال‌ات زیر قابل توجیه باشد:

۱. سازمان ملل متحد و ارکان سیاسی آن (شورای امنیت، مجمع عمومی و تا حدودی دبیرخانه به ریاست دبیر کل) می‌توانند در تغییر مفاهیم موجود در حقوق توسل به زور نقش داشته باشند و دست به تفسیرهایی بزنند که با تحولات حقوق بین‌الملل همسو و همگام باشد؛ به ویژه مفاهیمی چون دفاع از خود، تجاوز، حمله مسلحانه، نقض صلح و... که در منشور ملل تعریفی از آنها ارائه نشده و شورای امنیت، نقش مؤثری در تکمیل تعاریف داشته است.

۲. هر یک از دولتها و سایر اعضای جامعه بین‌المللی نیز می‌توانند با موضعگیریها و رویه‌های خود بر نحوه تفسیر منشور، تأثیرگذار باشند.

۳. از ابتدای دهه ۹۰، تقریباً اقدامات دولتها در قبال اعمال تروریستی بر مبنای دفاع مشروع با مخالفت چندانانی مواجه نشده است که این خود می‌تواند نشان‌دهنده ایجاد نوعی اعتقاد حقوقی گردد، موضوعی که در کنار رویه دولتها، ایجادکننده تعهدات عرفی است.

۴. گستردگی حمله تروریستی به نیویورک و واشنگتن، وسیع‌تر شدن مفهوم دفاع مشروع را تأیید می‌کند و باید گفت این حادثه شکل‌گیری یک عرف آنی و فوری (Instant Custom) را در پی داشته است.^۲

1. Jordan Paust Addendum :((*War and Responses to Terrorism*)) September 2001, ASIL Insights. (<http://www.asil.org/insights/77.htm>).

2. Antonio Cassese, OP.Cit.

به تعبیر دیگر حقوق موجود (Lex Lata) به سمت حقوق مطلوب (Lex Ferenda) در حال حرکت است و مفهوم حمله مسلحانه، تحت شرایطی به عملیات تروریستی، تسری یافته است.

مسئله حساسی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر فکر می‌کنیم برداشت شورای امنیت غلط است و خطرات بزرگی برای جامعه بین‌المللی، به خصوص کشورهای جهان سوم، به دنبال دارد، حتماً باید اقداماتی به عمل آید تا جلوی عرفی شدن این تعریف جدید از تجاوز، به هر قیمتی، گرفته شود. به عبارت دیگر، نگذاریم این تعریف به یک قاعده عرفی تبدیل شود تا در آینده، در موارد مشابه، شورای امنیت و یا حتی دولت‌های دیگر از این مورد استفاده کنند و عملیات تروریستی را به یک گروه که در کشوری مستقر شده‌اند، نسبت دهند و قبل از مطرح شدن مسئله در شورای امنیت، آن دولت، با استناد به اینکه چنین قاعده‌ای مبنای حقوقی دارد، خود رأساً به زور متوسل شود.^۱

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰، وضعیت جدید در سخنرانی جرج بوش اول در کنگره آمریکا به عنوان فرصتی برای ایجاد نظم نوین جهانی توصیف شد. تقریباً یک دهه بعد و درست در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، جرج بوش دوم حملات تروریستی به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون را به عنوان جنگ با ایالات متحده تلقی کرد. براساس این اظهار، ماده ۵۱ منشور ناظر به دفاع مشروع فردی یا جمعی و ماده ۵ پیمان آتلانتیک شمالی به عنوان ابزار قانونی مرتبط جهت واکنش سریع به حملات تروریستی به ایالات متحده مورد استناد واقع شد.

در ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ حملاتی به ایالات متحده آمریکا انجام پذیرفت. هواپیما ربایان هواپیماهای مسافربری را تبدیل به موشک‌هایی نمودند و از آنها برای تخریب مرکز تجارت جهانی و ایراد خسارت به ساختمان پنتاگون استفاده کردند. پس از این حادثه، رئیس‌جمهور ایالات متحده اعلام داشت که این کشور نسبت به عاملان این

حوادث شدیداً اقدام خواهد نمود.^۱ چند روز پس از وقوع حملات، آشکار شد که کلیه عاملان این حادثه عضو سازمان تروریستی «القاعده» بوده‌اند، سازمانی که در خارج از افغانستان مشغول فعالیت است. دولت انگلیس در ۱۴ اکتبر گزارشی منتشر ساخت که نشان می‌داد بین گروه القاعده و دولت غیررسمی افغانستان روابط نزدیکی وجود دارد.^۲ بر این اساس عملیات آزادسازی (Operation Enduring Freedom) از طریق حملات هوایی گسترده و اعزام نیروی زمینی افغانستان آغاز شد. هر دو دولت انگلیس و ایالات متحده به شورای امنیت گزارش دادند که این عملیات در راستای اعمال حق دفاع از خود و طبق مفاد ماده ۵۱ منشور ملل متحد بوده است، ماده‌ای که توسل به زور در قالب دفاع از خود را در قبال حمله مسلحانه (Armed Attack) اجازه می‌دهد.^۳ جرج بوش پس از ۱۱ سپتامبر اعلام کرد که جنگ با تروریسم طولانی خواهد بود، جنگی که با حمله به افغانستان آغاز می‌شود و حتی پس از سرنگونی رژیم طالبان ادامه خواهد یافت.^۴

نومحافظه‌کاران، تروریسم بین‌الملل و جنگ پیشگیرانه

به محص تأیید راهیابی بوش به کاخ سفید، در اطراف وی تیمی گرد آمدند که نماینده چهار نهاد و نماد مهم (نمایندگان کمپانیهای نفتی، نمایندگان کمپانیهای اسلحه‌سازی، نمایندگان کمپانیهای رسانه‌ای و تبلیغاتی، و استراتژیستها و نظریه‌پردازان سیاسی و نظامی) در آمریکا بودند.

1. Serge Schememann, "U.S. Attacked, Hijacked Jets Destroy Twin Towers and Hit Pentagon in Day of Terror, Peresident Vows to Exact Punishment for "Evil", N.Y. Times, Sept. 12, 2001.

2. British Release Evidence Against Bin Laden, www. Salon. Com/news/./2001/10/4/british evidence/print.htm.

3. Letter dated 7 October 2001 of the United States of America to UN. UNSCOR. 56 th sess. U.N. DOC. S/2001/946. Letter dated 7 October 2001 of the United Kingdom British and Northern Irland to the U.N. UN. DOC. S/2001/947.

۴. بهروز ترکزاد، «جنگ عراق، نقض حقوق بین‌الملل»، *اطلاعات سیاسی اقتصادی*، مرداد و شهریور، ۱۳۸۲، ص ۷۶.

نظریه‌پردازان سیاسی و نظامی مغز متفکر هرم قدرت و حلقه رابط میان سه گروه دیگر و شاه مهره اصلی پشت صحنه سیاست آمریکا به شمار می‌روند و مبانی اندیشه آنها چند اصل است که مبانی فکری حاکمان کاخ سفید را تشکیل می‌دهد؛ از آن جمله، اعتقاد به دموکراسی قوی و به کارگیری زور برای بقای دموکراسی.

انتخاب جرج واکر بوش به ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰ صرفاً انتخاب یک رئیس جمهور نبود بلکه با انتخاب وی هیئت حاکمه‌ای جدید بر سر کار آمد که استراتژی سیاست خارجی آمریکا را کاملاً متحول ساخت.

منشأ این گروه را باید در یهودیت و صهیونیسم جست‌وجو کرد. پدر سیاسی نظامی این گروه را لئو اشتراوس یهودی می‌دانند. او در آمریکا، با کمک افرادی چون هانا آرت و سایرین، یکی از قوی‌ترین حلقه‌های اندیشه سیاسی جهان را در دانشگاه شیکاگو آمریکا شکل داد. پس از مرگ وی، شاگردانش در سال ۱۹۷۳ مجموعه‌ای به نام حلقه اشتراوس به وجود آوردند.

اندیشه اشتراوسی مبتنی بر چند اصل است که این اصول اکنون مبانی فکری کاخ سفید را تشکیل می‌دهد:

۱. بازگشت به اندیشه‌های یونان باستان و تقسیم ارزشها به خیر و شر

۲. تحقیر نسبت‌گرایی

۳. مخالفت با اندیشه‌های دوره‌های روشنگری اروپا

۴. اعتقاد به دموکراسی قوی

۵. به کارگیری زور برای بقای دموکراسی.^۱

با جمع شدن اعضای حلقه اشتراوسی برگرد بوش، جریان امور تا حد زیادی از کنترل و نظارت وزارت امور خارجه آمریکا خارج شده و به دست «عقابهای پنتاگون» و مؤسسه اینترپرایز افتاد؛ و دو مقوله دموکراسی قوی آمریکائی و نظامیگری افراطی در رأس سیاستهای امنیت ملی آمریکا قرار گرفت.

۱. علی اکبر رستمی. «مبانی اندیشه سیاسی - نظامی محافظه‌کاران جدید در آمریکا»، *خلیج فارس و امنیت*، ش ۳۳،

این تحول در نخستین ماههای ریاست جمهوری بوش مجالی برای عملی شدن پیدا نکرد؛ اما حادثه ۱۱ سپتامبر محیط بین‌المللی را آماده اجرای این استراتژی جدید نمود.^۱ اطرافیان اصلی بوش افرادی چون دیک چنی، رونالد رامسفلد، پال ولفو و تیز و ریچارد پرل هستند که عموماً سابقه فعالیت در شرکتهای نفتی، تسلیحاتی و مالی دارند و معتقدند آمریکا برای بسط افکار و ارزشهای خود باید از قدرت عظیم خویش — به خصوص قدرت نظامی — استفاده و بهره‌برداری کند.^۲

انتخاب دونالد رامسفلد به عنوان وزیر دفاع و کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی، از سوی بوش نشان داد که باید سیاست انزواگرایی را کنار بگذارد و نقش فعالانه‌تری برعهده گیرد. حادثه ۱۱ سپتامبر باعث شد راستگرایان از اقبال بیشتری برخوردار شوند. رامسفلد و رایس به عنوان طراحان جدید سیاست خارجی درآمدند و میانروهای دولت بوش از جمله پاول وزیر خارجه و جرج نت رئیس سازمان سیا را در حاشیه قرار دادند. بازگشت الیوت آبرامز و ظهور مایکل لدین بر لبه تند عرب ستیزی سیاست خارجی آمریکا افزود.

هنوز چند روزی و حتی ساعاتی از ۱۱ سپتامبر نگذشته بود که حلقه مردان ریاست جمهوری کامل شد و بوش تام ریچ را به عنوان وزارت تازه تأسیس امنیت داخلی برگزید.^۳

از منظر حقوقدانان بین‌المللی، مشروعیت جنگ پیشگیرانه با جنگ بازدارنده قابل مقایسه نیست. نومحافظه‌کاران، با اتکا به این گفته دانیل وبستر وزیر وقت خارجه آمریکا در سال ۱۸۴۱ که گفته بود «در صورتی که ضرورت دفاع در یک تهدید قریب‌الوقوع کاملاً آشکار شود، طرف مورد تهدید از این حق برخوردار خواهد بود که دست به اقدام پیشگیرانه بزند»، سعی در مشروع جلوه دادن دکترین خود دارند. شاید مهم‌ترین ابزاری که از سوی نومحافظه‌کاران در جهت مشروع جلوه دادن جنگ پیشگیرانه مورد قبول

۱. مهدی نجف‌زاده، *تبارشناسی نومحافظه‌کاران آمریکا*: (کتاب آمریکا ۴). تهران (مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات

بین‌المللی ابرار معاصر، ۱۳۷۹، ص ۲۱.

۲. محمود سربیع‌القلم، *مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای*، ج ۱۳، ۱۳۸۱، ص ۵.

۳. مهدی نجف‌زاده، همان، ص ۲۲.

قرار گرفته، مسئله تروریسم بین‌المللی بوده باشد. رشد و نضج تروریسم بین‌المللی در سالهای اخیر زمینه‌ای را فراهم نموده تا سیاست مهار همراه با بازدارندگی به سیاست جنگ بازدارنده در دولت بوش تغییر جهت دهد.^۱

در همین زمینه، بوش، در سخنرانی اول ژوئن ۲۰۰۲، به صراحت سیاست مهار و بازدارندگی را رد کرده گفت: «ما می‌بایست جنگ را در جبهه خود دشمن پی گیریم و با بدترین تهدیدها، پیش از آنکه مجالی برای بروز و ظهور یابند، مقابله کنیم. در جهانی که امروز در آن زندگی می‌کنیم، تنها راه قابل اطمینان عمل پیشگیرانه است و من اطمینان دارم این سیاست در برخورد با تروریسم مؤثر خواهد بود. بنابراین، آمریکا می‌بایست پیش از آنکه تهدیدات وحشتناک کاملاً اجرا شوند، در برابر آنها دست به اقدام مقتضی بزند».

وی در سخنرانی خود در جمع نظامیان آمریکا در دانشگاه نظامی وست پوینت، خطوط اصلی راهبرد نظامی تازه این کشور را ترسیم کرد. وی دکترین بازدارندگی را متعلق به دوران سپری شده جنگ سرد خواند و افزود: در دکترین نظامی نوین آمریکا، حملات پیشگیرانه و ضربات غافل‌کننده محور جنگ با تروریسم خواهد بود. وی درباره این دکترین تصریح کرد: کاربرد جنگ افزار هسته‌ای در حمله به مراکز تولید سلاحهای کشتار جمعی، به عنوان آخرین راه‌حل، به رسمیت شناخته شده است.^۲

او گفت: «اگر منتظر بمانیم تا تهدیدها از قول به فعل درآیند، در آن صورت بیش از حد چشم انتظار نشسته فرصتها را از دست خواهیم داد.»^۳ «باید به جنگ دشمن برویم و برنامه‌های او را مختل سازیم و با شدیدترین تهدیدها — پیش از بروز — به رویارویی برخیزیم.»^۴

دیک چنی نیز گفت: یک حمله پیشگیرانه امروزه از این رو ضرورت پیدا کرده است که روشهای قبلی تأمین امنیت، که در خلال جنگ سرد از طریق اجلاسهای سران و

1. Schle Singer, Jr. Arthur, "Eyeless in Iraq" The New Yourk Review of Books, Volume 50, Number 16, October 23, 2003.

2. Fox News, 2 June 2002.

3. White house, 2 June 2002.

4. ibid.

پیمانهای بین‌المللی تأمین می‌شد، دیگر کارآیی ندارد و نمی‌تواند جلوی حملات تروریستها را، که هیچ نشانه‌ای از خود برجای نمی‌گذارند، بگیرد.^۱ وی مانند بوش تأکید کرد: «ما نمی‌خواهیم تا زمانی که خیلی دیر شده باشد خویشتنداری کنیم»^۲

دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا نیز اظهار داشت: ناتو، برای اقدام بر ضد گروههای تروریست و کشورهای تهدیدکننده و دارنده تسلیحات شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای، بیش از این نمی‌تواند منتظر دستیابی به یک مدرک کامل باشد.^۳

میشل فلورنوی کارشناس پیشین تکثیر سلاحهای شیمیایی وزارت دفاع نیز گفت: «ضروری است که ایالات متحده قبل از شکلگیری بحران، در ارتباط با انهدام انبار تسلیحاتی دشمن، دست به یک حمله پیشگیرانه بزند. در برخی از موارد حمله پیشگیرانه ممکن است بهترین راه یا تنها راه جلوگیری از یک حمله فاجعه‌آمیز به آمریکا باشد».^۴

اصول تازه سیاست خارجی آمریکا، بیشتر در سخنرانیهای بوش، کالین پاول، دونالد رامسفلد و سرانجام در سند راهبرد امنیت ملی (مصوب سپتامبر ۲۰۰۲) تبیین شده است.^۵

جرج دبلیو بوش، پیش از انتشار سند راهبرد ملی، در پنج نوبت زوایای گوناگون سیاست خارجی آمریکا را در موقعیت جدید بین‌المللی مطرح ساخت.^۶

1. ibid.

2. ibid.

3. ibid.

4. Financial Times, 11 June 2002.

5. The National Security Strategy of the United States of America. September 2002.

۶. سخنرانی در نشست مشترک کنگره، ۲۰ سپتامبر.

کنفرانس ورشو در زمینه تروریسم، ۶ نوامبر ۲۰۰۱.

سخنرانی با عنوان «وضع اتحادیه» ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲.

سخنرانی در مؤسسه نظامی ویرجینیا، ۱۷ آوریل ۲۰۰۲.

سخنرانی در آکادمی نظامی وست پوینت، ۱ ژوئن ۲۰۰۲.

مطالعه سند راهبرد امنیت ملی شناخت ابعاد سیاست خارجی بوش را امکان‌پذیر می‌سازد. این سند در بخش‌های نه‌گانه، تنظیم شده است....
تقویت اتحادیه‌ها برای مبارزه با تروریسم جهانی و پیشگیری از حملات به آمریکا و دوستانش....

جلوگیری دشمنان از به خطر انداختن آمریکا، متحدان و دوستانش با سلاح‌های ویژه کشتار جمعی....
محورهای مهم در بحث ما همین بخشها هستند که به خطر پدیده تروریسم، شیوه‌های مبارزه با آن، وضع دولتهای سرکش، خطر گسترش سلاح‌های ویژه کشتار جمعی و سرانجام سیاست پیشگیرانه (Preemptive Policy) به عنوان تنها گزینه مطلوب می‌پردازد.

این احتمال که گروه القاعده و یا گروه‌های دیگر به جنگ‌افزار اتمی یا سلاح‌های بیولوژیک مجهز شوند، بزرگ‌ترین نگرانی آمریکاست. چاره‌ای که گروه بوش پیشنهاد می‌کند، حملهٔ بازدارنده (Preemptive attack) است که در بخش پنجم سند راهبرد، دربارهٔ آن توضیح داده شده است: خطر دولتهای سرکش، با توجه به ارتباط تنگاتنگ آنها با گروه‌های تروریستی، خطری فوری و قریب‌الوقوع است و سهل‌انگاری دوره کلینتن، دشمنان تازه را در موقعیت برتر و بسیار خطرناک قرار داده است.

جرج بوش، ضمن توصیف دشمنان خطرناک در ایالات متحده با تعبیری چون دولت‌های سرکش یا محور شرارت، ضرورت توسل به اقدامات فوری برای دفع خطر قطعی و نزدیک را یادآور شده است. در نظر او سه خطر اصلی برای آمریکا وجود دارد: سازمانهای تروریستی با دستیابی جهانی، دولتهای ضعیف که پایگاه تروریستها هستند و دولتهای سرکش. سازمان القاعده و دولت افغانستان نمونه دو گروه نخست به شمار می‌روند.

بوش در سخنرانی «وضع اتحادیه» اعلام کرد که گذشت زمان به سود ما نیست؛ نباید بیکار بنشینیم تا خطر نزدیک و نزدیک‌تر شود.^۱

رامسفلد نیز در ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۲ گفت: هزینه به موقع اقدام نکردن، به راستی، مصیبت بار خواهد بود.^۱ بوش در وست پوینت تصریح کرد که جنگ با تروریسم با شیوه دفاعی پیروز نمی‌شود. باید نبرد را در میدان حریف انجام داد. باید با خطرها، پیش از آنکه ظاهر شوند، درگیر شد. سند راهبرد تأکید می‌کند که نباید اجازه داد تا دشمنان ضربه نخست را وارد آورند.

مجموع این دیدگاهها، به مفهوم ساخته و پرداخته گروه بوش یعنی «اقدام پیشگیرانه» انجامیده است.

تعریف رسمی پنتاگون از پیشگیری عبارت است از: «حمله ابتکاری به علت وجود نشانه انکارناشدنی از تهاجم قریب‌الوقوع دشمن».^۲ در اسناد رسمی پنتاگون، به تفاوت جنگ پیشگیرانه (Preventive War) با جنگ بازدارنده (Preemptive War) اشاره شده است. جنگ پیشگیرانه آغاز نبرد در موقعیتی است که درگیری نظامی نزدیک نیست ولی گریزناپذیر است و تأخیر در آن خطر بزرگی به دنبال دارد.^۳

نظریات مربوط به دفاع مشروع

الف- دفاع مشروع سنتی

اصل عدم توسل به زور، به عنوان یک قاعده آمره پس از جنگ دوم جهانی، پذیرفته شده است. بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد دولت‌ها را در روابط بین‌المللی از تهدید یا توسل به زور منع کرده است. دیوان بین‌المللی دادگستری هم این اصل را نه فقط به عنوان یک اصل حقوق بین‌الملل عرفی بلکه به عنوان یک اصل اساسی حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته است.^۴

1. Donald Rumsfeld, "The Price of Inaction Can Be truly Catastrophic", *Asahi Shimbun*, (Japan). 10 September 2002.

2. US Department of Defence. *DOD Dictionary of Military and Associated Terms. Joint Publication*. 1-02 (Washington: Department of Defence. 12 April 2001. P. 333.

3. *ibid*. P. 336.

4. Nicaragua V. United States. ICJ Reports (1986), para. 190.

منشور ملل متحد به این اصل مسلم حقوق بین‌الملل استثناء حق دفاع مشروع را می‌افزاید.

حق دفاع مشروع در ماده ۵۱ منشور به عنوان حق ذاتی فردی یا جمعی شناسایی شده است.

مهمترین استثناء مربوط به اصل عدم توسل به زور، حق دفاع مشروع در پاسخ به حملات است که در منشور ملل متحد به عنوان یک حق طبیعی مورد اشاره قرار گرفته است: «در صورت وقوع حمله مسلحانه به یک عضو ملل متحد، تا زمانی که شورای امنیت اقدامات لازم برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به عمل آورد، هیچ یک از مقررات این منشور به حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا دسته جمعی لطمه‌ای وارد نخواهد کرد. اعضا باید اقداماتی را که در اعمال این حق دفاع مشروع به عمل می‌آورند فوراً به شورای امنیت گزارش دهند. این اقدامات به هیچ وجه در اختیار و مسئولیتی که شورای امنیت بر طبق این منشور دارد و به موجب آن برای حفظ صلح و اعاده امنیت بین‌المللی و در هر موقع که ضروری تشخیص دهد اقدام لازم به عمل خواهد آورد، تأثیری نخواهد داشت.»

ماده ۵ پیمان ناتو نیز بیان می‌دارد:

«اعضا موافقت می‌نمایند که حمله مسلحانه به یک یا چند عضو در اروپا یا آمریکای شمالی حمله به تمامی اعضا محسوب می‌شود و در صورت وقوع چنین حمله‌ای، حق دفاع مشروع فردی یا جمعی مندرج در ماده ۵۱ منشور ملل متحد اعمال خواهد شد، ... هر حمله مسلحانه و تمامی اقدامات متعاقب آن سریعاً به شورای امنیت گزارش خواهد شد. چنین اقداماتی هنگامی که شورای امنیت اقدامات ضروری جهت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی اتخاذ نماید متوقف خواهد شد.»

با توجه به ماده ۵۱ منشور و حقوق بین‌الملل عرفی، شرایط دفاع مشروع عبارت‌اند از: اصل ضرورت، فوریت، اجتناب ناپذیری، نداشتن انتخاب دیگر و نداشتن فرصتی برای بررسی و مذاکره؛

توسل به زور به دفع حمله مسلحانه منحصر شود، نه اقدام تلافی‌جویانه جهت انتقام، مجازات یا ارباب عمومی؛

توسل به زور باید با هدف دفع تجاوز مناسب باشد؛ (اصل تناسب)
 توسل به زور باید به محض اینکه تجاوز پایان یافت یا شورای امنیت اقدامات ضروری
 را انجام داد متوقف گردد؛ و فوراً به شورای امنیت گزارش شود.
 دولتهایی که به دفاع مشروع مبادرت می‌ورزند باید اصول اساسی حقوق بشردوستانه
 را رعایت کنند.

وقوع یک حمله مسلحانه: ماده ۵۱ منشور، دفاع مشروع را در صورت وقوع حمله
 مسلحانه مجاز می‌شمارد. البته این ماده به مخاصمات میان دولتی اشاره دارد و به
 حملات مسلحانه یک سازمان غیردولتی خارجی یا حملات تروریستی اشاره‌ای ندارد.
 دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوئه اعلام داشت که حق دفاع مشروع
 فردی یا جمعی فقط در صورت وقوع اقدامات خشونت‌آمیزی که به حد یک حمله
 مسلحانه رسیده‌اند، مجاز خواهد بود. دیوان، با توجه به تعریف مجمع عمومی از مفهوم
 تجاوز، نتیجه گرفت که اعزام نیروهای مسلح منظم به ماوراء مرزهای بین‌المللی در حکم
 حمله مسلحانه می‌باشد. همچنین اعزام گروهها و نیروهای نامنظم یا مزدورها از طریق
 یک دولت در صورتی که از چنان شدتی برخوردار باشد که به حد یک حمله مسلحانه
 توسط نیروهای منظم رسیده باشد، حمله مسلحانه محسوب می‌شود.^۱

بنابراین، در صورتی که دولتی با زوری که به حد حمله مسلحانه نرسیده باشد
 تهدید شود باید به اقداماتی متوسل شود که کمتر از حد دفاع مشروع مسلحانه باشد یا
 برای اعمال اقدام شدیدتر مجوز شورای امنیت را دریافت کند. مجمع عمومی در ۱۹۷۴
 در قطعنامه ۳۳۱۴،^۲ اقدام به تعریف تجاوز نموده است. این تعریف مشتمل بر ۸ ماده است:
 در ماده ۱ تعریف کلی از تجاوز ارائه می‌دهد: تجاوز عبارت است از کاربرد نیروی
 مسلح از سوی یک کشور بر ضد حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی کشوری
 دیگر یا کاربرد آن از دیگر راههای مغایر با منشور ملل متحد.

1. Nicaragua Case, Op.Cit. Para. 194-195.

2. Definition of Agression United Nations General Assembly Resolution 3314 (xxx) 1974.

در ماده ۲ تصریح می‌کند که پیشی جستن یک کشور در کاربرد نیروی مسلح مغایر با منشور، نشانه اولیه اقدام تجاوزکارانه به شمار خواهد آمد.

در ماده ۳ نیز مصادیقی از تجاوز را ذکر می‌کند: تهاجم یا حمله مسلحانه به قلمرو یک کشور، هرگونه اشغال نظامی، ولو موقت، ناشی از تهاجم یا حمله مسلحانه، الحاق جابراجه تمام یا بخشی از قلمرو یک کشور، بمباران یا کاربرد سلاحی بر ضد یک کشور، محاصره بنادر و سواحل هر کشور به وسیله نیروهای مسلح کشور دیگر، حمله مسلحانه به نیروی زمینی، دریایی یا هوایی یا ناوهای هوایی و دریایی غیرنظامی یک کشور، استفاده یک کشور از نیروی مسلح خود در قلمرو کشور همپیمان، ادامه حضور نیروی مسلح یک کشور در سرزمین دیگر پس از انقضای مهلت پیمان، اجازه یک کشور به کشور دیگر مبنی بر اینکه سرزمین خود را به منظور انجام دادن عملیات تجاوزکارانه نسبت به کشوری ثالث در اختیار آن کشور قرار دهد، اعزام دسته‌ها، گروه‌ها، نیروهای نامنظم یا مزدوران مسلح به توسط یا از جانب یک کشور برای انجام دادن عملیات مسلحانه بر ضد کشور دیگر.

عملیات برشمرده شده فوق دربرگیرنده همه موارد نیست و شورای امنیت می‌تواند عملیات دیگری را احراز کند. (ماده ۴)

و هیچ‌گونه ملاحظه سیاسی، اقتصادی، نظامی و غیره نمی‌تواند عمل تجاوز را توجیه کند (ماده ۵)

ب- دفاع مشروع بازدارنده*

اکنون در حوزه دفاع مشروع، دکترینی مطرح می‌شود که دفاع مشروع را در وضعیت‌های خاص مجاز می‌شمارد. این دکترین به دفاع مشروع بازدارنده معروف شده که مفهومی متفاوت با دفاع مشروع پیشگیرانه دارد. طبق دفاع مشروع بازدارنده پاسخ مسلحانه به حملات قریب‌الوقوع یا آنجا که حمله‌ای وقوع یافته و دولت قربانی دریافته است که حملات بیشتری در حال طراحی است، مجاز می‌باشد.

در تعریف رسمی پنتاگون، بازدارندگی عبارت است از «حمله ابتکاری به علت وجود نشانه انکار نشدنی از تهاجم قریب‌الوقوع دشمن».^۱

دکترین دفاع مشروع بازدارنده توسل به زور را در چند حالت مجاز می‌شمرد: حالت اول این است که شواهد قانع‌کننده‌ای نه صرفاً مبنی بر تهدید یا خطر بالقوه بلکه مبنی بر حمله‌ای قریب‌الوقوع وجود دارد و، بنابراین، احتمالاً حمله‌ای مسلحانه صورت می‌گیرد. حالت دوم این است که دولتی یک بار مورد حمله مسلحانه قرار گرفته است و اکنون شواهد آشکار و متقاعدکننده‌ای مبنی بر آمادگی دشمن برای حمله مجدد وجود دارد. در این حالت نیازی نیست که دولت قربانی منتظر وقوع حمله دیگری بماند و می‌تواند به دفاع مشروع بازدارنده متوسل شود. در این حالت، دفاع باید پس از گذشت زمان معقولی از حمله ابتدائی صورت گیرد و ویژگی دفاع مناسب با حملات مسلحانه بعدی را داشته باشد. چنانچه تروریستها در حال طراحی یک سلسله حملات باشند دولت قربانی می‌تواند جهت جلوگیری از حملات بعدی و با داشتن شواهد متقاعدکننده‌ای اقدام کند.^۲

اقدامات ایالات متحده و متحدانش پس از ۱۱ سپتامبر بر ضد افغانستان می‌تواند تئوری دفاع مشروع بازدارنده را در مواردی که حملاتی اتفاق افتاده است و شواهد قانع‌کننده‌ای مبنی بر طراحی حملات بیشتر وجود دارد، هرچند این حملات هنوز شروع نشده باشد، تقویت کند.^۳

استادان حقوق و قضات بین‌المللی زمان مجاز برای توسل به اصل بازدارندگی در حمله را وقتی می‌دانند که دشمن آشکارا دست به بسیج نیروی نظامی بزند و قوای زمینی، هوایی و دریائی‌اش آماده حمله باشند.

1. US Department of Defence, "An attack initiated on the basis of incontrovertible evidence that an enemy attack is imminent.", DOD Dictionary of Military and Associated Terms. Joint Publication. 1-02 (Washington: Department of Defence, 12 April. 2001, P. 333.)

۲. محسن شریفی، «تحول مفهوم دفاع مشروع در حقوق بین‌الملل»، فصلنامه سیاست خارجی، س ۱۷، ش ۱، بهار ۱۳۸۲، ص ۹۶.

3. Mary Ellen O' Cornell, *The Myth of Preemptive Self-Defence*. American Society of International Law www. Asial. Org.

در متن سند راهبرد امنیت ملی، تعریف استادان حقوق و قضات بین‌المللی از شرایط مشروعیت اقدام بازدارنده مورد انتقاد قرار گرفته و اعلام شده که خطر نزدیک باید منطبق بر تواناییها و اهداف دشمنان امروز تعریف شود.^۱

ج- دفاع مشروع پیشگیرانه (*Preventive Self-Defence*)

ماده ۵۱ منشور ملل متحد یک استثناء آشکار بر ممنوعیت عمومی توسل یکجانبه به زور وارد کرده است و آن دفاع مشروع فردی یا جمعی است. این ماده به هیچ وجه حق حمله به دولت دیگر، به دلیل ترس از اینکه آن دولت در حال طراحی یا توسعه سلاحهای قابل استفاده در حمله احتمالی است، اشاره‌ای نمی‌کند.

اصطلاح دفاع مشروع پیشگیرانه به مواردی گفته می‌شود که یک دولت برای سرکوب هرگونه احتمال حمله آتی از سوی دولتی دیگر به زور متوسل می‌شود، حتی در مواردی که هیچ دلیل و اعتقادی مبنی بر طراحی حمله وجود ندارد و مواردی که هیچ حمله اولیه‌ای صورت نگرفته است.^۲

در اسناد رسمی پنتاگون، به تفاوت جنگ پیشگیرانه با جنگ بازدارنده اشاره شده است: «جنگ پیشگیرانه آغاز نبرد در موقعیتی است که درگیری نظامی نزدیک نیست ولی گریزناپذیر است و تأخیر در آن خطر بزرگی است.»^۳

حقوقدانانی که از نظریه دفاع مشروع پیشگیرانه دفاع می‌کنند معمولاً دو استدلال را مطرح می‌کنند. گروهی از جمله اسکار اسکچر (Oscar Schachter)، لی کیسی (Lee Casey)، دیوید ریوکی (David Rivkin)، رابرت بک (Robert Beck) و آنتونی کلارک (Anthony Clark) به اصطلاح ذاتی (Inherent) در ماده ۵۱ منشور ملل متحد اشاره می‌کنند.^۴ آنها استدلال

1. The National Security of U.S.A. P. 15.

۲. شریفی، ص ۳.

3. A war initiated in the belief that military conflict, which is not imminent, is inevitable, and that to delay, would involve great risk." (Washington : Department of Defence. 12 April 2001. P. 336.

4. Lee. A. Casey and David B. Rivkin *Anticipatory Self-Defence against Terrorism is Legal* December 14 2001. (www. Wlf. Org/U. pload / casey. Pdf); Anthony Clark Arend and Robert J. Beck, *International Law and the Use of Force* 1993; Oscar Achachter 'The Right of States to Use Armed Force' Mich. L. Review vol. 82, 1984.

می‌کنند که حقوق عرفی قبل از منشور، دفاع مشروع را، حتی در صورت عدم وقوع حمله مسلحانه اجازه می‌دهد. برداشتهای محافظه‌کارانه‌تر حاکی از این‌اند که حقوق بین‌الملل عرفی دفاع مشروع پیشگیرانه را هنگامی که حمله‌ای قریب‌الوقوع باشد، مجاز می‌داند.

در پاسخ به این استدلال، باید گفت که تئوری حق ذاتی بر مبنای تفسیر حقوق بین‌الملل عرفی قرار دارد که قبل از منشور ملل متحد جاری بوده است و نمی‌توان آن را برای این زمان مورد استناد قرار داد. از طرف دیگر، لازمه اثبات این نظریه این خواهد بود که تنها اصطلاح «ذاتی» بر تمامی ساختار و اهداف ملل متحد برتری داشته باشد؛ و نتیجه آن نادیده انگاشتن بند ۴ ماده ۲ و ماده ۵۱ (حمله مسلحانه) است و این غیرمنطقی است.^۱ برداشت دیگری از نظریه حق ذاتی این است که حق دفاع مشروع یک اصل قاعده آمره بوده است و منشور ملل متحد یا رویه مورد تبعیت دولتها نمی‌توانسته آن را تغییر دهد. اما باید در نظر داشت که هیچ صاحب نظری دفاع پیشگیرانه را به عنوان قاعده آمره معرفی نکرده است.^۲

گروهی دیگر، در تأیید نظریه دفاع مشروع پیشگیرانه، به کارایی قواعد منشور ملل متحد اشاره می‌کنند. آنها کارایی قواعد توسل به زور را زیر سؤال برده و به تداوم نقض مقررات منشور از سوی دولتها اشاره می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که نظام منشور و قواعد آن دیگر کارایی ندارد. در پاسخ باید گفت که بعضی از اقدامات دولتها نقض حقوق هستند و نباید به عنوان رویه‌ای در جهت شکل‌گیری قاعده عرفی جدید مطرح شوند. هم جامعه بین‌المللی و حتی ایالات متحده اصراری بر تغییر قاعده ندارند.^۳

به هر ترتیب، نظرات علمی عموماً نظریه دفاع مشروع پیشگیرانه را رد می‌کنند. دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در قضیه مشروعیت تهدید یا توسل به سلاحهای هسته‌ای بر این اعتقاد است که طبق حقوق بین‌الملل عرفی در شرایط عادی، صرف

1. Mary Ellen O'cornell op.cit.

2. ibid.

3. ibid.

داشتن سلاحهای هسته‌ای غیرقانونی نیست.^۱ بنابراین صرف داشتن سلاح هسته‌ای، بدون تهدید به استفاده، توجیه‌کننده یک حمله مسلحانه غیرقانونی نمی‌باشد.

شورای امنیت نیز مشروعیت دفاع پیشگیرانه را مردود می‌شمارد. به عنوان مثال، شورای امنیت در پاسخ به بمباران رآکتور هسته‌ای اسیدیک عراق در ۱۹۸۱ از سوی اسرائیل با توجیه دفاع پیشگیرانه، اعلام داشت که حمله نظامی اسرائیل در تضاد آشکار با منشور ملل متحد و قواعد بین‌المللی می‌باشد.^۲

ایالات متحده آمریکا و بریتانیا در قضیه ایجاد مناطق ممنوعه پرواز در عراق، به دفاع مشروع استناد کردند. و در ۱۹۹۹ تصمیم گرفتند که حوزه دفاع مشروع را در این قضیه گسترده کنند. موضع آنها این بود که فقط هنگام وقوع حمله مسلحانه به زور متوسل نشوند بلکه حوزه دفاع مشروع تا حدی گسترده است که دفاع مشروع پیشگیرانه را هم دربر می‌گیرد. البته آنها صراحتاً به این حق استناد نکردند و حتی پیشگیرانه بودن آن را رد کردند؛ زیرا دولتها بیمیلی آشکاری نسبت به دفاع مشروع پیشگیرانه داشتند و فرانسه، روسیه و چین، به صورت مستقیم یا غیرمستقیم، دفاع مشروع ادعایی ایالات متحده و بریتانیا را مورد انتقاد قرار دادند.^۳

تأثیر حوادث ۱۱ سپتامبر بر مفهوم دفاع مشروع

قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، عموم دولتها تفسیر مضیقی از ماده ۵۱ منشور ملل متحد ارائه می‌دادند. اکثر دولتها حق دفاع مشروع در برابر شبکه‌های تروریستی مستقر در سرزمین دولتهای دیگر را مورد شناسائی قرار نمی‌دادند. همچنین اکثر دولتها اقدام مسلحانه به قصد جلوگیری از حملات آتی را مشروع نمی‌دانستند. و از دید اکثر دولتها، دفاع مشروع بازدارنده یا دفاع مشروع پیشگیرانه غیرقانونی بود.

1. *Legality of the Use of Force* OP.Cit

2. SC. Res. 487 (June 19. 1981).

۳. کریستین گری. حقوق بین‌الملل و توسل به زور علیه عراق. ترجمه محسن شریفی. سیاست خارجی، س ۱۶، ش

۳، پانیز ۱۳۸۱. صص ۸۳۶-۸۳۵.

ایالات متحده، اسرائیل و آفریقای جنوبی در مورد عکس‌العمل به حملات تروریستی تأکید می‌کردند که می‌توانند به حق دفاع مشروع استناد کنند و پایگاه‌های تروریستها را در دولت میزبان مورد حمله قرار دهند. نگرش این دولتها بر تفسیر موسع از ماده ۵۱ منشور مبتنی بود.

البته در مواردی دولتها بر این اساس اقدام نظامی به عمل آورده بودند که با محکومیت از سوی شورای امنیت یا مجمع عمومی، یا انتقاد و اعتراض عمومی مواجه شد. در برخی از موارد نیز این اقدامات مورد حمایت قرار گرفت و یا با اعتراض چندانی مواجه نشد. از جمله:

— حمله شوروی به پایگاه‌های خرابکاری آمریکایی در مجارستان در ۱۹۵۶؛

— حمله اسرائیل به راکتورهای هسته‌ای عراق در ۱۹۸۱؛

— حمله اسرائیل در پاسخ به حملات ساف به لبنان در ۱۹۸۲؛

— حمله اسرائیل به تونس به علت وجود پایگاه ساف در این کشور در ۱۹۸۵؛

— حمله آمریکا به لیبی در پی انفجار در برلین غربی و کشته شدن یک آمریکایی در ۱۹۸۶؛

— حمله آمریکا به عراق در پی آشکار شدن نقشه ترور جرج بوش پدر در ۱۹۹۳؛

— حمله هوایی آمریکا به افغانستان و سودان در پی انفجار سفارتخانه‌های آمریکا در تانزانیا و کنیا در ۱۹۹۸؛

— ایجاد مناطق ممنوعه پرواز در عراق از سوی آمریکا و بریتانیا در ۱۹۹۱؛

— اقدامات ایران در مورد پایگاه‌های تروریستی منافقین در عراق در ۲۰۰۱.

پس از وقوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، شورای امنیت طی دو قطعنامه ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ این محکوم کرد و حق دفاع مشروع فردی یا جمعی را به رسمیت شناخت. شورای امنیت در قطعنامه‌های متعدد، از جمله در دو قطعنامه فوق، اقدامات تروریستی را «تهدید صلح و امنیت بین‌المللی» می‌شناخت. اما در قطعنامه فوق بر حق ذاتی دفاع مشروع فردی و جمعی تأکید می‌کند. بویژه در قطعنامه ۱۳۶۸ مصوب ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱، در مقدمه اعلام می‌کند که حادثه ۱۱ سپتامبر یک حمله است و در بند ۵، اعلام می‌کند که آمادگی برای توسل به هر ابزاری برای مقابله با اقدامات تروریستی را دارد.

بوش بلافاصله اعلام کرد که یک جنگ با ایالات متحده صورت پذیرفته و آن دولت در مقام دفاع از خود برخواهد آمد. ناتو نیز طی اعلامیه‌ای، با استناد به ماده ۵ اساسنامه ناتو، بحث دفاع مشروع جمعی را مطرح ساخت و عملیات انجام گرفته در مورد آمریکا را نوعی حمله مسلحانه به کلیه اعضای سازمان قلمداد نمود.^۱ همچنین است نظر شورای همکاری و امنیت اروپا^۲ و دبیرکل سازمان ملل متحد.^۳ قطعنامه نیز با رأی موافق اعضای دائم و اتفاق آراء ۱۵ عضو شورای امنیت صادر شده است.

در قبال حملات نظامی آمریکا و بریتانیا، اعتراض و مخالفتی نیز از سوی دولتها صورت نگرفت. برخی از حقوقدانان معتقدند که قاعده سنتی دفاع مشروع تغییر کرده و اصلاح شده است. آور برینگ (Over Bering) معتقد است که رویه دولتها بین ۱۲ سپتامبر تا ۱۰ اکتبر ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که قاعده سنتی دفاع مشروع اصلاح شده و دامنه آن توسعه یافته است. هیچ‌یک از اعضای شورای امنیت به تفسیر جدید ماده ۵۱ منشور اعتراض نکردند و، بدین ترتیب، تفسیر موسع ماده ۵۱ منشور مشروع می‌باشد.^۴ آنتونیو کاسسه معتقد است که حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ چارچوب حقوقی دفاع مشروع را تغییر داده است. به نظر می‌رسد که طی چند روز، رویه تمامی دولتها در این جهت بود که یک حمله تروریستی سازمان یافته از سوی یک سازمان تروریستی مانند تجاوز مسلحانه از سوی یک دولت می‌باشد و دولت قربانی می‌تواند به حق دفاع مشروع فردی و دول ثالث به حق دفاع مشروع جمعی توسل جویند.^۵

1. NATO Press Releases (2001) 124, 12 September 2001. (www.nato.int/docu/pr/2001/pol).

2. Unifo. State. Gov/topical/pol/terror. 01101112. Htm.

3. Unifo. State. Gov/topical/ pol/terror. 01100903. Htm.

4. Over Bring "Military Self-Defence against International Terrorism" ([www. Kkrva. e/eng/vswspj/016/bring. Shtml](http://www.Kkrva.e/eng/vswspj/016/bring.Shtml)).

5 Antonio Cassese *Terrorism is also disrupting some crucial legal categories of international law.* ([ejil. Org/ forum-wtc/ny-cassese-02. Html](http://ejil.Org/forum-wtc/ny-cassese-02. Html)).

نتیجه گیری

برای اینکه حمله نظامی به افغانستان توجیه حقوقی داشته باشد، باید: یا این حمله بر اساس ماده ۵۱ منشور و در چارچوب دفاع مشروع سنتی صورت گرفته باشد، که اساساً با شرایط دفاع مشروع منطبق نیست؛ یا بر اساس تفسیر موسعی که برخی از حقوقدانان و دولتها از ماده ۵۱ منشور دارند، دفاع مشروع بازدارنده است که با توجه به اینکه حمله‌ای از ناحیه افغانستان به آمریکا صورت نگرفته بود، حتی با تعریف رسمی دولت آمریکا از دفاع بازدارنده نیز منطبق نبوده، و یا آن را دفاع پیشگیرانه شناخت که، صرف نظر از اینکه احراز تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی طبق ماده ۳۹ منشور با شورای امنیت است و در صورت احراز این امر نیز اقدامات نظامی یا غیرنظامی در چارچوب مواد ۴۱ و ۴۲ با تصمیم شورای امنیت عملی است، لذا این تهاجم خلاف قواعد حقوق بین‌الملل و ناقض آن بوده و اگر دفاع مشروع بازدارنده را با تفسیر موسع پذیرفته شده بدانیم، لازم است که دفاع مشروع پیشگیرانه اساساً در حقوق بین‌الملل مردود می‌باشد.

به نظر می‌رسد حوادث ۱۱ سپتامبر بر مفهوم دفاع مشروع تأثیری نداشته است و نمی‌توان قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ را در جهت تقویت نظریه دفاع مشروع بازدارنده به کار گرفت. هنوز دفاع مشروع بازدارنده در حقوق بین‌الملل همچنان غیرقانونی است. اگر قطعنامه‌های شورای امنیت را در خصوص تروریسم کنار هم بگذاریم، تمام این موارد به خوبی نشان می‌دهد که شورای امنیت چگونه زنجیروار مسائل را کنار هم می‌گذارد تا زمینه را برای صدور قطعنامه آماده کند و بعد تروریسم را به منزله حمله مسلحانه تلقی کند، حمله‌ای که دفاع مشروع را در پی دارد.

به عبارت دیگر، این مفهوم دفاع مشروع نیست که تغییر یافته و تفسیر موسع از ماده ۵۱ منشور معتبر شناخته شده است. بلکه مفهوم حمله مسلحانه تغییر یافته است. قاعده عرفی ایجاد شده در اثر حملات ۱۱ سپتامبر فقط مصادیق حمله مسلحانه را گسترش داد و حملات ۱۱ سپتامبر را از مصادیق حمله مسلحانه قرار داد؛ و نمی‌توان برای مشروعیت دفاع بازدارنده به آن استناد کرد.

دلایل روی کار آمدن و سقوط مجاهدین در افغانستان

سید محمد حسینی تبار سنگلاخی*

مقدمه

دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسان تلاش ورزیده‌اند تا از راه کاوشهای علمی و تحقیقی، نظریاتی ارائه دهند. هر یک از دیدگاهی به موضوع نگریسته و نتایجی را در معرض مطالعه قرار داده‌اند. عده‌ای نظام قبیله‌ای را مطرح ساخته‌اند؛ عده‌ای دیگر روی ضعف مدیریت سیاسی و رقابتهای شخصی رهبران جهادی انگشت می‌گذارند و عده‌ای هم تقسیم ناعادلانه قدرت و عدم مشارکت را عامل اصلی معرفی می‌کنند. نظریه دیگری تجاوزات خارجیها و دخالت بیگانگان را از عوامل مؤثر می‌دانند.

ملت مسلمان افغانستان در مقابل تجاوزات خارجیها با ایمان راسخ و عزم قاطع قیام کردند و یکی از قوی‌ترین ابرقدرتهای مادی جهان (سوسیال امپریالیسم خونخوار شوروی) را، که مجهز به بزرگ‌ترین تکنولوژی بود، با دادن بیش از یک میلیون شهید، عده زیادی معلول و شش میلیون مهاجر شکست دادند و بدین وسیله افتخار پرارزشی را نصیب بشریت مظلوم نمودند.

این ملت قهرمان، اما مظلوم، به جرم دفاع از دین، وطن و مقدسات خود، اکنون در میان انبوهی از مصیبتها دست و پا می‌زند. چه عواملی در پیدایش وضع موجود و اسفبار دخیل‌اند و چه کسانی باعث حضور و دست‌اندازی بیگانگان از دور و نزدیک گردیده‌اند که بعد از شکست و فرار شوروی سابق این ملت گرفتارتر شده است. واضح است که مسبب اصلی آن جست‌وجوی منافع نامشروع استکبار و متحدین منطقه‌ای آن، شرارت شیریان، عالمان کج‌اندیش، جاهلان گستاخ، زراندوزان نابخرد و قدرت‌طلبان ستمگر بودند. بحران موجود سیاسی نظامی افغانستان، با کودتای ننگین ۷ ثور (هفتم اردیبهشت) سال ۱۳۵۷ حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیستی) شروع شد و ادامه آن همراه با تجاوز وحشیانه اتحاد شوروی سابق، مداخلات خارجیها، به‌ویژه پاکستان، بود که هنوز هم شعله‌های مهیب آن دامنگیر مردم مسلمان افغانستان و منطقه گردیده است.

در این پژوهش مختصر به بررسی ریشه‌های معضلاتی می‌پردازیم، که منجر به عدم موفقیت مجاهدین مسلمان گردیده است. می‌دانیم عمده هدف مجاهدین تشکیل دولت اسلامی فراگیر و مدافع حقوق تمامی اقوام، ملیتها و مذاهب حنفی و جعفری بوده که تا حال تحقق پیدا نکرده. اینک ریشه‌یابی عوامل مربوط را در دو بخش داخلی و خارجی مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهیم.

عوامل داخلی

بحرانها

وقایع و پیامدهای اجتماعی معمولاً دارای یک عامل نیستند بلکه عوامل زیادی در ایجاد یک پدیده و یا تحول اجتماعی دخیل‌اند. لذا بررسی هر یک از متغیرها و کشف علت عمده آنها ضروری می‌باشد. می‌توان عوامل داخلی را با توجه به علل یاد شده، به صورت بحرانهای هویت، مشروعیت و مشارکت بررسی نمود:

۱. بحران هویت

این بحران بدان معنی است که افراد جامعه واحد یا ملت واحد در یک کشور، در بین خودشان، احساس تعلق چندگانه داشته باشند. موضوع مذکور اساسی‌ترین بحران در توسعه سیاسی به‌شمار می‌آید؛ زیرا نبود احساس هویت مشترک در افراد جامعه عامل عدم شکل‌گیری دولت با ثبات ملی می‌گردد. یکی از صاحب‌نظران می‌گوید بحران هویت به این صورت پدید می‌آید که بین مردم مورد نظر احساس پایدار نسبت به جماعت محاط در پیوندهای سنتی که موجب تعلق خاطر به مجموعه‌های قشری (گروه‌های نژادی، قبیله‌ای، منطقه‌ای و...) است؛ بحرانی که از چنین فضایی حاصل شود، جز با اصلاح ساختارهای اجتماعی و فرهنگی زایل نمی‌شود.^۱

این بحران یکی از عوامل بنیادین در ناامنی‌های افغانستان به‌شمار می‌رود که وحدت ملی را در آن کشور خدشه‌دار نموده است. افغانستان کشوری است که قومیت‌های مختلف با طرز گویش‌های متفاوت، قبایل متعدد و مذاهب جعفری و حنفی در آن زندگی می‌کنند؛ و پدیده نوظهور دیگر یعنی احزاب، سازمانها و گروه‌های سیاسی و نظامی مختلف با گرایش‌های گوناگون نیز در این کشور موجودند.

از دو قرن بدین‌سو، بعضی از زمامداران برای ایجاد هویت و روند آن از استراتژی حذف یا استراتژی یکسان‌سازی استفاده نموده‌اند. در این راستا فقط هویت مشخصی را مستحکم کرده هویت‌های دیگر را نادیده گرفته‌اند که این شیوه خاص نظام‌های دیکتاتوری و خودکامه می‌باشد.

از اوایل قرن نوزدهم در افغانستان هویتی به نام «افغان» در جامعه پدید آمده و مستحکم گردیده؛ اما در حقیقت با وجود قومیت‌های دیگر و ندیده گرفتن آنها، به این صورت تنها از یک قوم افغان (پشتون) نمی‌شود به ایجاد هویت جمعی مشترک مورد قبول، که دارای احساس یگانه باشند، رسید.

عده‌ای بر این عقیده‌اند که بهترین نام برای کشور همان اسم فراموش شده آریانا یا خراسان می‌باشد؛ زیرا زمانی که اعمال زور، خشونت و فشار از میان برداشته می‌شود بحران به وجود می‌آید. قیام ملی و سرتاسری در مخالفت با کمونیست‌های داخلی و تجاوز

۱. برنتران بدیع، توسعه سیاسی، ترجمه احمد نقیب‌زاده.

شوروی سابق صورت می‌گیرد، تمامی اقوام، قبایل و مردم مسلمان مسلح می‌گردند که با تجزیه شدن حاکمیت، روند هویت بخشی در قالب قوم‌گرایی، منطقه‌گرایی، نژادگرایی و... دوباره احیا می‌گردد و هویت‌هایی ظهور و بروز پیدا می‌کنند. هر یک از اقوام احساس می‌کنند که به یک کلیتی خاص تعلق دارند، به ارزشها و باورهای مستقل از دیگران اعتقاد دارند و به اساطیر و قهرمانان مخصوص عشق می‌ورزند که، در نتیجه، باعث ایجاد جامعه چندگانه و ظاهر شدن بحران هویت در کشور می‌گردد. زمزمه‌های آن را در بعضی از مناطق افغانستان در قالبها و نامهایی مانند هزاردستان، پشتونستان، تخارستان و ترکستان می‌شنیدیم که جنگهای اولیه قابل بین حزب وحدت اسلامی از یک سو و از جانب دیگر اتحاد اسلامی سیاف مبین آن واقعیت بود؛ زیرا بحران هویت عامل بروز حس قوم‌گرایی افراطی در جامعه گردیده که در تشدید و تداوم جنگهای داخلی بسیار مؤثر بود؛ چنانچه جنگ مذکور در کابل را آقای علی‌جان زاهدی چنین تبیین می‌کند: هرچند عنوان نبرد سال ۷۱ کابل، بین دو گروه حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی داشت، اما واقعیت امر غیر از این بود. حقیقت این بود که این جنگ تمام‌عیار بین نیروهای پشتون و نیروهای هزاره بود؛ همه نیروهای پشتون در این جنگ شرکت کردند. حتی آنهایی که در جمعیت اسلامی عضویت داشتند بیطرف نمانده وارد معرکه شدند. شاهد بر این قضیه اسرایی است که از این افراد در میدان جنگ به دست نیروهای هزاره اسیر شدند.^۱

در جای دیگر باز هم آقای زاهدی می‌گوید: یکی دیگر از آثار و نتایج این جنگ بروز احساسات ملی هزاره‌ها بود. همین جنگ نوعی همبستگی ملی را به دنیا نشان داد. هزاره‌هایی که در گوشه و کنار جهان زندگی می‌نمایند این جنگ را جنگ خودشان دانسته در افتخارات به دست آمده خود را شریک می‌دانند؛ تظاهرات هزاره‌های ساکن در ایران و... شاهد گویای این مطلب است. بعد از این جنگ، هزاره‌ها در هر کجای این دنیا که زندگی می‌نمایند به قهرمانان این جنگ به عنوان قهرمانان ملی‌شان نگاه کرده به وجود آنها افتخار می‌کنند.^۲

۱. ع. افسرده‌خاطر، نبرد هزاره در کابل، صص ۲۰-۱۹.

۲. همان، صص ۲۲.

از این رو، بروز بحران هویت، عامل بازگشت جامعه به هویت‌های کوچک‌تر محلی (شمال و جنوب) تقسیم می‌شود قومی «هزاره، ازبک، تاجیک و پشتون» گردیده است و به منازعات سیاسی و شکاف‌های اجتماعی عمق بیشتری بخشید.

۲. بحران مشروعیت

این بحران از جمله عوامل ناآرامی‌های سیاسی و نظامی در افغانستان بوده که با بحران هویت ارتباط قابل توجهی دارد. سبب این بحران، معضل دستیابی به توافق همه‌جانبه بر سرنوشت مشروع اقتدار و مسئولیت‌های مناسب حکومت است. منظور از مشروعیت، حقانی نشان دادن قدرت یا توجیه عقلایی اعمال قدرت می‌باشد.^۱ باید اقتدار دولت ملی را به عنوان عالی‌ترین مرجع سیاسی و مرکزی، که کل مسئولیت‌های کشور را عهده‌دار بوده و اشکال مختلف مشروعیت را در انحصار خود دارد، به رسمیت بشناسد؛^۲ یا اینکه مشروعیت بیان‌کننده رابطه‌ای بین رهبران و افراد است. رهبران برای مشروع ساختن حکمروایی کوشش می‌کنند؛ اگر افراد مردم این توجیه را از نظر اخلاقی درست و مناسب بدانند، آنگاه حکمروایی مشروع می‌گردد. خلاصه آنکه، تنها مردم هستند که می‌توانند مشروعیت را به رهبران اعطا کنند.^۳ بحران مشروعیت وقتی به وجود می‌آید که بین مردم و ادعای حاکمان، اختلاف و تناقض به وجود بیاید و آن دلایلی را که حکام برای اعمال قدرتشان ذکر می‌کنند، به طور کلی و یا عمدتاً مورد قبول مردم نباشد.

اگر دلایلی را که حکام برای حکومت کردن می‌آوردند از سوی عامه مردم پذیرفته نشود مشروعیت دچار بحران می‌گردد. سرزمینی مرکب از اقوام و نژادهای گوناگون مانند افغانستان، که دارای مذاهب حنفی و جعفری است و ساختار آن در بیشتر مناطق هنوز عشیره‌ای و قبایلی است، بحرانها در این جامعه در بستر نژادگرایی و قوم‌گرایی رشد و بروز پیدا می‌کند؛ لذا مبنا و معیار مشروعیت در این کشور مبتنی بر مشارکت

۱. گزیده مقالات سیاسی - امنیتی، ترجمه پژوهش‌های اجتماعی، ص ۲۹۹.

۲. حسین حسینی، حزب و توسعه سیاسی، ص ۲۸.

۳. چارلز آف آندریس، زندگی سیاسی و تحولات اجتماعی، ترجمه تقوی، ص ۲۱۲.

ساکنان در قدرت سیاسی است؛ اگر مردم سیاست حاکم را قبول نداشته باشند، جامعه در بستر نژادگرایی و قوم‌گرایی رشد می‌یابد. از این‌رو، مبنا و معیار مشروعیت در این کشور مبتنی بر مشارکت اقوام ساکن در قدرت سیاسی است.

اگر مردم سیاست حاکم را قبول نداشته باشند، جامعه به طرف تضاد و تجزیه پیش خواهد رفت. در آن صورت، شورش‌های سیاسی - نظامی رخ می‌دهد، اقوام و قبایل گرایش و همبستگی با کشورهای هم‌نژاد خود پیدا می‌کنند؛ مثلاً در افغانستان، تاجیکان به تاجیکستان، پشتونها به پاکستان، ازبکها به ازبکستان و ترکمنها به ترکمنستان تمایل خواهند یافت و نظام سیاسی کشور را به تجزیه خواهند کشاند. هم‌اکنون، علاوه بر بحرانهای مذکور، بحران دیگری به وجود آمده و آن بحران حضور بیگانگان در کشور است، که در این مورد مردم مسلمان، مجاهد و بیگانه‌ستیز افغانستان فوق‌العاده حساس‌اند. این بحران، مانند تجاوز شوروی به افغانستان، برای ملت غیرقابل تحمل می‌باشد که باید به آن خاتمه داده شود.

۳. بحران مشارکت

بحران دیگری که از عوامل عدم موفقیت مجاهدین می‌باشد، شرکت ندادن تمامی اقوام و ندیده گرفتن بخش عمده ملت مسلمان افغانستان یعنی شیعیان به تناسب حضور سیاسی، نظامی و فرهنگی آنان در تشکیل دولتهایی که در پاکستان به وجود می‌آمد و به تحریک بیگانگان صورت می‌گرفت، بوده است. بحران مشارکت یکی از مهم‌ترین بحرانهای بود که باعث بروز جنگهای داخلی و در مورد تشدید آنها برنامه‌ریزی شده بود. این بحران در افغانستان نتیجه عدم مشارکت در سرنوشت سیاسی و نداشتن رأی در انتخاب رهبران، عدم امکان تظاهرات مسالمت‌آمیز، ابراز نظر در مسائل سیاسی، بیان آزاد در انتخابات بود، یا از مشارکت منفی غیرمسالمت‌آمیز و خشونت‌بار مانند شورش، آدمکشی، جنگهای چریکی و کودتا صورت می‌گرفت.

به قول لئونارد بایندد، بحران مشارکت آینه تمام‌نمایی رخدادهای سیاسی امروزی است.^۱ مردم خواهان آن‌اند که در سرنوشت سیاسی‌شان سهیم باشند و بر سیاستهای

۱. سید میرآقا حقیقو، افغانستان و مداخلات خارجی، ص ۵۴.

عمومی نظارت داشته باشند به رسمیت نشناختن دولت موقت مجاهدین مقیم پاکستان، بعد از خروج قوای شوروی از افغانستان در سال ۱۳۶۸ از جانب شورای ائتلاف اسلامی (ائتلاف احزاب شیعی) مقیم جمهوری اسلامی ایران و مشروع ندانستن مصوبات پیشاور در سال ۱۳۷۱ در مورد انتقال قدرت از طرف حزب وحدت اسلامی افغانستان می‌باشد. بحران مشارکت بی‌ثباتی سیاسی را در جامعه ایجاد نمود و جنگهای داخلی را به دنبال داشت. بحرانهای هویت، مشروعیت و مشارکت و ... در تداوم جنگها و عدم موفقیت مجاهدین نقش اساسی داشته باعث تعمیق شکافهای اجتماعی گردید. بحرانهای مذکور جنگهای داخلی را شدت بخشیده وحدت ملی را خدشه‌دار کرده و هویتهای قومی و منطقه‌ای نامناسب را پدید آوردند؛ جبهه‌گیریهای جدیدی در صف‌بندیهای سیاسی و نظامی در افغانستان به وجود آورده باعث مداخلات علنی و رسمی خارجیها گردیدند.

راه‌حلها در بحرانهای مذکور

در موارد یاد شده راه‌حل‌های زیادی مطرح گردیده که، به اختصار، به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

راه‌حلها در بحران هویت

از آنجایی که هویت عامل افتخار برای هر نسل است و باعث ثبات و پایداری یک جامعه می‌گردد این افتخار باید نصیب هر فرد جامعه شود، تا حوزه خودی بیشتر گسترش یابد، در درازمدت و کوتاه‌مدت به دو موضوع اساسی باید توجه داشت:

۱. تلاش برای ایجاد جامعه توسعه‌یافته

توسعه یک مقوله و پدیده کیفی و چند بعدی می‌باشد که جامعه در ابعاد مادی و معنوی، یعنی به لحاظ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تحول و تکامل همسان داشته باشد.

بالا رفتن رفاه عمومی از طریق خودکفایی اقتصادی، زدودن فقر و محرومیت، رفع تبعیض، تأمین عدالت اجتماعی با افزایش مشارکت آحاد مردم در سرنوشت سیاسی خود صورت می‌گیرد.

در جامعه توسعه‌یافته، امنیت ملی، مشارکت سیاسی، آزادیهای فردی، برابری اجتماعی، رشد اقتصادی از ستونهای اساسی در بهبود بخشیدن به کیفیت زندگی افراد جامعه شمرده می‌شود که در آن، شاخصه‌های ارزشی: مانند اعتماد و همگونی، برادری، آزادی و وفاق ملی در جامعه نضج می‌گیرد.

هرگاه دولت توسعه‌یافته‌ای پدید آید، در آن جامعه بحران هویت تا حدودی حل می‌شود؛ زیرا نمادها و نهادهای هویت مشترک بین تمامی مردم در کشورشان ظهور می‌کند؛ قهرمانان، شخصیتها و اساطیر یکی می‌شوند و وجه مشترک جامعه قرار می‌گیرند؛ تاریخ یگانه‌ای بر جامعه حاکم می‌شود؛ نمادهای مشترک، به نحوی که بخشهای مختلف جامعه احساس بیگانگی با هم نداشته باشند، مطرح می‌شوند و همه به گذشته‌های دینی و ملی خود افتخار می‌کنند.

۲. اتخاذ استراتژی «وحدت در کثرت»

به این مفهوم است که در روند هویت‌سازی، رهبران و نخبگان سیاسی - فرهنگی ضمن اینکه باور مشترک و هویت فراگیر را در جامعه ترویج کنند به نوعی این باور و هویت را تعمیم دهند تا هویت‌های جزئی و کوچک را در درون فرهنگ مشترک قرار دهند. به طور مثال: در جامعه اسلامی افغانستان، اکثریت مردم، به لحاظ مذهبی و بینش اسلامی، پیرو مذاهب سنی حنفی و شیعه امامیه هستند که مذهب اخیر تعداد کمی پیروان کیش اسماعیلیه را نیز شامل می‌شود. همچنین با اتخاذ چنین استراتژی‌ای حکومت اسلامی و کلیتی ایجاد گردد تا همه مذاهب را در خود جا دهد و اسلام وجه مشترک تمامی مردم افغانستان باشد.

راه‌حلا در بحران مشروعیت

این بحران از جمله عوامل بی‌ثباتی سیاسی و جنگهای داخلی به‌شمار می‌رود. امنیت و اطاعت زمانی به وجود می‌آید که مردم جامعه احساس کنند قدرت حاکم بر جامعه مشروع است.

در صورت مشروع بودن حاکمیت، باید اقتدار نظام به عنوان عالی‌ترین مرجع سیاسی و مرکزی کل کشور به رسمیت شناخته شود منظور از مشروعیت، حقانی نشان دادن یا توجیه عقلانی اعمال قدرت است. اگر دلایلی را که حکام برای حکومت کردن می‌آورند از سوی مردم پذیرفته شوند مشروعیت دچار بحران نیست. سرزمین افغانستان ترکیبی از اقوام و مذاهب است؛ زیرا مبنا و معیار مشروعیت، مشارکت قومیتها در قدرت سیاسی است. تا زمانی که انسان پدیده حکومت را برحق و مشروع نداند از آن اطاعت نمی‌کند.

منابع و شیوه‌های مشروعیت

در جامعه بدوی مشروعیت را از ارزشهای سنتی و بدوی اخذ می‌کنند مانند «لویه جرگه‌ها» در افغانستان و یا توارث در نظامهای شاهی. در جوامع جدید مشروعیت را از قانون اخذ می‌کنند. در کشور باید قوانینی تدوین شود که از حقوق اساسی همه ملیتها سرچشمه گرفته و تمامی مسائل سیاسی و فرهنگی مبتنی بر آن بوده از مشروعیت برخوردار باشد. در جامعه سیاسی چند سیستم وجود دارد که همگی آنها باید مشروع باشند:

الف: جامعه سیاسی

به این معنی است که اعضا و افراد به وجود جامعه اعتقاد داشته باشند و خود را متعلق به آن جامعه بدانند. برای این منظور مردم باید همسازی و همسویی مؤثری در تاریخ، فرهنگ و قلمرو هویت ملی کشور داشته باشند تا بتوانند علاقه و مشارکت خود را در نظام و جامعه سیاسی نشان دهند.

ب: نهادهای سیاسی

مانند: ۱. نهاد اجرایی: مشروعیت علمی و عملی نظام مشروع در این است که افراد توانمند و با صلاحیت بر اساس ضوابط انتخاب شوند. این امانت باید به دست افراد امین و صادق سپرده شود. کابینه باید کاری باشد نه سیاسی و از افراد متخصص و متعهد تشکیل گردد. ۲. نهاد تصمیم‌گیری (مجلس شورا): این نیز باید با محوریت شریعت

اسلام باشد. اقوام مختلف و دارندگان مذاهب حنفی و جعفری، با توجه به جمعیت و نفوس آنها، به صورت قانونی در آن راه یابند. ۳. قوه قضاییه یا نهاد ارزیابی: نهاد مذکور باید متکی به نظام غیرشخصی و غیرحزبی و به دور از زد و بندهای سیاسی باشد. در این نهاد بیشتر توجه به این موضوع مبذول گردد تا استنباطات قوانین قضایی از وجوه مشترک فقه دو مذهب که دارای اکثریت پیرو در افغانستان می‌باشند، یعنی شیعه و سنی حنفی، استفاده می‌شود تا مشروعیت قوه قضاییه تضمین گردد.

راه‌حلها در بحران مشارکت

در این مورد باید بدین نحو عمل شود که تمامی جمعیت‌های قومی، منطقه‌ای و مذهبی در تعیین سرنوشت‌شان سهم عادلانه داشته باشند زمینه‌ها طوری فراهم گردد تا همگی از هر قومیت و ملیت بتوانند در مواقع مناسب سهم مشارکت گردند. ثبات سیاسی وقتی برقرار می‌شود که گروه‌بندیهای مختلف اجتماعی امکان مشارکت در زندگی سیاسی - اجتماعی را دارا باشند تا امکان دست به دست شدن قدرت در میان آنها وجود داشته باشد. همچنین سیاست از خصلتهای شخصی خارج شده نهادینه شود و مشارکت همه‌جانبه مردم در ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ... تثبیت گردد.

پیدایش گروههای سیاسی و نظامی

از نظر تاریخی: احزاب و جریانات سیاسی - نظامی تأثیر زیادی در تداوم و تشدید بحرانها داشته‌اند. اکثر پژوهشگران ریشه تاریخی گرایشهای سیاسی و فکری افغانستان را در نهضت سید جمال‌الدین جست‌وجو می‌کنند. از اواخر قرن نوزدهم گروهها و دسته‌جاتی مانند «انجمن علما» در زمان عبدالرحمن خان؛ «انجمن سراج‌الاکهار»، جمعیت سری سری ملی (مشروطیت اول)، جان‌نثار ملت و حزب سری دربار (مشروطیت دوم) در زمان امیر حبیب‌الله خان تأسیس شدند. بعد از آن، فعالیتهای محدودی وجود داشت تا زمینه توسعه سیاسی فراهم گردد. اما بر اثر استبداد سرکوب شدند. هر زمانی که حضور استبداد کم‌رنگ می‌شد و باز هم زمینه برای ظهور جنبشهای سیاسی مهیا می‌گردید، فعالیت مجدد آغاز می‌شد؛ مثلاً بعد از جنگ جهانی دوم،

اعلامیه منشور سازمان ملل متحد، مبنی بر احترام به حقوق اساسی بشر، باعث گردید محمداظهر شاه تغییراتی را به لحاظ سیاسی در سطح داخلی و خارجی به وجود آورده حکومتش را با معیارهای آن سازمان همسو نموده به این منظور عضویت سازمان ملل متحد را کسب کرده محمدهاشم خان را، که شخصی مستبد بود، از صدارت خلع و شاه محمود خان را در نهم ماه مه ۱۹۴۶ به نخست‌وزیری منصوب می‌نماید. تحولات دیگری به وجود می‌آید؛ از آن جمله، آزاد کردن زندانیان سیاسی و تفویض بعضی از پستهای دولتی به آنان اعلام دموکراسی، پایان دادن به انحصار زبان پشتو و ترویج مجدد زبان فارسی دری از طریق چاپ کتب درسی آموزشگاهها، صدور اجازه نشریات و فعالیتهای مطبوعات غیردولتی، و آماده‌سازی زمینه‌های انتخابات در بلدیة (شهرداری) و مجلس شورا. در این برهه احزابی مانند ویش زلمیان (جوانان بیدار)، حزب وطن به رهبری میرغلام محمد غبار و حزب خلق به رهبری دکتر عبدالرحمن محمودی و اتحادیه محصلین و... به فعالیت پرداختند. نشریات غیردولتی مانند *انگار*، *ندای خلق*، *وطن* (نیلاب)، *ولس* و *آیینہ* ۱) برای تحکیم دموکراسی و راه‌اندازی تظاهرات و اعتصابات در پوهنتون (دانشگاه) کابل، که شعار اکثریت آنها قانونگرایی و شاهی مشروطه بود، انتشار یافتند. در همین حال، حرکت اصولگرایانه‌ای تحت رهبری یکی از علمای شیعه، علامه شهید سید اسماعیل بلخی، به وجود آمد که اعضای آن از تمامی اقوام و مذاهب شیعه و سنی بودند. آنها در آغاز سال ۱۳۲۹ دستگیر و زندانی گردیدند که بعد از ۱۴ سال، پس از تصویب قانون اساسی مشروطیت ۱۹۶۴ آزاد شدند.

این خیزشها باعث شد آزادیهای سیاسی دوباره مهار گردد. در سال ۱۹۵۱ نشریات آزاد، یکی پس از دیگری، توقیف شدند و در تاریخ ششم سپتامبر ۱۹۵۳ بار دیگر داوودخان به صدارت منصوب گردید که مدت ده سال دیگر در کشور دیکتاتوری حاکم گردید. فعالیتهای سیاسی نه تنها به صورت مخفی درآمد بلکه حتی تفکر سیاسی را به صلاح کشور ندانستند از بیم آنکه مبدا این وضعیت به قیامهای مسلحانه منجر گردد. از این‌رو، با برکناری داوودخان زمینه را برای تدوین قانون اساسی و مشروطیت فراهم نمود.^۲

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر.

۲. افغانستان و مداخلات خارجی.

با توشیح قانون اساسی در سال ۱۳۴۳، اولین گام به سوی دموکراسی، تفکیک قوا و آزادی بیان برداشته شد که در سایه آن احزاب با تفکرات و اندیشه‌های مختلف پی‌ریزی گردیدند، احزابی چون:

۱. حزب دموکراتیک خلق

این حزب در یازدهم جدی (دی ماه) ۱۳۴۳ اولین کنگره خود را در کابل و در منزل نورمحمد تره‌کی برگزار کرد. اعضای برجسته آن عبارت بودند از نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، میر اکبر خیبر، سلطانی کشتمند، صالح محمد زری، غلام دستگیره، محمدطاهر بدخشی، نوراحمد نور، دکتر شاه‌ولی، عبدالکریم میثاق، سلیمان لایق، محمدحسن بارق شفیعی، حفیظ‌الله امین، محمد اسماعیل دانش، عبدالحکیم شرعی جوزجانی و ظاهر افق. در آن کنگره کمیته مرکزی و اعضای علی‌البدل آن حزب انتخاب شدند. حزب مذکور از نظر ایدئولوژی معتقد به مارکسیسم بود، باعث ویرانه‌هایی شد و زمینه‌ساز تجاوز شوروی بود.^۱

۲. ستم ملی

این جریان منشعب از حزب دموکراتیک خلق می‌باشد که در رأس آن محمدطاهر بدخشی بود. حزب دموکراتیک خلق، در نتیجه تفکرات مارکسیستی، تضاد جامعه افغانستان را تضاد طبقاتی می‌دانست؛ اما طاهر بدخشی معتقد بود که در افغانستان هنوز طبقات شکل نگرفته است؛ تضاد جامعه تضاد قومی می‌باشد و حاکمیت دیرینه یک قوم بر اقوام دیگر ستم، ستم ملی، است. از این‌رو، سعی داشت با شعار ملیت‌های محروم، جوانان تاجیک، ازبک، هزاره، ترکمن و... را جمع نموده از سلطه قوم پشتون بر اقوام دیگر، به‌زعم خود، بکاهد. حزب دموکراتیک خلق اعتقاد به مبارزات پارلمانی و مسالمت‌آمیز داشت در حالی که حزب ستم ملی معتقد به مبارزات مسلحانه و قهرآمیز بود.

۱. بصیراحمد دولت‌آبادی، شناسنامه احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان.

۳. حزب دموکراتیک مترقی (مساوات)

این حزب در زمان صدارت محمدهاشم میوندوال به توسط شخص خود او در سال ۱۴۴۵-۱۳۴۶ شکل گرفت. میوندوال برای اینکه تمامی مردم افغانستان را حول محور حزب خود جمع نماید در مرامنامه حزبی بر چند اصل تأکید می‌ورزید:

۱. اسلام به عنوان دین جامع؛

۲. دموکراسی به عنوان سیستم نظام اجتماعی؛

۳. سوسیالیسم به عنوان رافع بیعدالتی و تضادهای اقتصادی و اجتماعی در کشور؛

۴. شاه به عنوان رافع وحدت ملی.

میوندوال می‌خواست که، بر مبنای اصول فوق مسلمانها، کمونیستها، ناسیونالیستها، سلطنت‌طلبان و لبرالها را در یک تشکیلات جمع نماید. او تصور می‌کرد که پیروان عقاید و اندیشه‌های متضاد سیاسی - اجتماعی را حول یک محور گرد آورد و به تنشهای سیاسی و اجتماعی خاتمه دهد.

۴. سازمان مترقی یا جنبش دموکراتیک نوین (شعله جاوید)

جنبش مزبور، در حقیقت، نقطه مقابل حزب دموکراتیک خلق، حزب مارکسیستهای پیرو مائوتسه دونگ رهبر انقلاب چین بود. این سازمان در سال ۱۳۴۴ با همت دکتر اکرم یاری، صادق علی یاری و شاهپور به صورت مخفی تأسیس شد. این حزب با هدف مبارزات مسلحانه و مخالفت با تزه‌های شوروی و طرفداری از چین به فعالیت پرداخت و در زیر چتر هفته‌نامه **شعله جاوید** به نشر افکار مارکسیستی و مائوئیستی اشتغال داشت. دیگر افراد برجسته این جریان عبارت بودند از مهندس انجینر محمد عثمان، دکتر رحیم محمودی، هادی محمودی، حیدر لهیب، دکتر عین‌علی بنیاد، قاسم واهب و دکتر فیض بودند. این سازمان در سال ۱۳۴۹ دچار انشعاب شد. عده‌ای هم جزوه **پس منظر تاریخ** را منتشر کردند. بقایای این جریان در افغانستان و خارج تحت عناوین گروه انقلابی خلقها، سازمان آزادیبخش افغانستان (ساما)، گروه اخگر (سرخا)، سازمان فداییان اسلام، جمعیت انقلابی زنان و انجمن مبارز افغانی در آمریکا به فعالیت پرداختند.

۵. افغان سوسیال دموکرات (افغان ملت)

این جریان و حزب با همت مهندس غلاممحمد فرهاد تأسیس شد. اکثریت کامل اعضای آن را پشتونها تشکیل می‌دادند و اغلب دارای افکار مارکسیستی و متهم به تمایلات نژادسالاری و داشتن تعصبات قومی و زبانی (پشتونیسیم) بودند.^۱ این حزب هم دچار انشعاب شد و از اشخاص مهم آن می‌توان فدامحمد فدایی، امان‌الله و اکمن شمس‌لهدا شمس و قدرت‌الله حداد نام برد.

۶. نهضت جوانان مسلمان

جنبش مذکور به صورت علنی در سال ۱۳۴۸ در پوهنتون (دانشگاه) کابل به فعالیت پرداخت و اعضای آن روشنفکران مذهبی بودند. شخصیتها و استادان پوهنتی (دانشکده) الهیات مانند استاد غلاممحمد نیازی رئیس دانشکده، استاد برهان‌الدین ربانی، استاد محمدموسی تونا، استاد عبدالرسول سیاف در این نهضت به صورت مخفی نقش عمده رهبری داشتند و اشخاص دیگری که به صورت علنی این نهضت را هدایت می‌کردند عبارت بودند از: عبدالرحیم نیازی، غلام ربانی عطیش، گلبدین حکمتیار، سیفال‌الدین نصرتیار، دکتر عمر، مهندس حبیب‌الله، عبدالقادر توانا، سید منصور، مولوی حبیب‌الرحمان و....

این جریان متأثر از اندیشه‌های شهید سید قطب و استاد حسن البنا بوده و از فعال‌ترین جنبشهای روشنفکری در افغانستان به حساب می‌آمد. به لحاظ مذهبی، اکثریت اعضای آن سنی حنفی بودند. عده قابل‌توجهی از جوانان شیعه هم در این جنبش فعالیت می‌کردند مانند احمد فرید مقداد (رستمی)، محمدرحیم افضلی، سید سلطان پیکار، شهید سید اسماعیل هاشمی، سید میرآقا حقجو، محمدرحیم اخگر، شهید محمدرحیم نصیر عظیمی، شهید هادی واصل، ملا محمد رفیق، دکتر حسنعلی، شهید حسین قلندرزاده و

۷. پاسداران انقلابی افغانستان

در سال ۱۳۴۹ تشکلی شیعی به صورت نیمه‌مخفی تأسیس شد که متشکل از دانشجویان مبارز شیعه مذهب افغانستان بودند. آنها مبلغ اندیشه‌های امام خمینی (ره)

۱. میرآقا حقجو، افغانستان و مداخلات خارجی.

بودند که جزوات درسی مربوط به حکومت اسلامی یا ولایت فقیه امام سرآغاز اندیشه‌های سیاسی آنها را شکل می‌داد. آنها آثار امام خمینی (ره)، شریعتی، شهید مطهری، سید قطب، علامه سید محمدحسین طباطبایی، آیت‌الله مکارم شیرازی و ... در عرصه مبارزات فرهنگی نیز را مرجعیت امام خمینی بعد از رحلت آیت‌الله سید محسن حکیم را تبلیغ و ترویج می‌کردند.

لازم است یادآوری شود که شیعیان در اقصی نقاط جهان، با پیروی از پیامبر و اهل بیت آن بزرگوار، هیچ‌گاه در برابر طواغیت سکوت نکردند بلکه همواره در راه ترویج اسلام ناب مجاهدت کرده‌اند. در جهان اسلام نمونه‌های زیادی از پیشکسوتانی چون میرزای بزرگ شیرازی، شهدای اول و ثانی، شهید نواب صفوی و... وجود دارد. در افغانستان، قبل از این جریان‌ات، قیام‌های شیعی زیادی صورت گرفته مانند قیام شهید علامه سید اسماعیل بلخی و قیام شهید سید علی‌اصغر شعاع و... .

پیشگامان پاسداران انقلابی عبارت‌اند از شهید سید موسی علی‌پور، شهید سید عبدالله واحدی (کریمی)، شهید فرید مقداد (رستمی)، سید اسدالله نکته‌دان، دکتر طالب عالم‌زاده، سید سلطان پیکار، محمد کاظم (محمد کریم) خلیلی، هادی واصل، قدسی، مهندس محسن، جمعه‌خان گلستانی، قسیم اخگر، دکتر سید عسکر موسوی (علی‌پور کوچک)، قاضی ضیا، مهندس حسنعلی، جان‌آقا قاسمی، استاد قادر فرهمند و... این نهضت از سال ۱۳۵۲ دچار انشعاب گردید و اعضای آن گروه‌های دیگری مانند: اسلام مکتب توحید، سازمان مجاهدین مستضعفین، سازمان نصر، نهضت روحانیت جوان، سازمان رعد، جبهه متحد انقلاب اسلامی، کانون مهاجر و... را تأسیس کردند.

۸. خدام الفرقان

گروه مذکور با همت محمداسماعیل مجددی معروف به حضرت قلعه جواد تأسیس شد و مدرسه نورالمدارس غزنی از پایگاه‌های مهم آنها برای تدریس بود. اینها به لحاظ تفکرات اسلامی در نقطه مقابل نهضت جوانان مسلمان، که بیشترشان از علمای سنی جامعه افغانستان بودند، قرار داشتند. از شخصیت‌های فعال این گروه می‌توان از مولوی نصرالله منصور، مولوی عبدالستار صدیقی، مولوی غلام‌نبی زرمتمی و ... نام برد.

اعضا و هواداران این گروه بعد از سال ۱۳۵۸ در تشکیل حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدنبی محمدی و بعد از پیروزی مجاهدین در تشکیل گروه طالبان نقش اساسی داشتند.

۹. جمعیت العلماء محمدیه

این جمعیت با همت مجددی در سال ۱۳۵۰ تأسیس شد و به لحاظ پایگاه در حقیقت در نقطه مقابل گروه خدامالفرقان قرار داشت. دو جریان فوق، بعد از نهضت جوانان مسلمان، در مبارزه با گروهها و اندیشه‌های کمونیستی در افغانستان سهم مهمی داشتند و در تجمع و سازماندهی علمای مدارس دینی در افغانستان برای مقابله با سازمانهای کمونیستی فعالیت می‌کردند.

۱۰. پیمان ملی

این تشکل از سالهای ۱۳۴۵ به بعد، همگام با همکاران و همپیمانان شهید بلخی به صورت مخفی فعالیت می‌کرد. اعضای این گروه دارای اندیشه‌های مختلف بودند. سید میرعلی گوهرغوربندی، سید اسماعیل سروری، هاشمی لولنجی، عبدالطیف سرباز، میراجان سحیقی، میرحسین رضوانی، سید اسدالله نکته‌دان، دکتر قاسم صابری، میرعلی احمد ضیا، بارق کیانی و... در این تشکل فعالیت می‌کردند. عده‌ای از آنها صوفی‌مسلم، عده دیگر اسلامگرای رادیکال و تعداد دیگر طرفدار چه‌گوارا بودند. عمده هدف آنها سرنگونی نظام شاهی و برقراری نظام جمهوری در افغانستان بود. یک عده از آنها بعد از کودتای داوودخان و اعلام جمهوریت در سال ۱۳۵۲ از سوی نامبرده، رسالت خود را خاتمه یافته اعلام نموده با رژیم داوودخان همکاری کردند و برای تحکیم جمهوریت به فعالیت پرداختند. تعداد دیگری از آنها، که در برابر گروه اول جناح دوم را تشکیل می‌دادند و حکومت داوودخان را سرآغاز دیکتاتوری جدید و راهگشای کمونیسم می‌دانستند، مبارزات خود را تحت عنوان حزب توحید سازمان دادند. که از اعضای آن میرعلی گوهرغوربندی، مولانا عطاءالله فیضانی، ژنرال میراحمد شاه‌خان گردیزی، میراجان سحیقی، اخترمحمد سلیمانخیل، سید اسماعیل پاسخ‌هاشمی، خوشی وال و ...

را می‌توان نام برد. در زمان داوودخان کودتایی از طرف آنها سازماندهی شده بود که قبل از هر اقدامی دستگیر و اکثر آنها زندانی شدند و یا بعد از کودتای حزب دموکراتیک خلق (کمونیستها) و در حاکمیت حزب دموکراتیک خلق به شهادت رسیدند.^۱ احزاب فوق در ابتدا جنبه سیاسی ایدئولوژیک داشتند که می‌توانستند تمامی اقشار، اقوام و پیروان مذاهب شیعه و سنی را در بر گیرند.

کودتای ۷ ثور (هفتم اردیبهشت)

در پنجشنبه هفتم ثور سال ۱۳۵۷ کودتای ننگین حزب دموکراتیک خلق در برابر جمهوریت داوودخان صورت گرفت. با کشته شدن داوودخان به دست کمونیستها حکومت خودکامه داوودخان پایان یافت؛ اما فصل دیگری از جنایت با روی کار آمدن حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) آغاز شد. کمونیستها از بدو تأسیس سازمان سیاسی‌شان در سال ۱۳۴۳ تا سقوط دولت دکتر نجیب‌الله آخرین رئیس جمهور کمونیست در سال ۱۳۷۱، در مجموع ۲۸ سال جنایت کردند. در این ۲۸ سال کارنامه آنها آنقدر سیاه و اعمالشان آنقدر ننگین است که قابل مقایسه با دیگر رفقایشان در اروپای شرقی، آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نیست.

کمونیستها بعد از کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ حکومت افغانستان را غصب نموده نظام کمونیستی را حاکم کردند. کارکرد آنها در مدت ۱۴ سال، یعنی از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۷۱، یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخی افغانستان است. آنها هم چندجناحی و دچار اختلافات زیادی بین حزب خلق و حزب پرچم بودند. در نتیجه درگیریهای درون‌گروهی هر کدام از احزاب مذکور در مدت چهارده سال حاکمیت شومشان چند رئیس‌جمهور، هر کدام به دست دیگری، به قتل رسیدند. اولین رئیس‌جمهور آنها نورمحمد تره‌کی در تاریخ ۲۵ سنبله (۲۵ شهریور) به دست شاگرد وفادارش حفیظ‌الله امین کشته شد و امین به عنوان رئیس رژیم کمونیستی اعلام گردید. بعد از کشته شدن تره‌کی، حفیظ‌الله امین شعار دروغین مصونیت قانونیت و عدالت را مطرح ساخت، تره‌کی را متهم نمود و اسامی دوازده هزار نفر را که در زندانهای کمونیستها به شهادت رسیده بودند به تره‌کی

نسبت داده گفت: کسانی که عظمت خود را در فشار آوردن به مردم می‌دیدند از بین برده شدند.

حفیظ‌الله امین، که در زمان ریاست تره‌کی جنایات زیادی مرتکب شده بود، مدت بیشتر از چهار ماه دوران ریاست خودش جنایتهای بیشمار دیگری مرتکب شد و سرانجام در ششم جدی (۶ دی ماه) به دست روسها به قتل رسید.

شوروی همزمان با کشتن حفیظ‌الله امین و تجاوز به افغانستان، ببرک کارمل را در پناه سربازان خود وارد افغانستان نموده جانشین حفیظ‌الله امین کرد. این بار جناح دیگر حزب دموکراتیک خلق (جناح پرچم) به عنوان دست‌نشانده شوروی به قدرت رسید. پرچمیها بعد از آن به سرکوب و قلع و قمع جناح دیگر (خلقیها) پرداختند. کمونیستها بعد از تجاوز شوروی و به قدرت رسیدن ببرک کارمل در ششم جدی ۱۳۵۸ عده زیادی از پرچمیها را به زندان انداختند و ۱۵ جوزا (خرداد) ۱۳۵۹ هشت نفر از نزدیکان امین و وزرای کابینه‌اش را اعدام نمودند.

در سال ۱۳۶۵ برای نخستین بار ببرک کارمل در پلنیوم هفدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست مسئله آشتی ملی را مطرح نمود اما این طرح توسط کارمل جلب توجه نکرد؛ زیرا او در نظر مردم منفور بود و در داخل حزب هم نتوانسته بود وحدت را تأمین و حفظ کند. روسها تصمیم گرفتند کارمل را کنار بگذارند. این کار در پلنیوم هجدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی صورت گرفت و دکتر نجیب‌الله در ۱۴ ثور جانشین کارمل گردید. کارمل را دوباره به شوروی تبعید کردند. در حالی که از رفتن امتناع می‌ورزید او را به زور سوار هواپیما نموده از کشور خارج کردند.

با روی کار آمدن نجیب‌الله و برکناری کارمل، دودستگی بین جناح پرچم پیش آمد. طرفداران کارمل دست به تظاهرات خیابانی زدند؛ اما آنها را سرکوب، دستگیر و تبعید کردند. در بیستم اسد (مرداد) ۱۳۶۶ شایعه کودتا بر ضد نجیب پخش شد. در پلنیوم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست)، در ۲۵ میزان (مهر) ۱۳۶۶ از تغییراتی سخن به میان آمد؛ دکتر نجیب‌الله اعتراف نموده گفت: بعد از برکناری ببرک کارمل انحرافات فراکسیونی در حزب به وجود آمده و اظهار داشت کسانی را که در راه تحقق آشتی ملی سنگ‌اندازی می‌کردند جزای حزبی دادیم. به همین صورت

درگیریهای درون حزبی بین چند جناح کمونیست ادامه داشت تا اینکه در ۲۳ قوس (آذر) اعلام شد کودتایی به رهبری سه افسر نظامی به نامهای عبدالسمیع عزیزی، سید نعیم‌شاه و نظر محمد خنثی گردید.

دو ماه بعد در پانزدهم حوت (اسفند) ۱۳۶۸ [شهنواز [تنی؟] وزیر دفاع کودتا نمود که به شکست انجامید. این کودتا بعد از کودتای هفتم ثور خونین ترین کودتا بود که تلفات غیر نظامیان را ۳۰۰ نفر کشته و ۵۰۰ نفر زخمی گزارش دادند؛ از آن جمله ۵۵ تن از افسران مدافع نجیب به هلاکت رسیدند و خانواده‌اش و چند افسر نظامی به پاکستان فرار کردند که مورد حمایت سازمان اطلاعات ارتش پاکستان و حزب اسلامی حکمتیار قرار گرفتند. سرانجام، کمونیستها از مواضع قبلی‌شان عقب‌نشینی کردند. نجیب آخرین رئیس جمهور دست‌نشانده شوروی، دومین کنگره حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیت) را در هفتم سرطان (تیرماه) سال ۱۳۶۹ برگزار نمود. در آن کنگره، نام حزب دموکراتیک خلق، که منفور مردم مسلمان افغانستان بود، تغییر داده شد. در مرامنامه حزب وطن، برخلاف شعارهای کمونیستی، بر اسلام، دموکراسی و ملیت افغانی تأکید شد و همزمان تلاشهایی برای مذاکره و معامله با احزاب اسلامی و جهادی را شروع نمودند.

کمونیستها برای اولین بار می‌خواستند که با احمدشاه مسعود مذاکره نمایند؛ اما آنها نپذیرفتند. در سال ۱۳۶۷ با حزب اسلامی حکمتیار در طرابلس و بغداد مذاکره نمودند. در همان سال با جبهه نجات ملی به رهبری صیفت‌الله مجددی در مرز تورخم بین افغانستان و پاکستان به گفت‌وگو نشستند. در سال ۱۳۶۹ با سردار ولی داماد ظاهرشاه و مجددی مذاکره کردند. همچنین در ماه دلو (بهمن) ۱۳۷۰ با نمایندگان حزب اسلامی حکمتیار، اتحاد اسلامی سیاف و ژنرال حمید گل رئیس وقت آی.اس.ای پاکستان از یک طرف و از سوی دیگر با نمایندگان رژیم کمونیستی مانند ژنرال یعقوبی وزیر امنیت دولت کمونیستی کابل.^۱ در این هنگام دکتر نجیب رئیس رژیم کمونیستی خواست که به عنوان مصلح و شخصیت ملی تظاهر نماید و تمام جنایتها را به گردن کارمل بیندازد؛

روز هفدهم دلو (بهمن) روز شکست و خروج ذلت بار قوای متجاوز شوروی را روز نجات ملی اعلام نمود.

بدین ترتیب، طرفداران کارمل خواستار استعفای وی گردیدند که نجیب هم مجبور شد در تاریخ ۲۵ حوت (اسفند) سال ۱۳۷۰ اعلام کند که حاضر است از مقام خود کنار برود. پس از این گفته نجیب، طرفداران ببرک کارمل از جناح پرچم مانند ژنرال مؤمن و ژنرال دوستم و ... بر ضد نجیب کودتایی را تدارک دیده با مجاهدین از جمله احمدشاه مسعود و حزب وحدت اسلامی و ... تماس گرفتند و خواستار سرنگونی نجیب گردیدند. آنها مزار شریف را در ۲۷ حوت (اسفند) از کنترل دولت نجیب خارج کردند. به این ترتیب، موجبات سقوط دولت کمونیستی در ۲۷ حوت (اسفند) سال ۱۳۷۰ فراهم گردید و شهرها و پایگاههای دولت نجیب تحت کنترل مجاهدین قرار گرفتند. نجیب‌الله، که عملاً از مقابله با مخالفان عاجز مانده بود، موفق به فرار نشده به نمایندگی سازمان ملل در کابل پناهنده گردید. سرانجام، دولت کمونیستی در پنجم ثور ۱۳۷۱ ساقط شد. قوای مجاهدین از گروههای مختلف وارد کابل شدند؛ و به این ترتیب، به سلطه حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) به ظاهر خاتمه داده شد.

همسویی احزاب اسلامی افغانستان و پاکستان

در افغانستان از سال ۱۳۴۷ بدین سو، صرف نظر از گروههای دیگر، احزاب اسلامی اهل تسنن به دو گروه متعارض مانند احزاب دولت‌ستیز و دولت‌گرای پاکستان تقسیم شدند.

۱. گروههای اسلامی دولت ستیز

این گروهها در قالب جریان دانشجویی جوانان مسلمان از سال ۱۳۴۸ شکل گرفتند. اینها متأثر از افکار اخوان‌المسلمین مصر بودند که بیشتر آنها بعد از کودتای هفتم ثور به نام جمعیت اسلامی استاد ربانی، حزب اسلامی مهندس حکمتیار، اتحاد اسلامی استاد سیاف متشکل گردیدند که در زمان قبل از کودتای هفتم ثور هم به عنوان گروه جوانان مسلمانان یک جریان مبارز و دولت‌ستیز بودند. این احزاب همسو با جماعت اسلامی پاکستان به رهبری مولانا مودودی بودند که اکنون رهبری آن را قاضی احمدحسین

عهده‌دار است. از گذشته تاکنون، این احزاب با اخوان‌المسلمین بوده‌اند؛ و در زمان جهاد همکاری‌هایی با هم داشتند. در زمان ریاست ضیاء‌الحق به احزاب همسو در افغانستان کمک‌های زیادی کردند.

۲. گروه‌های اسلامی دولت‌گرا

بعد از ظهور نهضت جوانان مسلمان و تشدید فعالیت‌های کمونیست‌ها در مخالفت با نظام سلطنتی، به منظور رویارویی با احزاب اسلامی دولت‌ستیز و جریان کمونیستی، احزاب اسلامی دولت‌گرا مانند تشکیلاتی به نام خدام‌الفرقان و جمعیت‌العلمای محمدیه تشکیل شدند. احزاب مذکور از پیروان طریقت بودند و از نظر سیاسی از مخالفان طرز تفکر اخوان‌المسلمین به حساب می‌آمدند. این احزاب همسو با حزب جمعیت‌العلمای اسلام در پاکستان بودند. جمعیت‌العلمای اسلام به رهبری مولانا فضل‌الرحمان با حزب مردم پاکستان ائتلاف نموده در زمان نخست‌وزیری خانم بی‌نظیر بوتو به احزاب همسو در افغانستان مانند حرکت انقلاب اسلامی، جبهه نجات و محاذ ملی اسلامی، به نام اتحاد سه‌گانه کمک‌های زیادی کردند.^۱

مهم‌ترین احزاب بعد از تجاوز شوروی

مهاجرت مردم افغانستان به کشورهای همسایه، حضور قوای متجاوز شوروی در افغانستان، کمک‌های مالی به مجاهدین و نبود یک رهبری مقتدر، باعث گردید که بیش از دویست حزب و گروه سیاسی در افغانستان به وجود بیاید که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

۱. جمعیت اسلامی به رهبری استاد برهان‌الدین ربانی
۲. حزب اسلامی افغانستان به رهبری مهندس حکمتیار
۳. حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدنبی محمدی
۴. حزب اسلامی به رهبری مولوی یونس خالص
۵. اتحاد اسلامی به رهبری استاد عبدالرسول سیاف
۶. حرکت اسلامی افغانستان به رهبری آیت‌الله محمدآصف محسنی

۱. میرآقا حقجو، افغانستان و مداخلات خارجی.

۷. شورای اتفاق اسلامی افغانستان به رهبری آیت‌الله سید علی بهشتی
۸. جبهه نجات ملی افغانستان به رهبری استاد صبغت‌الله مجددی
۹. پاسداران جهاد اسلامی افغانستان به رهبری حجت‌الاسلام اکبری، شهید حجت‌الاسلام صادقی‌نیللی، آیت‌الله محقق کابلی و آیت‌الله تقدسی و....
۱۰. محاذ ملی اسلامی افغانستان به رهبری پیرسید احمد گیلانی
۱۱. سازمان نصر افغانستان به رهبری شهید حجت‌الاسلام عبدالعلی مزاری، آیت‌الله صادقی پروانی، محمدکریم خلیلی، شهید حجت‌الاسلام سید حسین حسینی، عزیزالله شفق، شهید حجت‌الاسلام سید عبدالحمید سجادی و قربانعلی عرفانی و....
۱۲. سازمان نیروی اسلامی افغانستان به رهبری آیت‌الله سید ظاهر محقق بهسودی
۱۳. حزب‌الله افغانستان به رهبری قاری احمدعلی غوردروازی.

همچنین در سال ۱۳۶۹ اتحادی از احزاب شیعی به نام حزب وحدت اسلامی افغانستان متشکل از شمار زیادی از گروه‌های فوق شکل گرفت و گروه دیگری بر اساس توطئه‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در سال ۱۳۷۳ به نام تحریک اسلامی طالبان نیز به وجود آمد.

اکثر گروه‌های مذکور، در ابتدا، به شکل ایدئولوژیک و تفکرات اسلامی ظاهر شدند؛ اما به تدریج رنگ قومی، منطقه‌ای و ... به خود گرفتند و پشتیبانی یکی از کشورها و حتی دشمنان اسلامی را به خود جلب کردند. اینها در تشدید جنگ‌های داخلی افغانستان مؤثر بوده‌اند و باعث ایجاد بحرانه‌ها و عدم موفقیت مجاهدین مسلمان شده‌اند.

عوامل خارجی

تجاوز شوروی و ابعاد آن : روابط تاریخی

روابط افغانستان با شوروی از سال ۱۹۱۹، زمانی که امان‌الله‌خان زمام امور مملکت را به عهده گرفت، شروع شد. در حالی که هنوز انگلستان استقلال سیاسی افغانستان را به رسمیت نشناخته بود دولت شوروی در ۲۷ مارس ۱۹۱۹ با صدور اعلامیه‌ای استقلال افغانستان را از تحت سیطره انگلیس به رسمیت شناخت. امان‌الله در هفتم آوریل ۱۹۱۹ یک پیام دوستی برای ولادیمیر ایلی بیچ اولیانوف لنین رهبر شوروی فرستاد که روابط

سیاسی بین دو کشور برقرار شود. لنین هم در ۲۷ ماه مه ۱۹۱۹ جواب مثبت داد. به این ترتیب، قبل از اعلام استقلال افغانستان از سلطه انگلیس، روابط با شوروی برقرار گردید. در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ یک معاهده همکاری میان دو کشور منعقد شد.^۱ قرارداد دیگری روسها با دولت افغانستان در سال ۱۹۳۱ منعقد کردند که در بند سوم آن اشغال هر یک از دو کشور به وسیله دیگری منع شده و دخالت در اوضاع داخلی طرف مقابل قابل قبول نخواهد بود.^۲ در زمان جنگ سرد نفوذ شوروی در افغانستان سبب شد تا گروههای طرفدار شوروی مانند کلپ ملی، وویش زلمیان (جوانان بیدار) یعنی حزب دموکراتیک خلق تشکیل شود. در اثر رقابتهای زمان جنگ سرد، به ویژه پس از سالهای ۱۹۵۴ در زمان صدارت محمداوودخان سیل کمکههای نظامی و... شوروی به جانب افغانستان سرازیر شد.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۵۵، بولگانین رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی و خروشف عضو هیئت رئیسه شورای عالی شوروی بنا به دعوت حکومت پادشاهی افغانستان وارد کابل شدند؛ و در ۱۸ دسامبر اعلامیه مشترک بین محمداوودخان و هیئت شوروی به امضا رسید. از این سال به بعد، مستشاران روسی رسماً مشغول به کار شدند و سلاحهایی مانند تانکهای تی ۳۴، هواپیمای میک ۱۷، بمبافکن دی ال ۲۸، هلی کوپتر و سلاحهای دستی را به افغانستان وارد کردند.^۳ در همان زمان صدارت داوودخان قراردادهای همه جانبه با شوروی به امضا رسید.

به همین ترتیب در ۲۶ سرطان (تیر) ۱۳۵۲ داوودخان با یک کودتای سفید زمام امور کشور را به دست گرفته نظام جمهوری را اعلام نمود. داوودخان، که از طرفداران شوروی بود، در راستای نزدیکی با شوروی، اختلافات پاکستان را تشدید نموده درباره اصلاحات اراضی و... وعدههای بلندپروازانه‌ای داد. اقدامات داوودخان آمریکا را به هراس

۱. بریکو، جنگ افغانستان (دخالت شوروی).

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر.

۳. ویلیام دیتل، گذرگاه افغانستان.

انداخت و ایالات متحده شروع به مداخله در امور افغانستان نمود که، در نتیجه، سازمان سیا مأمور بررسی مسائل افغانستان گردید.^۱

بنابراین، «سیا» جهت کشاندن افغانستان به سوی غرب از طریق ورود به حوزه اقتصادی و امنیتی منطقه‌ای با مرکزیت تهران، که در برگیرنده پاکستان و حوزه خلیج فارس بود، اقدام کرد. در نتیجه، برنامه کمک به افغانستان به مبلغ دو میلیارد دلار امکان پذیر شد و ایران از طرف آمریکا مبلغ مذکور را به داوودخان پرداخت نمود. بدین سان، داوودخان را به آمریکا و غرب نشان داد و به این منظور، افسران وفادار به وی جهت آموزش به آمریکا اعزام شدند.^۲ گرایش مجدد او به جانب آمریکا سازمانهای مارکسیستی را بر آن داشت تا گروههای خلق و پرچم را که با هم نزاع و درگیریهای درونی داشتند، توسط شبکه‌های مخفی K.G.B دوباره همسو نمایند. گروههای فوق، که بعد از کودتای داوودخان در ارتش افغانستان نقش عمده‌ای داشتند، در هفتم ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ با یک کودتا او را سرنگون نمودند و رژیم طرفدار مسکو را در افغانستان مستقر ساختند زیرا روسها افغانستان را حریم امنیتی تلقی می‌کردند.

کودتای هفتم ثور سرآغاز تجاوز شوروی

همان‌طور که ذکر شد، صعود و سقوط سردار محمد داوود را می‌توان در راستای جنگ سرد در افغانستان ارزیابی نمود و کودتای هفتم ثور حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۳۵۷ بعد از نزدیکی داوودخان به آمریکا را می‌توان به مثابه پیروزی استراتژیک اتحاد جماهیر شوروی در منطقه ارزیابی کرد.

این کودتای ننگین سرآغاز تجاوز شوروی و تمامی گرفتاریهای موجود گردید. کودتاچیان اختیارات و مقامات سیاسی را بین دو شاخه حزب (گروههای خلق و پرچم) تقسیم کردند. نورمحمد تره‌کی از جناح خلق به عنوان رئیس جمهور افغانستان معرفی گردید و پست دیگر به جناح پرچم سپرده شد. شوروی و کشورهای اروپای شرقی

۱. راستم کالیولین، *سیا در آسیا*.

۲. همان.

نخستین کشورهایی بودند که رژیم جدید را به رسمیت شناختند. از آن پس، شمار فزاینده‌ای از کارشناسان و مستشاران روسی وارد افغانستان شدند.

حزب دموکراتیک خلق قرارداد بیست ساله‌ای با روسها منعقد کردند که، به‌رغم عقیده‌ی عده‌ای از صاحب‌نظران، نشانه تحت‌الحمایگی و ورود این کشور به جرگه اقمار شوروی بود.^۱ مردم افغانستان از بدو کودتای هفتم ثور و آشکار شدن ماهیت الحادی و ضداسلامی آن، مبارزه با رژیم کودتا و تحت‌الحمایه شوروی را آغاز نمودند. اوضاع افغانستان روزبه‌روز بحرانی‌تر می‌گردید. حزب دموکراتیک خلق فاقد پایگاه مردمی بود و نمی‌توانست این بحران را کنترل و برطرف نماید. در سالهای ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸، حزب حاکم مستقیماً با مردم درگیر شد و در ارتش و ادارات دولتی دست به پاکسازی زد.

افسران بلندپایه و کارمندان عالی‌رتبه دولتی را برکنار نموده اعضا و هواداران خود را، که فاقد تجربه اداری، علمی و مسلکی بودند، به جای آنها گماشت. متعاقباً به بازداشت و کشتار بیرحمانه اشخاص ذینفوذ، علمای طراز اول مذهبی اعم از شیعه و سنی، روشنفکران مذهبی و مخالف حزب دموکراتیک خلق، ثروتمندان و... پرداخت. در نتیجه اختناق، فشار، کشتار وحشیانه مردم، وابستگی حزب دموکراتیک خلق به شوروی و شهرت اعضای آن به الحاد و فساد اخلاقی زمینه را برای قیامهای مردمی در سرتاسر افغانستان مهیا کرده بود. لذا دولت کمونیستی با سه مشکل عمده روبه‌رو گردید:

۱. مخالفت مردم و قیامهای پراکنده در سراسر کشور

۲. تبلیغات و تحریکات برخی از کشورهای خارجی

۳. اختلافات درونی جناحهای خلق و پرچم و نیز اختلافات داخلی جناح خلق

(نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین)

سرانجام آن اختلافات منجر به کشته شدن تره‌کی به دست امین، کشته شدن حفیظ‌الله امین بعد از مدتی به دست نیروهای شوروی و روی کار آمدن ببرک کارمل به وسیله عساکر شوروی شد؛ و اینها همه نتیجه رقابتهای جناحی کمونیستهای خلقی و پرچمی بود. و یکی هم برکناری کارمل از سوی نجیب‌الله بود. در تمامی کشتارها

شوروی به طور مستقیم و غیرمستقیم دست داشت؛ زیرا هدف اصلی آن دولت اشغال نظامی افغانستان بوده است.

تجاوز شوروی و قیام سرتاسری در افغانستان

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، قوای اشغالگر شوروی در ششم جدی ۱۳۵۸ با تجاوز آشکار وارد سرزمین اسلامی افغانستان گردید. آنچه که توجه پژوهشگران علوم سیاسی و روابط بین‌المللی را جلب می‌کرد علل تهاجم نظامی شوروی به افغانستان بود که هر کسی از زاویه خاصی به این موضوع نگریسته فرضیه‌های مختلفی ارائه داده است:

۱. اهمیت استراتژیک برای شوروی: افغانستان به عنوان نقطه ارتباطی و دارای اشراف به خاورمیانه و بحر هند به منظور تهاجمات بعدی، استفاده از معادن بکر و دست نخورده افغانستان، برآورده ساختن بخشی از نیازمندیهای اقتصادی شوروی، رسیدن به آبهای گرم جنوب، در راستای محاصره استراتژیک چین.^۱

۲. جلوگیری از نفوذ انقلاب اسلامی ایران چرا که انقلاب اسلامی استراتژی خود را به عنوان انقلاب رهایی‌بخش برای همه مسلمانان و سرزمینهای اسلامی مانند فلسطین و لبنان و کشورهای اسلامی آسیای مرکزی از چنگال سلطه اتحاد جماهیر شوروی و... مطرح ساخته است.

۳. سرکوب قیام اسلامی مردم افغانستان، جلوگیری از سقوط رژیم دست‌نشانده کمونیستی در کابل که در برابر سلحشوریهای مجاهدین خداجوی افغانستان، رژیم منفور مارکسیستی تهدید به سقوط و نابودی می‌شد. دیگر اینکه اتحاد شوروی با تهاجمات وحشیانه خود بر آن بود که از پیروزی مجاهدین جلوگیری کند.

حفظ و تأمین امنیت سرزمینهای آسیای مرکزی و ثبات سیاسی جمهوریهای آنها، در مردم مسلمان افغانستان برابر بازگشت به هویت اسلامی و ملی آنان، با تأثیرپذیری از انقلاب اسلامی ایران و جهاد مقدس. موارد فوق، در مجموع، قسمتی از نظریات مختلفی بود که ابعاد تهاجم نظامی شوروی را در افغانستان نشان می‌دهند. دلایل فوق هیچ‌گاه به

تنهایی نمی‌توانند علل اصلی تجاوز شوروی را بیان کنند بلکه مجموعاً هر کدام بخشی از اهداف توسعه‌طلبانه و جهان‌خواری «سوسیال امپریالیسم» شوروی آشکار می‌سازد.

پیامدهای حضور شوروی در افغانستان

تجاوزات اتحاد جماهیر شوروی و پیامدهای ناشی از آن در افغانستان عکس‌العملهای جامعه اسلامی افغانستان و جوامع بین‌المللی را در پی داشت که دامنه مبارزات و جنبش مقاومت را دارای تحولات کمی و کیفی نمود، به قیامهای نامنظم و پراکنده شکل بخشید، روح جهاد را در اعماق قلب جامعه دمید و قیام جنبه عشق و عبادت به خود گرفت و جهاد اسلامی عامل اتحاد و همبستگی تمامی اقشار جامعه شد. اثرات و پیامدهای حضور ارتش سرخ شوروی در افغانستان، اجمالاً، از این قرارند:

۱. اشغال افغانستان از سوی شوروی باعث قیام سراسری شد و همه حرکات را به سمت مخالفت با قوای اشغالگر بسیج کرد. تمامی مردم را با محوریت اسلام جمع کرده هرگونه سازش با دولت مارکسیستی را نفی و مبارزه مسالمت‌آمیز را به مبارزه قهرآمیز و آشتی‌ناپذیر تبدیل نمود.

۲. موضعگیریهای جهانی در برابر اتحاد جماهیر شوروی را در پی داشت مانند: مجمع عمومی سازمان ملل متحد، سازمان کنفرانس اسلامی، اتحادیه اروپا، تمامی سازمانهای آزادیبخش جهان، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، جنبش کشورهای غیرمتعهد، اتحادیه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و... .

۳. عدم توانایی شوروی در رقابت با «جنگ ستارگان» ریگان سرانجام در ذهن میخائیل گورباچف ایده‌ای تحت عنوان «پروستریکا و گلاسنوست» به وجود آورد.

۴. تجاوز شوروی به افغانستان به شکست ذلت‌بار آن دولت اشغالگر انجامید. در تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۷ تمامی نیروهای شوروی سرافکنده فرار را بر قرار ترجیح دادند و در برابر دیدگان متحیر جهانیان، ارتش سرخ شوروی برای اولین و آخرین بار به دست پر توان مجاهد مردان افغانستان طعم شکست را چشیدند که به دنبال آن آسیای مرکزی و اروپای شرقی آزاد گردیدند. اتحاد جماهیر شوروی از هم فرو پاشید، کمونیسم و سوسیالیسم به زباله‌دان تاریخ سپرده شد و یک قطب استکبار جهانی نابود گردید.

احیای اندیشه‌های قبیله‌ای و قومی به دست کا.گ.ب. (K.G.B.) و کمونیستها

زمانی که صلابت و شکست‌ناپذیری مردم مسلمان و مجاهد افغانستان برای شوروی و کمونیست‌های داخلی و شکست آنان محرز شد، دولت کمونیستی کابل با همکاری کا.گ.ب. و با استفاده از فکر کهن انگلیسی «تفرقه‌بینداز و حکومت کن»، به تشکیل گروه‌های قومی و قبیله‌ای دست زدند تا بدین وسیله شکاف‌های اجتماعی را بیشتر کنند و اقوام را بر ضد یکدیگر برانگیزند. در این زمینه خاد (خدمات امنیت دولتی)، وزارت اقوام و قبایل و جبهه ملی پدر وطن در سازماندهی این طرح اختلاف‌انگیز نقش اساسی داشتند؛ آنها از روشهای ذیل استفاده کردند:

۱. جذب بزرگان اقوام از طریق جبهه ملی پدر وطن.
۲. استقرار شبه‌نظامیان میلیشیا و همانندسازی آنها با مجاهدین جهت تخریب مجاهدین.

۳. نفوذ در نهضت مقاومت اسلامی به وسیله مأمورین اطلاعات خاد.^۱

البته بخش اعظم درگیریهای سیاسی، نظامی، اجتماعی و بحرانیها و ناهنجاریها بر اساس دسایس و طرحهای شوم سازمان جهنمی کا.گ.ب. شوروی، خاد کمونیستها بر قالب طرح قومیت‌گرایی افراطی و اجرای آن از طریق تشکلهای فوق بوده است. در این تشکلهای اقوام پشتون، هزاره، ازبک و تاجیک و... که هر کدام را در شکل مخصوصی با انگیزه‌های قومی افراطی ضدارزشهای دینی تربیت نمودند که در زمان پیروزی مجاهدین هر کدام از آنها وارد در جبهه قومی خود در بین مجاهدین گردیدند و باعث درگیریهای مجاهدین شدند: قوم پشتون با حزب اسلامی حکمتیار، قوم هزاره با حزب وحدت اسلامی، قوم تاجیک در حزب جمعیت اسلامی و قوم ازبک و ترکمن تحت رهبری ژنرال عبدالرشید دوستم، به حرکت درآمدند و فجایع اخیر و دخالت مستقیم دشمنان اسلام و ملت افغانستان را باعث شدند. وضع کمونیستها نیز به این صورت بود: دو جناح عمده «حزب دموکراتیک خلق» یعنی خلقیها و پرچمیها درگیر شدند. جناح خلق به رهبری نورمحمد تره‌کی از قوم پشتون بودند تره‌کی متعصب همیشه به زبان پشتو صحبت می‌کرد؛ یک بار هم مشاهده نشد که به زبان فارسی دری صحبت کند. جناح پرچم به

۱. دیه گوکور دوزوهارسون، پشت پرده افغانستان.

رهبری ببرک کارمل از قوم تاجیک و فارسی‌زبان بودند که در داخل حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) با هم درگیری قومی و طایفه‌ای داشتند. این موضوع برای تمامی دشمنان اسلام اهمیت داشته که از این اختلافات سوءاستفاده نموده‌اند.

نقش آمریکا، پاکستان، عربستان و امارات متحده عربی

جنگ سرد و رقابت آمریکا و شوروی در افغانستان

بعد از جنگ جهانی دوم نظام جدیدی بر روابط بین‌المللی حاکم شد که مهم‌ترین شاخص آن دو قطبی شدن جهان و جایگزینی آمریکا به جای انگلیس به عنوان ابرقدرت بود. همچنین از یک سو توسعه و پیشرفت شوروی در اروپای شرقی و آسیای مرکزی و استقرار ارتش سرخ در اروپای شرقی و گسترش نفوذ آن به طرف آفریقا و آمریکای لاتین، و از سوی دیگر اتخاذ استراتژی سد نفوذ از سوی آمریکا در برابر شوروی، شروع جنگ سرد بین بلوک کمونیسم به سرکردگی شوروی و بلوک سرمایه‌داری به سرکردگی آمریکا بود.

بیرون راندن شوروی از یونان و ترکیه در سال ۱۹۴۷ از سوی آمریکا، جنگ کره بحران موشکی کوبا و شکست آمریکا در جنگ ویتنام که تبلیغ دامنه‌دار شوروی را در پی داشت. طرح‌ریزیهای آمریکا در افغانستان به گذشته‌های قبل یعنی زمان سلطنت محمداظهر شاه برمی‌گردد که صدارت شاه‌محمودخان را می‌توان زمینه‌ساز گرایش به سوی آمریکا دانست. از جانب دیگر محمداوودخان در سال ۱۳۴۸ زمان صدارتش و قبل و بعد از آن به همکاری و همسویی با شوروی اصرار داشت. این رقابت آمریکا و شوروی و نیز وابستگی داوودخان به شوروی و شاه‌محمودخان به آمریکا را عالم مجاهد و شاعر انقلابی، شهید سید اسماعیل بلخی «ره» در زندان چنین سروده است:

بعد آمد سخن چند ز دکان	گفت آن پیرک ^۱ هوشیارک لـرزان
بـهـتر آن است به امریکه فروشیم وطن	تا ضمانت کند آینده مایان امشب
دیگری گفت که امریکه به دور است زما	در کف روس گذاریم گروگان امشب

در راستای رقابت، آمریکاییها لیس (دبیرستان) عالی حبیبیه را و شوروی تختیکم جنگلک را در کابل و نیز دانشکده مهندسی را آمریکاییها و مؤسسه پلی تکنیک کابل را شوروی به لحاظ استاد، مواد درسی و .. تأمین می کردند.

اهمیت ژئوپلیتیکی و ژئولوژیکی [زمین‌شناختی] افغانستان

۱. از نظر ژئوپلیتیک

که تعریف آن عبارت است از مطالعه روابط قدرتها براساس امکاناتی که محیط جغرافیایی در اختیار می گذارند و یا عبارت است از تأثیر عوامل جغرافیا بر سیاست داخلی و خارجی یک کشور. افغانستان، با توجه به ساختار و موقعیت جغرافیایی طبیعی آن از قرون قدیم به این طرف به عنوان کلید فتح هند اهمیت داشت زیرا کشور هند از سه طرف (شرق، غرب و جنوب) به آن محاط بوده و از طرف شمال به کوههای عظیم هیمالیا و قره‌قروم محدود می شود. بنابراین، یگانه راه مطلوب برای دولتهای بیگانه افغانستان می باشد که از شش معبر تاریخی آن (پروغیل، چترال، خیبر، کرم، گومل و بولان) بر کشور افسانه هند می تاختند.

دیگر اینکه افغانستان نزدیکترین راه رسیدن شوروی به آبهای گرم می باشد. موقعیت جغرافیای افغانستان طوری است که با کشورهای چین، هند، کشمیر، پاکستان، ازبکستان، ترکمنستان و جمهوری اسلامی ایران مرزهای مشترکی دارد؛ و این کشورها جز پاکستان بیشترشان به لحاظ روابط بین الملل مخالف ورود سیاستهای آمریکا در منطقه می باشند. بدین جهت، نقش و اهمیت افغانستان از نظر اشتراک در همگرایی سیاسی در برابر تهاجم آمریکا در منطقه می باشد. کشورهای آسیای مرکزی محاط به خشکی بوده به آبهای آزاد راه ندارند حال آنکه افغانستان کوتاهترین و آسانترین راه به دریای آزاد از طریق پاکستان می باشد.

آسیای مرکزی و حوزه دریای خزر دارای غنیترین ذخایر هیدروکربن است و بعد از منطقه خلیج فارس مقام دوم را دارد. مطالعات اخیر نشان داده که دارای بیش از ۱۷۸ میلیارد بشکه نفت می باشد که این میزان در حدود یک ششم کل ذخایر کشف شده نفت دنیاست. بدین ترتیب، این ناحیه مهم استراتژیک محصور در خشکی و راههای عبور آن

دارای اهمیت ویژه است.^۱ بنابراین، آسان‌ترین و مطمئن‌ترین راه ورود به آسیای مرکزی افغانستان می‌باشد؛ و صاحب‌نظران می‌گویند تسلط بر آسیای مرکزی تسلط بر جهان است و افغانستان در حقیقت بام این منطقه است. بیهوده نیست که در بعضی از متون، معروف به «بام دنیا» می‌باشد.^۲

۲. از نظر زمین‌شناسی

افغانستان از نگاه زمین‌شناسی نقطه اتصال و عبور دو کمر بند هیمالیا و قفقاز و دارای معادن بکر و دست‌نخورده می‌باشد. مثلاً معادن شمال افغانستان از نوع معادن رسوبی است که بالاترین میزان نفت و گاز در آن موجود است؛ و از تیرپل هرات تا ولایت بغلان امتداد دارد. دارای ۱۱ میدان نفت و گاز است که مقدار گاز آن به چند میلیارد مترمکعب تخمین زده شده است. استخراج نفت در زمان محمدظاهرشاه روزانه به ۴۵ هزار بشکه پیش‌بینی شده بود و تصمیم بر این بود که یک پالایشگاه بسازند. در مناطق مرکزی افغانستان، از هرات تا جبل‌السراج (نزدیکی کابل)، یک میدان کوسان یا پشته آهنی وجود دارد که بزرگ‌ترین رخنمون آن در منطقه حاجی گک به چشم می‌خورد. در این معدن ۱۷ میلیارد تن سنگ آهن وجود دارد و بقیه آن در جبل‌السراج است. تمامی کانیها در این مسیر قرار دارند که عبارت‌اند از آهن، سرب، جست، سولفور، کرومیت و ... همچنین مواد رادیو اکتیو، مس طلا دار به شکل خط ممتد از کوه سلیمان در جنوب تا شمال شرق و مس عینک لوگر، احجار کریمه مانند بیروج، زمرد، لاجورد، لعل مسکویت، طلا و ... افغانستان دارای معادن دست‌نخورده زیادی است که از ذکر نام همه آنها صرف‌نظر می‌شود.

الف. استراتژی آمریکا قبل از فروپاشی شوروی

آمریکا بعد از کودتای مارکسیستی هفتم ثور ۱۳۵۷، به خصوص بعد از تهاجم شوروی به افغانستان، برای جلوگیری از پیشروی شوروی به طرف پاکستان و آبهای گرم،

۱. بحران افغانستان و زمینه‌های ژئوپلیتیک آن.

۲. میرآقا حقیقو، طالبان تحریک اسلامی با پدیده استعمار.

با پشتیبانی سیاسی، تبلیغاتی و تسلیحاتی از طریق پاکستان خود را در بحران افغانستان سهیم نمود. در پاسخ به حضور شوروی در افغانستان، واکنش‌های آمریکا در سطوح مختلف شکل گرفت. در سطح روابط دوجانبه، با فرا خواندن سفیر آمریکا از مسکو مقابله جدی نمود. یک ماه بعد از تجاوز شوروی، جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا اشغال افغانستان را تهدیدی از جانب شوروی نسبت به منافع آمریکا اعلام نموده و ائتلافی از کشورهای پاکستان، چین، عربستان، مصر و انگلستان در برابر شوروی تشکیل داد. اروپا و ژاپن از طریق همکاری با آمریکا فعالیت‌های تجاری و فن‌آوری خود با بلوک شرق را محدود ساختند، و از این امر جنگ اقتصادی با شوروی را آغاز کردند.

در سال ۱۹۸۰ انتخابات آمریکا با شکست دموکرات‌ها و پیروزی ریگان از حزب جمهوریخواه فصل جدیدی در سیاست خارجی آمریکا در مورد افغانستان گشوده شد؛ زیرا جمهوریخواهان بیشتر به اعمال زور در سیاست خارجی گرایش دارند. ریگان در زمان ریاست جمهوری بیشتر برای بقای آمریکا یک سیاست تهاجمی را ارائه می‌دهد و استراتژی او مبتنی بر این است که نیروهای مسلح آمریکا تقویت شود، کمونیسم در همه جا سرکوب گردد و جهان سوم زیر کنترل آمریکا در آید. در این راستا آیین سیاسی ریگان مطرح می‌شود که عبارت است از حمایت از چریک‌های جهان‌سومی که با حکومت‌های متمایل با شوروی می‌جنگند؛ و در این مورد سیاست دوگانه‌ای اجرا می‌کند:

۱. ناپود کردن حکومت‌هایی که از سوی شوروی حمایت می‌شوند؛

۲. از طریق ادامه این جنگ‌ها شوروی مجبور خواهد شد تا امکانات بیشتر اقتصادی خود را از دست بدهد و زمینه بی‌ثباتی شوروی فراهم گردد.

آمریکا تا سال ۱۹۸۶ جمعاً مبلغ یک میلیارد دلار به صورت کمک‌های نظامی و چهار میلیارد دلار به صورت کمک‌های اقتصادی برای کنترل فرایند ضد کمونیستی اختصاص داد. آمریکا در راستای اهدافش در افغانستان اقداماتی را انجام داد:

۱. فرا خواندن سفیر خود از مسکو
۲. تحریم غذایی شوروی (تحریم فروش گندم به شوروی)
۳. منع ماهیگیری شوروی در آب‌های آمریکا
۴. عدم مشارکت آمریکا در المپیک مسکو.

همچنین کنترل شدید نسبت به انتقال هر نوع تکنولوژی پیشرفته به شوروی که این کنترل به دو طریق انجام می‌گرفت: ۱. مستقیماً از طرف خود آمریکا ۲. از طریق کشورهای که با شوروی همکاری داشتند؛ آمریکا با تهدید آنها مانع همکاری شوروی می‌شد. و نیز اعمال سیاستها از طریق کمیته هماهنگی ناتو؛ و همچنین آغاز روند رقابتهای تسلیحاتی که منجر به سرمایه‌گذاری بیشتر روی طرح جنگ «ستارگان» ریگان و رقابتهای تکنولوژیکی می‌شد.^۱

ب. استراتژی آمریکا بعد از فروپاشی شوروی

پس از اضمحلال شوروی و پایان دوقطبی بودن جهان، استراتژی آمریکا در افغانستان به صورت دیگر تغییر یافت که در راستای تحکیم سلطه جهانی‌اش اهداف زیر را در مد نظر قرار داد:

۱. تلاش آمریکا برای ساختار نظم نوین جهانی

روند جدید با خروج ارتش سرخ شوروی از افغانستان و فروپاشی شوروی آغاز می‌شود. جرج بوش پدر، رئیس جمهور سابق آمریکا، در اجلاس مشترک کنگره آمریکا در سپتامبر ۱۹۹۰ کلمه «نظام نوین جهانی» را عنوان می‌کند. هانتینگتن می‌گوید قرن، قرن آمریکاست؛ قدرت آمریکا در حال احیا شدن است و آمریکا رهبر بلامنازع جهان خواهد شد.^۲ و می‌گوید امروز فقط یک ابرقدرت وجود دارد: آمریکا. با همین خیالات واهی، نظم نوین جهانی را مبتنی بر شعارهای آمریکا برای ایجاد دگرگونی‌هایی در ساختار ژئوپلیتیک جهان می‌داند، که به بهانه‌های تنبیه مخالفان حقوق بشر، مبارزه با تروریسم، محاکمه مجرمان جنگی، مبارزه با قاچاق مواد مخدر و لشکرکشی می‌کند و در امور داخلی کشورهای دیگر مداخله می‌کند مانند حمله به لیبی و تحریم اقتصادی آن، تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی ایران — که کاری هم نمی‌تواند انجام دهد —

۱. غلامرضا بابائی، فرهنگ روابط بین‌الملل.

۲. آخرین موج در تنوریهای روابط بین‌الملل.

حمله نظامی به عراق و بعداً اشغال نظامی آن کشور، موشک باران افغانستان و اشغال نظامی آن و ... که همه به اصطلاح در راستای نظام نوین جهانی است.

۲. ورود به آسیای مرکزی

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، تغییراتی در ساختار کشورهای منطقه به لحاظ ژئوپلیتیکی در روابط بین‌الملل ایجاد گردید که کشورهای آسیای مرکزی در فضای تعارضات بین‌المللی در حالت تعلیق قرار گرفتند. تعدد کشورهای مستقل، وجود بحرانهای سیاسی منطقه‌ای، تنشهای قومی و نقش آنان در گستره بر جا مانده از شوروی سابق، مشکلات مرزی و قبیله‌ای و بی‌ثباتی سیاسی این مناطق امکان اعمال نفوذ قدرتهای دیگر، به ویژه آمریکا، را در این منطقه مهیا ساخته است. این کشورها از یک طرف می‌خواهند در روابط بین‌المللی آزادانه با کشورهای غربی وارد معامله گردند. از طرفی هم با هراس از تهاجم غرب، به خصوص آمریکا، و وجود بحرانهای مؤثر بر امنیت ملی آنها با معاهدات چندجانبه این مجموعه‌ها با روسیه «کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» را تشکیل دادند. آمریکا از آنجا که خود را ملزم به رهبری جهان می‌داند می‌خواهد از یک طرف بازارهای بکر آسیای مرکزی را تسخیر نماید و از سوی دیگر تار و پود معاهدات کشورهای مشترک‌المنافع را طوری از هم بگسلد تا در آینده نتوانند به شوروی سابق بازگردند.

از همه مهم‌تر، با توجه به اتصال آسیای مرکزی به دریای آزاد از طریق افغانستان - پاکستان، برای دستیابی به مواد خام و کنترل مواد عظیم سرمایه این منطقه و حفظ بازارهای واردات و صادرات حوزه‌های نفتی و سایر کالاهای استراتژیک، این منطقه را تحت سیطره خود درآورد. از جمله نشانه‌های آن استقبال کشورهای آسیای مرکزی از شرکتهای آمریکایی است؛ مقامهای نفتی ترکمنستان در عقرب (آبان) ۱۳۷۶ به شهر هوستن آمریکا سفر نمود تا یازده طرح نفتی دریای خزر را به مزایده بگذارد.^۱

لذا افغانستان از نظر ژئوپلیتیکی راه ورود و اتصال به این مناطق و نزدیک‌ترین راه به آبهای آزاد شبه قاره هند و پاکستان و کشورهای جنوب شرقی آسیا می‌باشد که از

دیدگاه تجارت بین‌المللی اهمیت بسزایی دارد. تسلط بر چنین منطقه‌ای در شکوفایی اقتصادی و مصالح عمومی از قبیل امنیت و سیاست و نظم بین‌المللی و ثبات آن نقش ارزنده دارد.

۳. محاصره کامل جمهوری اسلامی ایران

آمریکا می‌خواهد با تسلط بر افغانستان از طریق پاکستان، ورود به آسیای مرکزی، در حالی که در عراق نیز حضور نظامی دارد، محاصره جمهوری اسلامی ایران را کامل نماید. با تقویت دوباره طالبان عامل صدور و قاچاق مواد مخدر، اسلحه و دامن زدن به تعصبات مذهبی و فرقه‌ای توسط این عمال وهابیت اغتشاشات و ناامنیها را هم در داخل افغانستان تشدید کند و هم نا امنیهای مرزی را با جمهوری اسلامی ایران ایجاد نماید. بهانه‌های آمریکا در مورد جمهوری اسلامی ایران از این قرار است:

۱. تلاش ایران برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای و سایر انواع سلاحهای کشتار جمعی؛

۲. مخالفت ایران با روند سازش اعراب و اسرائیل، حمایت از تروریسم و صدور

پیامهای آتشین و خصمانه در مورد آمریکا و منافع آن و ...

دولت آمریکا بعد از شکست در جنگ ویتنام، سیاستی پیشگیرانه از انقلابات ضدآمریکایی و یا براندازی حکومتهای ضدآمریکایی، استراتژی مقابله با آنان را به توسط سازمان سیا طرح‌ریزی نموده که جمهوری اسلامی ایران در صدر آن برنامه سازمان سیا قرار داشت. بعد از ورود ارتش سرخ در افغانستان، سازمان سیا آموزش ضدانقلاب اسلامی ایران را در پاکستان و عراق در مد نظر قرار داده است. از نمونه‌های عینی این سیاست پیشگیرانه می‌توان تشکیل گروه سپاه صحابه، انصارالمجاهدین، گروه طالبان و تیمهای تحت رهبری بن لادن را نام برد. در ژوئن ۱۹۸۴ تایم گزارش داد که صدها تن از نیروهای بومی در پایگاههای سازمان سیا آموزشهای خود را با موفقیت به اتمام رسانیدند و اکنون مشغول درگیری با روسها می‌باشند.

مجله *خاورمیانه (The Middle East)* در تاریخ ۱/۹/۱۹۸۴، به نقل از منابع سیا، اعلام

کرد از مزدوران بومی تعلیم دیده به توسط کارشناسان سیا در پاکستان به عنوان جوخه‌های ضربتی مخفی آمریکا برای ضربه زدن به آنها که با سیاستهای ما در خاورمیانه مخالفاند استفاده خواهد شد. غالباً مهاجرین عرب و افغانی که در غرب

مشغول تحصیل می‌باشند می‌توانند در سطوح عالی امنیتی عمل کنند چرا که مسلمان‌اند و زبانهای عربی، فارسی و پشتو را بلدند و در دراز مدت در عملیات براندازی در ایران، نظارت بر اعراب و تضمین منافع بلندمدت آمریکا مورد استفاده قرار خواهند گرفت.^۱

مبارزه با اسلام‌گرایی و جایگزینی مهره‌های غرب در افغانستان

آمریکا به منظور تحقق یافتن استراتژی‌اش در افغانستان با پیشگامی (آی. اس. آی) پاکستان و همیاری طالبان در دستیابی و تأمین راه ارتباطی «چمن»، تورغندی عملاً حرکت خود را آغاز نمود. آمریکا برای حذف نیروهای جهادی به بهانه مبارزه با بنیادگرایی با همکاری پاکستان و همسویی عربستان، جنگهای خانمان‌سوز داخلی را در افغانستان راه انداختند. با سقوط شهرها و شهر کابل به دست طالبان، کشورهای پاکستان، عربستان و امارات متحده عربی، طالبان را به عنوان حکومت افغانستان به رسمیت شناختند.

با نقض حقوق بشر و سایر حقوق بین‌المللی از جانب طالبان، بعضی از نمایندگان کنگره آمریکا از آنها حمایت کردند. به گزارش شبکه تلویزیونی استار، یک نماینده کنگره گفت: آمریکا با ارسال کمکهای غذایی به بخشهای تحت کنترل طالبان از آنها حمایت می‌کند. در آمریکا بعضی عقیده دارند که در صورت ادامه کنترل طالبان بر افغانستان، انتقال نفت جمهوریهای آسیای میانه به غرب از طریق پاکستان آسان‌تر صورت خواهد گرفت.^۲

همان‌طور که برای پژوهشگران روشن و مبرهن است، یکی از مراکز تصمیم‌گیری در سیاست خارجی آمریکا سازمان سیا می‌باشد که به عنوان مهم‌ترین ابزار سیاسی ایدئولوژیک عمل می‌کند. روند تحولات فوق در افغانستان به توسط سازمان CIA کاملاً مشهود است؛ زیرا عملیات آن در افغانستان هم در راستای مبارزه با کمونیسم انجام می‌گرفت و هم برای انحراف جهاد و نیز در ساقط کردن مجاهدین به بهانه مبارزه با

۱. رضا گلپور، طالبان چگونه شکل گرفت.

۲. روزنامه کیهان، ۱۳۷۶/۱۲/۱۷.

تروریسم و بالاخره در راستای مسائل اقتصادی در قالب شرکتهای یونیکال و دلتا در رابطه با تمديد لوله‌های نفت و گاز عمل نمود.

بعد از شکست کمونیستها و پیروزی مجاهدین، استراتژی آمریکا در راستای سقوط انقلاب اسلامی افغانستان از طریق یک موج ضدانقلابی تحت عنوان گروه طالبان با حمایت آمریکا، پاکستان و عربستان، برای سرکوب مجاهدین و انقلابیون مسلمان ایجاد می‌گردد تا از یک طرف بتواند به عنوان نیروی بازدارنده بر ضد منافع جمهوری اسلامی ایران و روسیه عمل نماید و از طرف دیگر ملتی را که ۱۴ سال برای آزادی، استقلال و پیروزی انقلاب اسلامی تجارب نظامی و غرور ملی داشتند از میان بردارند. ظهور ضدانقلابی طالبان وسیله تثبیت اهداف سیا در افغانستان بود که همین امر فلسفه وجودی حمایت آمریکا از طالبان را نشان می‌دهد.^۱

نقش پاکستان در بحرانهای افغانستان

پاکستان کشور همسایه افغانستان در ابتدا خود را به عنوان حامی مجاهدین نشان داد و مرکز جذب کمکهای خارجی از آمریکا و اروپا برای مقاومت افغانستان قرار گرفت و برای نیل به اهدافش در افغانستان مراحل مختلفی را پیموده است. پاکستان برای جلوگیری از پیشروی شوروی به پشتیبانی از مجاهدین و جذب امکانات سیاسی، اقتصادی و نظامی از کشورهای مختلف جهان برای مجاهدین اقدام کرد. این کشور دارای استراتژیهای گوناگون در قبال تحولات افغانستان بوده است که در دو سطح مورد بررسی قرار می‌گیرد، قبل از خروج و بعد از خروج شوروی:

الف. استراتژی پاکستان قبل از خروج شوروی از افغانستان

۱. استراتژی حمایتی، در این مقطع استراتژی پاکستان در رابطه با افغانستان یک استراتژی حمایتی با توجه به اهداف خودش بوده است تا در قبال تهاجم ارتش سرخ و حاکمیت کمونیستها، از یک سو از پیشروی شوروی به سوی پاکستان و آبهای آزاد به وسیله مردم افغانستان جلوگیری نماید، از سوی دیگر مشمول کمکهای اقتصادی، نظامی

۱. میرآقا حقیقو، آمریکا، طالبان، منافع و اهداف.

و سیاسی غرب به ویژه آمریکا قرار گیرد. در راستای این استراتژی پاکستان تمامی مرزهای خود را به روی مجاهدین و مهاجرین باز گذاشت و با ایجاد اردوگاههای نظامی و کمپهای مهاجرین زمینه دریافت کمکهای جهانی را برای پاکستان فراهم آورد.

۲. **تقویت قدرت نظامی و دستیابی به سلاحهای اتمی و پیشرفته،** پاکستان در این مقطع تا آخرین مرحله تلاش نمود تا به بهانه تهاجم شوروی به پاکستان، بنیه نظامی خود را تقویت کند و سعی کرد تا به آمریکا بقبولاند که کمکهای نظامی قابل توجه به پاکستان نماید تا بتواند از هجوم شوروی و هند در امان بماند. از این رو، ضیاءالحق با توافقیهای ۱۹۷۹ با آمریکا اهرم قدرتمندی برای این موضوع به دست آورده بود؛ بر اساس این توافقها آمریکا می‌توانست وسایل جاسوسی الکترونیک در شمال پاکستان را برای اطلاع از آزمایشهای موشکی شوروی در آسیای مرکزی نصب کند و نیز سکوهایی پرتاب ماهواره را در داخل پاکستان مستقر نماید. پاکستان پس از تهاجم شوروی به افغانستان به عنوان یک دژ دفاعی غرب، در قبال شوروی و دولت خط مقدم برای کشورهای غربی به ویژه آمریکا اهمیت فوق‌العاده کسب نموده. آمریکا برای مصون ماندن پاکستان از حملات احتمالی شوروی و هند، در مورد تلاش پاکستان به منظور تولید سلاحهای اتمی، چشم‌پوشی و حتی به صورت غیرمستقیم کمک کرد و خود از یک طرف نیروهای دریایی‌اش را در اقیانوس هند تقویت نمود، و از سوی دیگر از طریق کمک به مقاومت افغانستان، نفوذش را در پاکستان تحکیم نمود. روابط بین سازمان سیا (C.I.A)ی آمریکا و آی.اس.آ (I.S.I)ی پاکستان به صورت مخفی و علنی وجود داشت و در زمان رژیم نظامی ضیاءالحق گسترش پیدا نمود. اسلام‌آباد در ابتدا برای نصب وسایل جاسوسی الکترونیک در شمال پاکستان در صدد استتار آن بود، اما بعد از مذاکرات با برژینسکی در فوریه ۱۹۸۰ در مورد افغانستان که به پاکستان سفر نموده بود، اجازه آن را داد.^۱

در مذاکرات ضیاءالحق و برژینسکی که پیشنهاد کمک ۴۰۰ میلیون دلاری را به پاکستان داد، ضیاءالحق آن را نپذیرفت و آن را قطره‌ای در اقیانوس نامید و، با اشاره به کمک سه میلیارد دلاری به مصر، گفت پاکستان خود را مستحق بیشتر از آن می‌داند.

به قول کوردووز، پاکستانیها توقع داشتند که آمریکا مسائل هسته‌ای آنها را نادیده بگیرد؛ زیرا به دکترین کارتر در ۱۹۸۰ مبنی بر اینکه آمریکا از منافع خود با تجهیزات نظامی در صورت لزوم دفاع می‌کند، توجه داشتند.^۱

ب. استراتژی پاکستان بعد از خروج شوروی

زمانی که قوای شوروی از افغانستان خارج شدند استراتژی پاکستان در قبال افغانستان تغییر کرد؛ زیرا پاکستان امنیت ملی خود را از ناحیه اسلحه و مهمات سنگین، که از ارتش سرخ شوروی در افغانستان باقی مانده بود، در خطر می‌دیدند؛ و از طرفی هم منافع ملی خود را در راستای تضعیف دولت همسو در افغانستان مشاهده می‌کرد. سازمانهای اطلاعاتی پاکستان درصدد آن برآمدند تا عده ای از فرماندهان جهادی، متنفذین و رهبران احزاب را که در طول جهاد با ایشان همکاری داشتند با سیاست پاکستان هماهنگ نموده به تضعیف یا تا سر حد مستعمره ساختن افغانستان کوشش کنند و در این زمینه اهداف و ابزار پاکستان به قرار زیر بود:

۱. **تضعیف تواناییهای ملی افغانستان:** در راستای اهداف استراتژیک پاکستان، این امر از طریق راه انداختن جنگهای داخلی در افغانستان و نابودی ابزارهای جنگی، ویرانی کارخانه‌های صنعتی و انتقال ماشین‌آلات آن به پاکستان، تخریب راههای ارتباطی از قبیل شاهراههای بین‌المللی، پلها و ... پاکستان در زمان حضور شوروی در افغانستان این کارها را شروع نموده بود. در آموزشهای نظامی‌ای که برای عده‌ای از مجاهدین در نظر گرفته بودند آنها را به تخریب مناطق صنعتی مانند سد، برق، کارخانجات و... برمی‌انگیختند. ماکیاول می‌گوید افزایش امنیت کشور همسایه می‌تواند موجب کاهش ضریب امنیتی کشور دیگر گردد. با اطلاعات نظامی‌ای که پاکستان از افغانستان داشت، می‌دانست که افغانستان بعد از پیروزی با دستیابی به ادوات نظامی قدرت بزرگی خواهد یافت که با توجه به تنشهای تاریخی بین دو کشور، به لحاظ توازن نظامی می‌تواند در آینده در دسری برای پاکستان باشد. بدین جهت، از زمان حضور شوروی در افغانستان کشور پاکستان مستقیماً در تضعیف تواناییهای ملی در افغانستان تلاشهای پیگیری به

۱. ثقفی عامری، استراتژی و تحولات ژئوپلیتیک پس از دوران جنگ سرد.

عمل آورده با استفاده از گفته ماکیاول که برای حفظ صلح در داخل مرزهای خود باید در داخل مرزهای دشمن جنگ ایجاد کرد، در این زمینه جنگهای خانمانسوزی راه، بعد از پیروزی و برقراری دولت اسلامی، در داخل افغانستان سازماندهی می‌کند تا توانمندیهای ملی را نابود سازد.

۲. ایجاد یک دولت ضعیف و همسو در افغانستان: برخی از نظریه‌پردازان علم سیاست معتقدند که همسایه دشمن است و همسایه همسایه می‌تواند دوست باشد. از این‌رو، منافع سیاسی دولتمردان پاکستان ایجاب می‌کرد تا در افغانستان بعد از سقوط کمونیستها در کابل یک دولت ضعیف و همسو با سیاستهای منطقه‌ای پاکستان به وجود بیاید تا مانند گذشته از یک سو دچار مناقشات مرزی با افغانستان نباشد و از جانب دیگر تشنجات مرزی دیگر با هندوستان، از طرف افغانستان که همواره با هند روابط دوستانه بوده است، دچار مانورهای سیاسی و تبلیغاتی نگردد.

۳. تبدیل افغانستان به بازار مصرف کالاهای پاکستانی: پاکستان کشوری است زراعتی که در این اواخر در حال صنعتی شدن است. از این جهت نیاز مبرم به داشتن بازار فروش برای کالاهای صادراتی خود دارد. از آنجا که کشور افغانستان در طول جنگهای چندین ساله هم زراعت خود را از دست داده و هم کارخانجات صنعتی راه، می‌تواند بازار خوبی برای پاکستان باشد. از این‌رو، نابودی بنیه‌های اقتصادی افغانستان از اهداف استراتژیک پاکستان بوده است.

۴. قطع روابط سیاسی افغانستان با هند و جمهوری اسلامی ایران: با وجود اختلاف شدید بین حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار با جمعیت اسلامی و ریاست جمهوری آقای ربانی، حمایت پاکستان از حزب اسلامی باعث گردید که دولت اسلامی افغانستان روابط خوبی با جمهوری اسلامی ایران برقرار نماید و همچنین با دولت هند و روسیه که در گذشته‌ها دولتهای افغانستان روابط دوستانه با هند داشتند. از جانب دیگر، اختلافات دیرینه هند و پاکستان و موضوع مناقشه افغانستان با پاکستان روی موضوع «خط دیورند» و پشتونستان، موجب آن گردید که پاکستان در راستای منافع ادعایش برای روابط یاد شده مانع ایجاد کند. روابط دولت اسلامی افغانستان با جمهوری اسلامی ایران و هند و از جانب دیگر دوستی هند و روسیه عکس‌العمل مثلث آمریکا، پاکستان و

عربستان را به دنبال داشت و این صفبندیها روابط جدیدی را در ژئوپلیتیک منطقه ایجاد نمود.

۵. تسلط بر راههای ارتباطی آسیای مرکزی و اقیانوس هند و تسخیر بازارهای نفت

و گاز: اهداف پاکستان در افغانستان، علاوه بر خصومت تاریخی‌اش با هند و افغانستان از بعد اقتصادی هم قابل تذکر می‌باشد. در این زمینه، پاکستان تلاش کرد تا بازارهای آسیای مرکزی را به لحاظ نفت و گاز در انحصار خود داشته باشد. بدین‌منظور، موانع زیادی ایجاد نمود تا یک دولت ضعیف و همسو در افغانستان بر سر کار بیاید که هر وقت خواست لوله‌های نفت و گاز را به نفع خود قطع کند یا تصرف نماید.

۶. تبدیل افغانستان به کشور حائل: پاکستان تمایلی به ایفای نقش از طرف

افغانستان در منطقه نشان نمی‌دهد. به همین دلیل پاکستان از وجود بحرانهای طولانی در این کشور خشنود به نظر می‌رسد و سعی در وسعت دادن به بحرانهای جدیدی در افغانستان نیز دارد و سعی می‌کند از افغانستان به عنوان کشوری حائل در راستای منافع بین‌المللی خود بهره‌برداری نماید.

۷. خاتمه بخشیدن به موضوع دیورند: معاهده دیورند که در ۱۲ نوامبر ۱۹۸۳

مطابق با دوم جمادی‌الاول ۱۳۱۱ هجری قمری بین امیرعبدالرحمن خان پادشاه وقت افغانستان و سرهبری مارتیمر دیورند نماینده دولت انگلستان (سکرتر امور خارجه هند در کابل) منعقد گردید از موافقت‌نامه‌هایی است که بعد از تأسیس کشور پاکستان بدین‌سو، همیشه یک موضوع تنش‌زا بین دولت‌های افغانستان و پاکستان بوده که خودمختاری و تجزیه‌طلبی پشتونها را از پاکستان هر لحظه تشدید می‌کند. در سال ۱۸۸۸ دولت انگلیس توانست در برابر خطر روسیه به مدت کوتاهی مسیر کابل، غزنی و قندهار را اشغال کند و بر معابر خیبر و بولان که قبلاً به دست آورده بود را تحت اداره نظامی خود قرار دهد. در نتیجه تضادهایی در روابط دو کشور رخ داده و بالاخره در تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۹۳ سرحد شرقی و جنوبی افغانستان، از قسمت واخان تا سرحد ایران به نام خط دیورند شهرت یافت. به موجب این معاهده و بر اثر فشار انگلیس دولت افغانستان از ادعا بر مناطق صوتی، باجور، چترال و زیرستان و چمن صرف‌نظر کرد. در مقابل، با رضایت انگلستان دره کنر تا اسمار و بیرمل در وزیرستان جزو افغانستان گردید. در مقابل دولت انگلیس حاضر شد کمک مالی به دولت افغانستان را از دوازده

لک (یک لک = صد هزار [؟]) به هجده لک کلدار افزایش دهد.^۱ طبق این معاهده، که به اجبار بر امیر عبدالرحمن خان تحمیل گردیده بود، مناطق زیادی از خاک افغانستان به تصرف دولت انگلیس در آمد، که هیچ‌گاه مورد قبول مردم افغانستان، به ویژه قشر تحصیلکرده، واقع نگردید. یکی از اهداف استراتژیک پاکستان این بود که در زمان مجاهدین مسئله حل شود و مرز ثابت بین افغانستان و پاکستان معین گردد و موضوع خودمختاری پشتونها منتهی گردد.

۸. **سد نفوذ روسیه و هندوستان:** کشور پاکستان قبل از جنگ جهانی دوم بخشی از هندوستان بود که مستعمره انگلیس به شمار می‌آمد و بعد از جنگ دوم به عنوان یک کشور مستقل و همسو با آمریکا عرض وجود نمود.

در گذشته، پاکستان خط مقدم جبهه انگلیس در برابر روسیه بود و اکنون به عنوان راهگشای مؤثر سیاستهای استراتژیک آمریکا مطرح است. کشور هندوستان بعد از تجزیه پاکستان از همپیمانان استراتژیک شوروی و روسیه در برابر پاکستان بوده است. از این‌رو، پاکستان دشمن مشترک روسها و هندیها محسوب می‌گردد؛ و نفوذ این دو کشور همیشه برای فشار بر پاکستان از طریق افغانستان بوده است. نزاع همیشگی افغانستان و پاکستان بر سر مناطق وسیعی که در زمان سلطه انگلیس بر هند، از پیکره افغانستان جدا گردید، می‌باشد. این مناطق در قلمرو پاکستان می‌باشد. در واقع، پاکستان با هند، که متحد استراتژیک روسیه است، خصومت می‌ورزد. پاکستان دشمن مشترک هر سه کشور است. یکی از اهداف پاکستان تضعیف کشور افغانستان به منظور جلوگیری از نفوذ روسیه و هند می‌باشد.

۹. **افغانستان میدان تمرین و مانورهای جنگی پاکستان:** دولت پاکستان از بدو تأسیس خود با هر یک از همسایگانش به نحوی مشکل داشته است. منازعات با افغانستان در مورد خط دیورند، با هندوستان به دلیل جامو و کشمیر که تاکنون منجر به درگیری بین دو کشور گردیده است، با روسها هم به علت راهگشایی آمریکا به منطقه، با جمهوری اسلامی ایران به سبب تشکیل گروه طالبان و حتی با چین هم به خاطر آموزش عده‌ای از مسلمانان سین‌کیانگ زیر نظر طالبان و در خط طالبان. در واقع پاکستان با تمامی همسایگان خود مشکل دارد و هر لحظه احتمال دارد جنگ بین هند

و پاکستان در بگیرد. بدین جهت پاکستان، افغانستان را میدان مانور و تمرین جنگهای خود قرار داده است.

نقش عربستان و امارات متحده عربی در بحران افغانستان

این دو کشور، و مخصوصاً عربستان، در دوران حضور شوروی در افغانستان از کشورهای تأمین کننده مالی عده‌ای از مجاهدین محسوب می شدند.

الف. عربستان: نقشی که عربستان بر عهده داشت طی سه مرحله انجام گرفت: در مرحله اول (۱۳۵۴-۱۳۵۷) عربستان با هماهنگی دولت شاهنشاهی ایران و کشور مصر، محمد داوود اولین رئیس جمهور افغانستان را با کمکهای پولی و دادن اعتبارات مالی از جانب مسکو به سوی غرب کشاندند و افغانستان را در حوزه اقتصادی و امنیتی و منطقه‌ای غرب قرار دادند. در این زمینه، ملک فیصل پادشاه وقت عربستان تلاشهای زیادی در جهت مبارزه با کمونیسم انجام داده و در دور ساختن داوودخان از سوی بلوک شرق به جانب بلوک غرب نقش مهمی داشت.

مرحله دوم (۱۳۵۷-۱۳۷۱) که همزمان با سقوط دولت داوودخان و کودتای هفتم ثور به رهبری حزب دموکراتیک خلق و تجاوز شوروی به افغانستان، قیام مردم مسلمان علیه شوروی و مهاجرتهای عظیم مردم افغانستان به کشورهای ایران و پاکستان بود. از سوی دیگر، پیروزی انقلاب اسلامی ایران موجب دوری غرب و آمریکا از منطقه گردید و شعارهای انقلاب اسلامی برای غرب، از جمله آمریکا و طرفدارانش، خوشایند نبود؛ اما پیروزی انقلاب موجب حمایت متقابل جمهوری اسلامی و جنبشهای اسلامی منطقه از همدیگر شد و عامل بیداری مسلمانان گردید.

تلاشهای غرب برای ایجاد اختلاف بین کشورهای اسلامی شروع شد و در این راستا اختلافاتی میان عربستان و جمهوری اسلامی ایران پدید آمد. عربستان هم از نظر سیاسی مخالف شعارهای مطرح شده در ایران بود. دامن زدن به این اختلافات از سوی پاکستان باعث تشکیل و رشد گروه تروریستی سپاه صحابه و وهابیت گردید و عربستان برای جلوگیری از نفوذ جمهوری اسلامی ایران سرمایه‌گذاری کرد.

مرحله سوم (۱۳۷۱-۱۳۷۸) همزمان با سقوط دولت کمونیستی و روی کار آمدن مجاهدین بود. در این زمان رقابت شدیدی میان سه کشور عربستان، پاکستان و ایران وجود داشت. جمهوری اسلامی ایران سعی در حمایت مجاهدین و دولت اسلامی افغانستان داشت ولی عربستان، پاکستان و امارات متحده عربی با همکاری امریکا نیروهای طالبان را به وجود آوردند.

حضور چشمگیر حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی و حمایت جمهوری اسلامی ایران از دولت اسلامی افغانستان سبب شد سازمان سیای آمریکا و سازمان آی.اس.آی پاکستان جنگهای حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی سیاف را طراحی نمودند که بعداً باعث تیرگی روابط دولت اسلامی افغانستان به ریاست استاد ربانی با عربستان سعودی گردید. پاکستان و عربستان برای جلوگیری از نفوذ جمهوری اسلامی ایران وارد صحنه شدند و طالبان را به قدرت رسانیدند و...

ب. رقابت امارات متحده عربی با جمهوری اسلامی ایران در افغانستان: اختلافات کشور امارات متحده عربی و جمهوری اسلامی ایران، عمدتاً بر سر جزایر تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی می‌باشد که هر کدام از این دو کشور بر مالکیت خود بر سه جزیره مذکور تأکید دارند اما عملاً دو جزیره تنب بزرگ و تنب کوچک در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران است و جزیره ابوموسی مشترکاً از سوی این دو کشور اداره می‌شود.

زمانی که طالبان قدرت را در افغانستان به دست گرفتند امارات متحده، با هماهنگی پاکستان و عربستان، به خاطر اعمال فشار سیاسی بر جمهوری اسلامی ایران به تقویت طالبان پرداختند. در مرحله قبل از آن، با سقوط مزار شریف به دست طالبان، سه کشور مذکور دولت طالبان را به رسمیت شناختند.

بعد از آن، امارات متحده به کمکهای خود به این گروه ادامه داد و حتی با خرید سلاحهای سبک و سنگین و برای طالبان از آنها حمایت جدی نمود. آنگاه در زمان سقوط بامیان، امارات متحده مبالغ هنگفتی در اختیار طالبان قرار داد و نفربرهای مخصوص حمل نیرو و سلاح برای آنها خریداری کرد. بدون شک، اختلافات امارات

متحده عربی با جمهوری اسلامی بر سر جزایر سه‌گانه در خلیج فارس عامل اصلی کمکهای امارات به طالبان و تلاش برای استقرار رژیم ضد ایرانی در افغانستان می‌باشد.^۱

راههایی برای حل بحرانهای موجود

از آنجایی که بحرانهای موجود در دو محور داخلی و خارجی بررسی شد، با توجه به مطالب پیشین، راه‌های زیر به اختصار بررسی می‌شوند:

۱. اسلام به عنوان محوریت عقیده و هویت مشترک و ایدئولوژی پرتوان و تحرک، برای ساختار جامعه افغانستان، عامل همبستگی تمامی مردم و اهرم مؤثر در برابر اندیشه‌های سکولاریستی در افغانستان تثبیت گردیده است که در بازگشت به هویت اسلامی، معضلات قومی، قبیله‌ای، منطقه‌ای و... مرتفع می‌گردد. در آن صورت، ملت مجاهد افغانستان به فطرت خدادادیش بازگشته نه تنها با هم هماهنگ بلکه با تمامی موجودات (از اتم تا ستارگان) همسو خواهد شد چرا که همه یک مسجود دارند و همگی دارای یک معبود می‌باشند؛ و تنها با به دست آوردن هویت توحیدی، تمامی مشکلات از سر راه برداشته خواهد شد.

۲. قطع مداخلات خارجی: در این مورد باید کشورها و مجامع بین‌المللی، به ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد، تجاوزات خارجی در افغانستان را تقبیح کنند و مطابق منشور سازمان ملل اقدامات قانونی به عمل آورند. این خواسته برحق مردم مسلمان افغانستان می‌باشد که آمریکا و «ناتو» بدون قید و شرط از افغانستان خارج شوند و پاکستان هم به مداخلاتش خاتمه دهد.

۳. ضرورت نهضت اخلاقی در سیاست: جامعه سیاسی ما اکنون محتاج یک نهضت اخلاقی است؛ زیرا پدیده بی‌اخلاقی سیاسی در حال گستردگی خطرناکی قرار گرفته است. این پدیده برای جامعه‌ای که دین و آموزه‌های ارزشی آن راهبرد سیاستمدارانش بوده است به صورت دردناکی محسوس است. اگر این خصیصه ویرانگر درمان نگردهد، آنها در سراسی بی‌ضد اخلاقی قرار گرفته به سمت قهقرا و سقوط رفته ملت مجاهد‌پرور را نیز با خود همراه خواهند نمود. لذا باید توجه داشت در شرایط کنونی همه باید بازگشت به

اخلاق کریمه رسول اکرم(ص) نمایند؛ زیرا آن رسول(ص) رحمت فرموده است اِنِّی بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ. که نتیجه آن بدین صورت می باشد:

۱. مسئولیت انسان در برابر خود؛

۲. مسئولیت در مقابل جامعه؛

۳. مسئولیت در پیشگاه خداوند.

۴. انقلاب فرهنگی: فرهنگ عبارت است از تمامی باورها، ارزشها، هنجارها، افعال و اقوال جوامع انسانی، مجموعه معارف نظری و عملی، مادی و معنوی، اعتقادات و عادات. در این عصر، تحول فرهنگی و مبارزه با فرهنگ استعماری یکی از ضروریات مبرم می‌باشد. نسل فعلی در جست و جوی مبانی اعتقادی مستدل و ارزشهای اخلاقی روشن‌تر و راهنمایان واقعی هستند. البته اسلام ناب محمدی با خصوصیت چند بعدی و وسعتی که دارد با تحولات و تطورات جامعه در اعصار و قرون همچنان جاوید مانده است؛ ولی مدت زمانی بود که در اثر بیگانه شدن جوانان با میراث فرهنگ اسلامی و کمبود مبلغان واقعی، پرده‌های مبهمات، خرافات، انحرافات و اختلافات به روی چهره تابناک اسلام کشیده شده، انحطاط اخلاقی و استعمار فرهنگی را به وجود آورده بودند. اکنون که پرده‌های ضخیم خرافات کنار رفته‌اند، امت اسلامی، پس از چشیدن طعم تلخ مادیات منهای معنویات، به اصل خود بازگشته و در مقابل تهاجم فرهنگی دشمنان قرار گرفته‌اند. به طور قطع تنها فرهنگی که مطابق با موازین علمی و عقلی است و می‌تواند جوابگوی مقتضیات زمان و احتیاجات عصر باشد فرهنگ متعالی اسلام است و بس. انقلاب فرهنگی یعنی دگرگونی ارزشها و هنجارها، عصیان در برابر بیداد، پوچیها، برهنگیها، تحجر و پیروی از غرب؛ و تحول فرهنگی یعنی ایستادگی بر ضد وضع موجود، رسیدن به وضع مطلوب و نفی سکولاریسم در تمامی ابعادش.

باید دلیرانه بر پیکر الحاد و مادیگری تاخت و سستی و نادرستی آن را هویدا کرد. بشر اسیر در چنگال جاهلیت مدرن قرن بیست و یکم را باید نجات داد. بر سر سردمداران فساد اخلاقی و اجتماعی باید کوبید. این دستور قرآن عظیم‌الشان است که می‌فرماید: یا ایها المدثر، قُمْ فَأَنْذِرْ (سوره مدثر، آیه‌های ۱ و ۲) الذین یبْلَغُونَ رِسالَاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَا یَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ (سوره احزاب، ۳۹) یعنی: ای جامه به خود پیچیده

قیام کن، برخیز و مردم را برحذر دار. آنان که رسالت‌های الهی را تبلیغ می‌کنند و از خداوند خوف و خشیت دارند و از غیر خدا به هیچ‌وجه نمی‌ترسند.

جمله‌های قیام کن، دعوت کن و تبلیغ اینکه مبلغان رسالت الهی از کسی نمی‌ترسند، دستور و تأکید است که باید در برابر استکبار ایستادگی کرد و ریشه ستم را سوزانید، استعمار را نابود کرد، استکبار را باید به زانو درآورد، در مقابل هر باطلی، به‌رغم هر مصلحتی، باید ایستاد.

۵. **جهاد اکبر مبنای انقلاب فرهنگی:** هدف از زندگی روشنی‌بخش و سازنده انسانی جز کشتش، کوشش و مبارزه برای تکامل، بهتر زیستن و ساختن مدینه فاضله معنی دیگری ندارد.

خوردن و خوابیدن، ساختن و ویران کردن، شبانه‌روز برای شکم دویدن، حتی تحت عنوان و پوشش دین، اگر برای خدا نباشد از اعمال مشترک انسان با حیوان می‌باشند. جهاد در راه تکامل، تمدن و دانش با دشمنان و متجاوزان جهاد اصغر است؛ جهاد اکبر عبارت است از مبارزه با هواهای نفسانی و خواسته‌های شیطانی، تقویت و تربیت اخلاقی، فضائل انسانی، تزکیه نفس و پرورش اراده. چنانچه پیامبر(ص) بعد از برگشتن پیروزمندانه مجاهدان فرمودند: *مرحبا بقوم قضاو الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر؟ فقیل: یا رسول الله ما الجهاد الاکبر؛ قال(ص): جهاد النفس. آفرین به قومی که به جا آورد جهاد کوچک‌تر را و باقی است بر آنها جهاد بزرگ‌تر.* از حضرت پرسیدند جهاد اکبر چیست؟ آن حضرت فرمود جهاد با نفس.^۱

مبارزه با نفس از آن جهت دارای اهمیت است که پایه نظم و مدار حُسن زندگی بر محور ارزشها، معنویت و ملکات فاضله انسانی و الهی استوار شده است. توجه به غیر خدا، انسان را در پس حجابهای ظلمانی نگه می‌دارد. دنیا وسیله توجه به حق است تا حجابهای ظلمانی را به حجابهای نورانی مبدل می‌سازد. در این صورت خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: *الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور*.^۲ وقتی که خداوند او را از ظلمات خارج و به روشنایی وارد نماید، او دیگر مرتکب گناه نمی‌شود، غیبت

۱. *وسائل الشیعه*، ج ۶، ص ۱۳۴.

۲. بقره، آیه ۲۷۵.

نمی‌کند، تهمت نمی‌زند، به برادر ایمانی خود حسد نمی‌ورزد، در قلب خود احساس نورانیت کرده دنیا را به عنوان محل زندگی موقت دانسته هدفش رسیدن به آخرت در جوار حق می‌باشد، به دنیا و ما فیها به صورت وسیله نگریسته خود را ابدیت‌خواه می‌داند. هرکسی زمینه هدایت را که ایمان به خدا باشد در خود ایجاد کند، خداوند قلب و نفس او را نجات داده راهنمایی می‌کند. پس هر کس باید با ترک عادات بد و توبه، با عزم جزم و توکل، سعی و مراقبه، محاسبه از نفس، در صورت ارتکاب گناه مؤاخذه، اصلاح فکر و نیت، در کل مجاهده با نفس و وفای به عهد خود را خالص نماید.

اگر انسان بر دشمن درونش که همان نفس اماره است پیروز گردد، بر دشمنان دیگر همچون استکبار جهانی، که دشمن رو در رو می‌باشد، نیز پیروز می‌گردد. تا انسان خود را تزکیه، خالص و خدایی نکند و خود محوری و منیت را کنار نگذارد، مقهور هواها و هوسهایش خواهد بود. در این رابطه امام خمینی آن عبدصالح خدا می‌گوید: اگر تهذیب در کار نباشد علم توحید هم به درد نمی‌خورد؛ همان علم توحید اگر بدون تزکیه باشد حجاب اکبر است و انسان را از خدا دورتر می‌کند.

بنابراین و با توجه به راه‌حلهایی که مطرح شد، این راه‌حل مؤثرتر و کارآمدتر مبنای تمامی راه‌حلها در بحرانهای موجود می‌باشد که بر محور خداخواهی بنا گردیده است. در این صورت پیروزی نهایی نصیب ملت مسلمان و مجاهد افغانستان خواهد گردید. از همین جاست که خون شهدای میلیونی به هدر نرفته دشمنان به زانو در آمده از کشور اخراج می‌شوند و عدالت اجتماعی در سایه حاکمیت قرآن مجید برقرار می‌گردد و در راستای تهذیب، تزکیه و مبارزه با نفس مسلمانان به فوز عظیم نائل خواهند شد.

نگاهی بر روابط افغانستان و پاکستان

محمدعلی بهمنی قاجار*

مقدمه

کنفرانس بن و تشکیل دولت موقت افغانستان نویدبخش شروع عصری جدید در روابط بین دو کشور افغانستان و پاکستان بود. علاوه بر همسایگی، اشتراکات عمیق نژادی، فرهنگی و تاریخی این دو کشور موجب شده است که هر گونه تنش در روابط آنها، بر فضای سیاسی داخلی شان و، حتی فراتر از آن، بر معادلات سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی تأثیر بگذارد. در این نوشتار، به گونه‌ای گذرا، به پیشینه تاریخی روابط افغانستان و پاکستان و سپس به عوامل تأثیرگذار بر آن روابط اشاره می‌شود.

۱. پیشینه تاریخی روابط افغانستان و پاکستان

سیر تاریخی روابط افغانستان و پاکستان را می‌توان به چهار مقطع مهم تقسیم کرد. دوره اول فاصله سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۷ را در بر می‌گیرد. در این دوره، مسئله

پشتونستان بر روابط دو کشور سایه افکنده بود و منشأ بروز اختلافات بسیاری شد. در دوره دوم که از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ طول کشید، نهضت مقاومت افغانستان شکل گرفت و پاکستان به یکی از کشورهای خط مقدم جبهه کمک به مجاهدین تبدیل شد. دوره سوم از پیروزی مجاهدین آغاز شد و تا سال ۱۳۸۰، یعنی مقطع تحولات پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در آمریکا به طول انجامید. در این دوره، پاکستان، با حمایت از گلبدین حکمتیار و پس از آن طالبان، به بی‌ثباتی و ناامنی در افغانستان دامن زد. سرانجام، در مرحله چهارم، یعنی دوران پس از اجلاس بن در سال ۱۳۸۵ که مناسبات افغانستان و پاکستان وارد عصر نوینی گردید. مهم‌ترین ویژگی آن ادعای دولت افغانستان در مورد پشتیبانی پاکستان از شورشیان طالبان است.

الف - روابط دو کشور بین سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۴۷ (۱۳۵۷ - ۱۳۲۶)

در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) استعمار انگلیس مجبور به خروج از شبه قاره هند شد و جای خود را به دو دولت هند و پاکستان داد. تشکیل کشور پاکستان با مخالفت دولت افغانستان مواجه شد؛ زیرا این دولت ترسیم مرزهای جنوبی کشور خود را ناشی از فشارهای نظامی و سیاسی استعمار می‌دانست و بر این باور بود که حدود واقعی افغانستان قلمرو امپراتوری درانی است و جدا کردن مناطقی مانند کشمیر، پیشاور و پنجاب از حکومت کابل نتیجه دسیسه‌های استعمار بوده و با پایان گرفتن سلطه استعمار در منطقه، همه قواعد سیاسی ناشی از حضور استعمار از جمله قرار دادهای گندمک و دیوراند که بین حکومت انگلیسی هند و حکومت افغانستان منعقد شد باید باطل و بی‌اثر شود.^۱ جمعیت زیاد افغانها (پشتونها) در ایالات سرحد و بلوچستان به دولت افغانستان برای پیگیری این خواسته انگیزه می‌داد و باعث شده بود که افغانها با ایجاد کشور پاکستان مخالفت کنند و در صورت تشکیل چنین کشوری برای به رسمیت شناختن آن خواستار الحاق سرحد آزاد، وزیرستان و بلوچستان به میهن خود شوند.^۲

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*. تهران، انتشارات عرفان، ۱۳۷۴. ص ۶۶۶.

۲. س.م.بورگ و لارنس زیراپنگ، *تاریخ روابط خارجی پاکستان*. ترجمه ایرج وفایی. تهران، انتشارات کویر، ۱۳۷۷.

در برابر این نظریات افغانستان، سیاستمداران دولت تازه تأسیس شده پاکستان دیدگاههای کاملاً متفاوتی داشتند. آنها تجاوزات استعمار به افغانستان را قبول داشتند؛ اما اظهار می‌کردند که استعمار انگلیس به تمام منطقه تجاوز کرده است و کابل و جلال‌آباد نیز مانند سایر مناطق تحت سلطه حکومت گورکانی هند مورد هجوم واقع شده‌اند. پاکستانیها کابل را «هند صغیر» نام نهاده بودند و می‌گفتند که بعد از خروج استعمار و تقسیم حکومت انگلیسی هند به دو منطقه هند و پاکستان باید افغانستان هم به عنوان قطعه‌ای از سرزمینهای مسلمان‌نشین شبه قاره هند به پاکستان ملحق شود. سیاست خارجی پاکستان نیز مانند افغانها کابل و جلال‌آباد را کمترین سهم خود می‌دانست و خواستار الحاق کابل به پیشاور بود.^۱ البته دولت پاکستان همواره بر استقلال و تمامیت ارضی کشور همسایه خود تأکید می‌کرد و فقط در برابر ادعاهای افغانها و مستندات تاریخی آنها چنین دلایلی را مطرح می‌کرد.

در چنین فضایی، روابط افغانستان و پاکستان با سوء تفاهم و خصومت شروع شد و حتی این تضاد در صحنه سیاست بین‌المللی نیز نمود یافت که نمونه آن مخالفت افغانستان با پیوستن پاکستان به مجمع عمومی سازمان ملل متحد بود.^۲ الغای معاهده دیوراند از سوی مجلس شورای ملی افغانستان در چهارم مرداد ۱۳۲۸ و شورش در ایالات سرحد و بلوچستان در مخالفت با دولت پاکستان — که پاکستانیها آن را به تحریک افغانستان می‌دانستند — موجبات تیرگی هرچه بیشتر روابط افغانستان و پاکستان را فراهم آورد.^۳

پس از روی کار آمدن دولت محمد داوود خان در ۱۴ شهریور ۱۳۳۲، روابط دو کشور متشنج‌تر از پیش شد؛ به ویژه به این علت که آزادی پشتونستان (مناطق پشتون‌نشین پاکستان) محور اصلی سیاستهای دولت جدید افغانستان بود.^۴ در این زمان دولت پاکستان از حالت یک کشور بیطرف در صحنه سیاست بین‌المللی خارج شد و با عضویت

۱. بورگ و زیراپنگ، ص ۱۰۱.

۲. همان، ص ۸۴.

۳. اسناد وزارت امور خارجه، اسناد نمایندگی کابل، کارتن ۲۰۷، پرونده ۱۷۴، نمره ۹/خ/م، ۱۳۲۹/۷/۲۲.

۴. ن.ش. حق شناس. *دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد خان تا بیرک*. تهران، انتشارات کمیته

فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان، ۱۳۶۳. ص ۹۱.

در پیمان بغداد (۱۳۳۴ / ۱۹۵۵) به جرگه متحدان جهان غرب پیوست. دولت افغانستان نیز به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک شد و، بدین ترتیب، منازعه بین افغانستان و پاکستان به یکی از ابعاد جنگ سرد میان آمریکا و شوروی تبدیل شد و پشتونستان صحنه نبرد این دو ابر قدرت گردید. این امر در تشدید اختلافات افغانستان و پاکستان تأثیر بسزایی داشت. در فروردین ۱۳۳۴، دولت پاکستان تصمیم گرفت با ادغام بخشهای مختلف ناحیه غربی پاکستان، یک واحد کشوری با نام «پاکستان غربی» به وجود آورد؛ اما دولت افغانستان این عمل دولت پاکستان را اقدامی برخلاف آزادیهای داخلی مردم پشتون ایالات سرحد و بلوچستان و تجاوز به منافع ملی افغانها دانست.

سردار محمد داوود خان، صدر اعظم افغانستان، در اعتراض به اقدام دولت پاکستان در هشتم فروردین ۱۳۳۴، بیانیه پرشوری خطاب به ملت افغانستان صادر کرد و، ضمن محکوم کردن عمل پاکستانیها، بار دیگر تأکید کرد که به هیچ وجه اراضی پشتونستان را جزو خاک پاکستان نمی‌داند.^۱ پس از صدور این بیانیه، مردم کابل که احساساتشان به شدت تحریک شده بود، در روز نهم فروردین به سفارت پاکستان در کابل حمله کردند و پرچم این کشور را از فراز سفارتخانه به زیر آوردند و آتش زدند و پرچم پشتونستان را به جای آن به اهتزاز در آوردند. متعاقب آن، مردمی که به‌زعم افغانها، پنجابی بودند به کنسولگری افغانستان در پیشاور حمله کردند و به پرچم افغانستان بیحرمتی کردند.^۲ بر اثر این وقایع، روابط سیاسی بین دو کشور بیش از شش ماه قطع شد تا آنکه در تاریخهای ۲۱ و ۲۳ شهریور، با افتتاح مجدد نمایندگیهای سیاسی پاکستان و افغانستان در کابل و پیشاور، روابط سیاسی دو کشور از سر گرفته شد.^۳

پس از برقراری مجدد روابط سیاسی بین افغانستان و پاکستان، باز هم تنشهایی در روابط بین دو دولت به وجود آمد که تشکیل لویه جرگه اضطراری در آبان ۱۳۳۴ نمود بارز آن بود. در این نشست، بیانیه‌ای تصویب شد که در بند سوم آن به صراحت آمده بود: «ملت افغانستان به هیچ وجه علاقه‌های پشتونستان (اراضی پشتونستان) را جزو

۱. اسناد وزارت امور خارجه، اسناد نمایندگی کابل، ک ۲۳۳، پ ۶۵، نمره ۳، ۱۳۳۴/۱/۸.

۲. همان، نمره ۲، ۱۳۳۴/۱/۲.

۳. همان، نمره ۷۷، ۱، ۱۳۳۴/۶/۲۳.

پاکستان نمی‌داند.^۱ با وجود این مصوبه لویه جرگه، دو دولت افغانستان و پاکستان اقداماتی برای بهبود روابط دو جانبه انجام دادند و حتی سفرهایی رسمی بین مقامات عالی رتبه دو کشور صورت گرفت که مهم‌ترین دستاورد این سفرها، انعقاد قرارداد ترانزیتی بین افغانستان و پاکستان در خرداد ۱۳۳۷ (مه ۱۹۵۸) بود.^۲ اما تحریکات قبایل پشتون «باجور» و اتمانخیل بر ضد پاکستان در بهمن ۱۳۳۸^۳ و مسافرت خروشچف به کابل در اسفند ۱۳۳۸ و حمایت صریح وی از موضع افغانستان در مسئله پشتونستان^۴ باعث شد که سردار داوودخان، صدراعظم افغانستان، سیاست تندی بر ضد دولت پاکستان اتخاذ کند که با واکنش بسیار تند ایوب خان، رئیس جمهور پاکستان، مواجه و روابط دو کشور مجدداً قطع شد (۱۵ شهریور، ۱۳۴۰).^۵

این قطع رابطه تا هفتم خرداد ۱۳۴۲ ادامه یافت. در این سال، دو دولت با میانجیگری ایران تصمیم به برقراری مجدد رابطه سیاسی گرفتند و با نظارت دولت ایران، موافقتنامه تهران را منعقد کردند و پایبندی به مجموعه‌ای از اصول سیاسی و حقوقی را متعهد شدند.^۶ در پی انعقاد موافقتنامه تهران، از تنشهای موجود در روابط دو کشور کاسته شد؛ به ویژه که در افغانستان نیز دولت سردار داوودخان ساقط شد و جای خود را به دولت دکتر محمد یوسف داد. در عصر دولت دکتر محمد یوسف و جانشینان وی سردی شدیدی بر روابط افغانستان و پاکستان حاکم بود؛ اما از مناقشات سیاسی و نظامی دو کشور به نسبت زیاد کاسته شده بود.^۷

با کودتای نظامی سردار داوودخان بر ضد ظاهرشاه در ۲۶ تیر ۱۳۵۲ و اعلام پشتونستان به عنوان یکی از محورهای سیاسی حکومت خود، روابط افغانستان و

۱. همان، ک ۲۳۸، پ ۶۹، نمره ۱۹۰، ۱۳۳۵/۱/۳۰.

۲. همان، ک ۲۴۹، پ ۴۴، نمره ۵۸۱، ۱۳۳۷/۳/۱۵.

۳. همان، ک ۲۵۶، پ ۶۵، نمره ۲۹۴۵، ۱۳۳۸/۱۱/۱۳.

۴. همان، نمره ۳۳۲۳، ۱۳۳۸/۱۲/۲۲.

۵. همان، ک ۲۷۷، پ ۱۲۱، نمره ۳۳۶۶۵، ۱۳۴۰/۱/۱۹.

۶. سالنامه وزارت امور خارجه در سال ۱۳۴۲، چاپ اداره کل اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه، ص ۱۲۰.

۷. حق‌شناس، صص ۲۸-۲۲۷.

پاکستان بار دیگر تیره شد.^۱ تیرگی مناسبات سیاسی دو دولت تا سال ۱۳۵۵ طول کشید. در این سال بوتو، رئیس جمهور پاکستان، به کابل مسافرت کرد و داوودخان متقاعد شد اختلافات خود را با پاکستان تنها از طریق سیاسی حل و فصل کند.

از ۱۳۵۵ تا کودتای نظامی حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر ضد داوودخان در هفتم اردیبهشت ۱۳۵۷ روند مناسبات افغانستان و پاکستان رو به بهبود بود. اما کودتای کمونیستی اردیبهشت ۱۳۵۷ و واکنش حکومت پاکستان نسبت به این مسئله سرآغاز دوران تازه‌ای در روابط بین افغانستان و پاکستان بود.

ب) روابط دو کشور بین سالهای ۱۹۹۲ - ۱۹۷۸ (۱۳۷۱ - ۱۳۵۷)

پس از روی کار آمدن حکومت نور محمد تره‌کی در کابل، با وجود ابراز مخالفت مردم با حکومت جدید، مشروعیت بین‌المللی دولت افغانستان مورد تأیید همه قدرتهای بین‌المللی و منطقه‌ای قرار گرفت. دولت پاکستان نیز دولت جدید افغانستان را به رسمیت شناخت و با آن رابطه دوستانه‌ای برقرار کرد. اما کودتای حفیظ‌الله امین بر ضد نور محمد تره‌کی در ۲۵ شهریور ۱۳۵۸ (۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹) و متعاقب آن لشکرکشی ارتش سرخ شوروی به افغانستان، عزل امین و انتخاب ببرک کارمل به ریاست دولت افغانستان واکنش شدید جامعه جهانی را همراه داشت. در این میان، دولت پاکستان و شخص ضیاءالحق، رئیس جمهور پاکستان، که پذیرای هزاران تن از مهاجران افغان بودند، به مثابه خط مقدم جبهه ضد شوروی عمل می‌کردند و در طول چهارده سال، با جذب کمکهای مالی، سیاسی و نظامی کشورهایمانند آمریکا و عربستان و سازماندهی تشکیلات سیاسی مخالف دولت کابل، در برافروختن آتش جنگی تمام‌عیار در افغانستان نقش اساسی داشتند.^۲

مجاهدین در هفتم اردیبهشت ۱۳۷۱ (۲۷ آوریل ۱۹۹۲) کابل را آزاد کردند و، به این ترتیب، به دوره‌ای پایان دادند که دولت پاکستان با حمایت ملت افغانستان و افکار

۱. همان، ص ۲۳۶.

۲. احمدرشید طالبان، *اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید*. ترجمه اسدالله شفایی و صادق باقری، تهران، انتشارات دانش

هستی، ۱۳۷۹. ص ۲۰۳.

عمومی جامعه جهانی به پشتیبانی از مجاهدین افغان در جنگ با نیروهای متجاوز شوروی می‌پرداخت.

ج) روابط دو کشور بین سالهای ۲۰۰۱ - ۱۹۹۲ (۱۳۸۰ - ۱۳۷۱)

احمدشاه مسعود در اردیبهشت ۱۳۷۱ کابل را تصرف کرد و این امر خشم و نارضایتی حزب اسلامی گلبدین حکمتیار را، که بیشتر از سایر گروههای جهادی افغان از کمکهای پاکستان بهره‌مند شده بود، برانگیخت و موجب شد تا وی و حامیان پاکستانی‌اش دولت برهان‌الدین ربانی، رئیس‌جمهور افغانستان، به ستیز و مخالفت برخیزند. بدین ترتیب، مدت سه سال جنگی خونین بر افغانستان تحمیل شد که در اثر آن هزاران نفر جان خود را از دست دادند و تأسیسات زیربنایی کشور جنگزده افغانستان بیش از گذشته آسیب دید و ویران شد.^۱

در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴) دولت بینظیر بوتو در پاکستان، با یقین به ناکارایی سیاسی و نظامی حکمتیار، در صدد خلق یک گروه تازه‌نفس در صحنه سیاسی افغانستان برآمد. برای نیل به این هدف حزب «جمعیت علمای اسلام» که متحد نخست‌وزیر، بینظیر بوتو، بود و در تشکیل دولت ائتلافی بوتو سهم داشت، به یاری سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (ISI) شتافت. این حزب به دولت پاکستان پیشنهاد کرد از طلبه‌های مدارس مذهبی وابسته به حزب جمعیت علمای اسلامی که در سرتاسر پاکستان، به خصوص مناطق پشتون‌نشین سرحد و بلوچستان، پراکنده بودند برای تشکیل یک گروه سیاسی - نظامی جدید در افغانستان استفاده شود. دولت بینظیر بوتو و ISI طرح تشکیل گروه طالبان را بر اساس پیشنهادهای جمعیت علمای اسلام پی‌ریزی کردند. این طرح با استقبال بیش از حد تاجران سرخورده پاکستانی، قاچاقچیان مواد مخدر و مقامات نظامی و سیاسی مختلف پاکستان مواجه شد. بدین ترتیب، نطفه تشکیل طالبان بسته شد و متعاقب آن ISI و نصیرالله بابر، وزیر کشور پاکستان، گروه طالبان را سازماندهی کردند.^۲

۱. رشید، ص ۶۳.

۲. همان، ص ۵۳.

این گروه در بهار ۱۹۹۴ اعلام موجودیت کرد و در حالی که از حمایت‌های پاکستان و کمک‌های مالی و نظامی عربستان سعودی، کشورهای حاشیه خلیج فارس و جنگجویان عرب-افغان برخوردار بود، در مدت بسیار کوتاهی قندهار و هرات را تسخیر و در پنجم مهر ۱۳۷۵ (۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶) کابل، پایتخت افغانستان، را اشغال کرد.

از نظر طبقات گوناگون مردم افغانستان، سقوط کابل به معنای اشغال نظامی مجدد کشور بود و طالبان به عنوان عامل پاکستان برای تسلط بر افغانستان شناخته می‌شد. از این زمان تا سقوط طالبان، پاکستان از یک سو، رابطه‌ای بسیار نزدیک و همه جانبه با طالبان حاکم بر افغانستان داشت و از سوی دیگر، مورد غضب شدید جبهه متحد اسلامی، سایر گروه‌های سیاسی افغان و عامه مردم افغانستان بود.^۱

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) به ساختمان سازمان تجارت جهانی در نیویورک و متهم شدن اسامه بن لادن، رئیس گروه القاعده،^۲ به سازماندهی این حملات، موجب شد که دولت پاکستان تحت فشار جامعه جهانی از حمایت طالبان دست بردارد و ارتشید پرویز مشرف، رئیس دولت پاکستان، اعلام کند که به نیروهای آمریکایی در جنگ با طالبان و القاعده مساعدت می‌کند. در ۲۲ آبان ۱۳۸۰ (۱۳ نوامبر ۲۰۰۱) نیروهای جبهه متحد کابل را آزاد کردند؛ و متعاقب آن، کنفرانس مذکور ساختار حکومت موقت افغانستان و چگونگی گذار از دوره انتقالی به ایجاد دولتی دائمی را در این کشور مشخص کرد و دوره جدیدی در روابط سیاسی افغانستان با دولتهای همسایه را آغاز نمود که پرداختن به این دوره به شرح جداگانه‌ای نیاز دارد. اما در اینجا نگاهی به عوامل تأثیرگذار در مناسبات افغانستان و پاکستان خواهد شد. عواملی که در نزدیک به ۶۰ سال روابط این دو کشور در بیشتر برهه‌ها در شکلهای به این مناسبات تأثیری بسزا داشته است.

عوامل تأثیرگذار بر روابط افغانستان و پاکستان

با نگاهی به روابط افغانستان و پاکستان، می‌توان گفت که این روابط همواره از چند عامل اصلی تأثیر می‌گرفته است. البته در برخی برهه‌ها عوامل دیگری نیز حائز اهمیت

۱. رشید، صص ۳۰۳-۲۸۵.

۲. بن‌لادن با حمایت طالبان در افغانستان به سر می‌برد.

زیادی شده‌اند؛ ولی، در مجموع، سه عامل اصلی بیشتر تأثیرگذار بوده‌اند. بدون شک اختلافات ارضی مهم‌ترین عامل در این روابط بوده است. نبود قرار داد مرزی میان افغانستان و پاکستان، و عدم تمایل افغانستان به شناسایی مرزهایش با پاکستان که حتی در مقاطعی تا انکار موجودیت سیاسی پاکستان نیز پیش رفته است، به منزله تهدیدی جدی برای تمامیت ارضی پاکستان محسوب گردیده است. دولت پاکستان نیز همواره تلاش کرده تا با مهار افغانستان مانع از هر گونه خطری از جانب این کشور شود. این سیاست دولت پاکستان با دخالت در امور داخلی افغانستان همراه بوده است و موجب گردیده روابط میان دو کشور بحرانی باشد و پاکستان در رویدادهای افغانستان تأثیر منفی بر جای گذارد؛ تا آنجا که از دیدگاه بسیاری از افغانها، پاکستان یکی از عوامل اصلی جنگهای داخلی در افغانستان و نابودی اردوی ملی (ارتش) این کشور بوده است. آنچه در پیوند مستقیم با اختلافات ارضی آنها نیز قرار دارد موضوع ناسیونالیسم پشتو است. در افغانستان در دو سده گذشته، جز در دو برهه کوتاه، همواره پشتونها قدرت حاکم بوده‌اند؛ و این موضوع موجب نفوذ دولت افغانستان در ایالت سرحد پاکستان گردیده است. ایالتی که دارای اکثریت مطلق پشتون است. هرچه میزان روحیه پشتوگرایی در ایالت سرحد بیشتر باشد، نفوذ دولت افغانستان نیز در این ایالت افزایش می‌یابد و روحیه گریز از مرکز و ضد پاکستانی هم در سرحد رو به فزونی می‌نهد. از این رو، ناسیونالیسم پشتو نیز از اهمیتی بسزا در روابط افغانستان و پاکستان برخوردار بوده است. دولت افغانستان تلاش کرده است با ترویج ناسیونالیسم پشتو در ایالت سرحد از نفوذ بیشتری در آن ایالت بهره‌مند گردیده از این نفوذ در راستای اهدافش، که مهم‌ترین آنها تغییر مرزهایش با پاکستان است، استفاده نماید.

دولت پاکستان نیز تلاش کرده ناسیونالیسم پشتو را به معنای برتری طلبی پشتونها در داخل افغانستان تعریف نماید و از این طریق، افزون بر مهار کردن ناسیونالیسم پشتو در داخل پاکستان، از این ناسیونالیسم در جهت کسب نفوذ در افغانستان بهره‌برداری نماید. پشتیبانی پاکستان از حکمتیار و گرایشهای پشتونیستی وی را می‌توان در این راستا دانست. اما پاکستان تنها به این حربه اکتفا نکرد و تلاش ورزید، برای تضعیف پشتوگرایی در ایالت سرحد، اندیشه سلفی‌گرایی مذهبی را در این ایالت و فراتر از آن

حتی در افغانستان تقویت نماید. ترویج سلفی‌گرایی مذهبی در مناطق پشتون‌نشین، اعم از افغانستان و پاکستان، از طرف دولت پاکستان به عنوان بدیلی برای ناسیونالیسم پشتو مورد نظر بوده است. در حقیقت، پشتیبانی پاکستان از تقویت سلفی‌گرایی مذهبی در مناطق پشتون‌نشین را می‌توان به عنوان سومین عامل اصلی تأثیرگذار در روابط افغانستان و پاکستان دانست که در سالهای اخیر در حمایت پاکستان از طالبان رخ نموده است. در روابط افغانستان و پاکستان عوامل دیگری نیز مؤثر بوده‌اند؛ از جمله، سیاست راهبردی پاکستان برای جلب پشتیبانی ایالت متحده آمریکا، تلاش پاکستان برای تضعیف جایگاه هند و ایران در افغانستان و مسائل اقتصادی، به ویژه موضوع ترانزیت انرژی از آسیای مرکزی به پاکستان از طریق خاک افغانستان، از سایر موارد حائز اهمیت در شکلدهی به روابط افغانستان و پاکستان به شمار می‌روند که البته از قابلیت تأثیرگذاری سه عامل اصلی، که پیش از این به آنها اشاره شد، برخوردار نیستند.

علل ناکامی مجاهدین در تشکیل دولت و حکومت اسلامی در افغانستان

دکتر سید علی معلمزاده*

در گذشته، حاکمان برای به دست آوردن قدرت و یا استمرار آن از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نکرده حتی در اکثر مواقع رودرروی هم نیز قرار می‌گرفتند. تاریخ پر از درگیریها و قتل‌عام بین شاهزادگان بوده است. آنچه مسلم و قطعی به نظر می‌رسد، عده‌ای آمده‌اند به عنوان شاه و خان و امثال آن بر مردم حکومت کرده و از جان، مال، ناموس، و دین مردم در این راه مایه گذاشته‌اند.

از خصوصیات اصلی این دسته زورگویی، زراندوزی و کسب قدرت در خدمت امیال شاهانه و خانواده شاهی بوده است؛ چنانچه در یک مورد از صدها نمونه تاریخ سرزمین ما نوشته‌اند که (... هر هفته یک دختر باکره را برای تیمورشاه، که از پسران احمدخان درانی (ابدالی) بود، در اتاقی مخصوص تقدیم‌شاه می‌کرده‌اند و این دوشیزگان گمنام به حرمسرای عریض و طویل شاه، که بالغ بر صدها زن و کنیز بوده است، اضافه

می‌شدند...!)^۱ متأسفانه حتی در دوره‌های اخیر هم این حالت کم و بیش ادامه داشته و دیده می‌شود؛ البته با این تفاوت که، در نتیجهٔ پخش عناصر قدرت در مناطق مختلف افغانستان امروز، استفاده از جان و مال و ناموس مردم گسترده‌تری بیشتر ولی تمرکز کمتری نسبت به زمان شاهان داشته است.

نکته‌ای دیگر، که نباید فراموش شود، این است که استفادهٔ ابزاری به شیوه یاد شده از مردم، مدرنیزه هم شده است؛ یعنی در زمانهای نسبتاً دور، شاهان و حاکمان افغان و در زمان جهاد، عربها و افراد دیگر، که از کشورهای مختلف برای جهاد به افغانستان آمده بودند، گهگاهی با توافق بعضی از سران احزاب جهادی مستقر در پاکستان، از کمپها و مناطق اسکان مهاجران خصوصاً بیوه‌ها و دختران جوان مجاهدین مظلوم بازدید می‌کردند. در ادامه همان سیاست، استفاده مدرن از این ابزار در قالب آرایشگری، منشیگری یا دفترداری، اتحادیه‌ها و انجمنهای زنان، سمینارهای بازآموزی زنان و امثال آن در کابل امروز و بعضی شهرهای دیگر، که از جانب مؤسسات زنان و دفاتر کشورهای اروپایی و آمریکا به وجود آمده است، باز هم از این کالا در نتیجهٔ چندین دهه جنگ و فقر دائمی طبقه محکوم که اکثرشان را بیوه‌های جوان و یا دختران یتیم تشکیل داده‌اند. سربازان ناتو و در رأس آنها آمریکاییها و یا افغانهایی که از این طریق امرار معاش می‌کنند بیشتر از این کالا استفاده می‌نمایند.

یادآوری می‌کنم که، با توجه به استقرار امنیت نسبی حاکم در افغانستان، علاقه‌مندان به مسائل تاریخی و اجتماعی می‌توانند برای مطالعه و تحقیق بیشتر در کشور مسافرت کنند و وضعیت و تفاوت‌های موجود یاد شده را از نزدیک مشاهده و لمس نمایند تا خدای نخواستہ این شبهه به وجود نیاید که ما سخن از روی هوای خود گفته‌ایم بلکه حرفی است که از روی آثار دیگران در طول تاریخ چندصد ساله اخیر خوانده و در زمان حال آن را از نزدیک دیده و حس کرده‌ایم چرا که حال کنونی اکثریت قابل توجه و بزرگی از ما معلول همان علت‌های تاریخی که یاد شد، می‌باشد. هرچند که در هر نقطه‌ای از این کره خاکی زندگی کنیم، و به هر اسم و رسمی که باشیم، بالاخره زادهٔ افغانستان هستیم.

خصوصیات دیگری نیز برای دسته اول یا حاکمان یاد نموده‌اند که برای نمونه می‌توان به بی‌کفایتی و سوء مدیریت، بی‌سوادی، افراط و تفریط در مسائل دینی و مذهبی، خودباختگی در مقابل قدرتهای منطقه‌ای و استعماری و غیره اشاره کرد که مجال دیگری می‌طلبد.

دسته دوم یا محکومان

بعد از حاکمان، که به آن اشاره کردیم، مردم، توده و یا طبقه محکوم است که در طول تاریخ ابزاری بوده است در دست حاکمان و شاهان و یا به تعبیر امروز رهبران احزاب و گروهها.

از خصوصیات دسته دوم یا محکومان، عوام بودن، بی‌سوادی، تسلیم‌پذیری محض در مقابل تحولات اجتماعی و جبری فکر کردن و نسبت دادن مشکلات و بلاها به خدا، شاه و حاکم را وسیله‌ای نازل شده از جانب خدا و یا سایه خدا در زمین دانستن، ناآگاهی از مسائل روز و سرنوشت‌ساز و، از همه مهم‌تر، نداشتن طرز تفکر عمیق اجتماعی و انسانی و یا دینی بر اساس عقلانیت و خود را بازیچه‌ای دانستن در دست حاکمان جور و مثلث زر و زور و تزویر، و به همین خاطر، هیچ‌گاه این مردم برای تعیین سرنوشت خود نتوانسته‌اند در مقابل حاکمانشان تصمیم بگیرند، هرچند که در مواردی اشخاص و یا افرادی سعی در تحریک مردم در مقابل ظلم و بی‌عدالتی کردند که یا مستقیماً از جانب شاه با مکر و حيله به قتل رسیده و یا به توسط عمال شاه از میان برداشته شدند. بدیهی است که نتیجه چنین خصوصیتی فقر دائمی در زمینه‌های اقتصاد، فرهنگ، تفکر دینی و اجتماعی که در صدها سال گذشته و خصوصاً در چند دهه اخیر گرفتار آن بوده‌ایم و نام مردم و کشور ما را مترادف با جهل و بیخبری، کشتار و بیرحمی، گرسنگی، آوارگی در سراسر جهان ساخته است.^۱

۱. ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم (خداوند حال قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنان خود را تغییر دهند). قرآن مجید.

دخالت قدرتهای منطقه‌ای و بزرگ

البته در همهٔ این زمینه‌ها نباید نقش قدرتهای بزرگ استعماری انگلیس و روس را در گذشته‌ها و در زمان ما شوروی سابق و غرب که در رأس آن آمریکا است، نادیده گرفت؛ زیرا افغانستان در دهه‌های اخیر نقطه تقابل ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم از یک سو، و مکتب سرمایه‌داری و امپریالیستی غرب از سوی دیگر بوده است.

بعد از تجاوز شوروی به افغانستان در سال ۱۳۵۸ شمسی، زمینهٔ مطلوبی برای رویارویی مستقیم شرق و غرب در کشور به وجود آمد و این بهانهٔ خوبی بود برای قدرتهای غربی، به ویژه آمریکا، که با تجهیز مجاهدین در پاکستان و سوءاستفاده از قیام و جهاد مردم در برابر تجاوز روسها در کشور آغاز شده بود. از طرف دیگر، همزمانی پیروزی انقلاب اسلامی با این رویداد در ایران که دست غرب و آمریکا را از ایران کوتاه نمود، به این مرحله شتاب بیشتری داد؛ چرا که تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تقریباً همهٔ جنبشهای سیاسی و انقلابی که در چندصد ساله اخیر در دنیا و منطقه رخ داده بود، غیردینی و یا ضددینی و برخلاف باورهای معنوی بوده است و انقلابی به این سبک وجود نداشت.

رخداد انقلاب اسلامی در ایران و تجاوز شوروی به افغانستان سبب گردید تا دنیای غرب این فرصت طلایی را غنیمت شمرد برای حفظ منافع خود در منطقه و جهان تلاش کند و به تعبیر دیگر، از یک تیر و دو نشان استفاده نمایند؛ یعنی از یک طرف با ورود سلاحهای مدرن و پولهای گزاف و حمایت بی‌چون و چرا و دادن آموزشهای نظامی مستشاران غربی و آمریکایی به مجاهدین افغان مستقر در پاکستان، مستقیماً وارد جنگ با رقیب و ابرقدرت دنیای شرق آن روز و دشمن امپریالیسم غرب، یعنی شوروی، گردند؛ و از طرف دیگر، با باز شدن درهای جهاد در افغانستان و سرازیر شدن هزاران نیروی کمکی از کشورهای اسلامی و عربی، زمینهٔ خوبی را برای رقابت و جلوگیری از تأثیرات انقلاب اسلامی ایران در منطقه داشته باشند که، در نتیجه، نیروهای متعصب، جوان و افراطی مسلمان و خصوصاً عرب به وجود آمد.

جریانهای وهابی مثل (جماعت‌الدعو □ الی القرآن و السنه) در استان کنر افغانستان و اولین امارت اسلامی در آنجا و سپاه صحابه در پاکستان و دهها حزب و گروه و

انجمنهای دینی وابسته به عربهای وهابی در داخل و خارج افغانستان، یعنی پاکستان، ظهور نمودند و این دقیقاً همان هدفی بود که غربیها مستقیماً و یا غیرمستقیم به توسط پاکستان و عربستان سعودی و یا بعضی کشورهای دیگر عربی در مقابل موج اسلام‌خواهی نشئت گرفته از انقلاب اسلامی، که در ایران به وجود آمده بود، دنبال می‌کرد. این دو جریان، یعنی مجاهدین افغان و گروههای وهابی در پاکستان، تا خروج نیروهای شوروی از افغانستان قویاً از طرف غرب و کشورهای ثروتمند عرب حمایت می‌شد؛ ولی بعد از شکست و خروج ارتش سرخ از افغانستان و تشکیل حکومتهای موقت مجاهدین در پاکستان، افراد جریان دوم (وهابیها) از طرف کشورهای خودشان ممنوع‌الورود شناخته شدند و حمایت غربیها هم به سبب خطرناک و افراطی بودن اینها کاهش یافت و در مواردی قطع گردید.

واقعیت این بود که بسته شدن دروازه جهاد در افغانستان، بازار مصرف اینها را به صورت موقت از جانب غربیها و کشورهای عربی تحت امر آمریکا تعطیل نمود؛ اما به سبب نفوذ مادی و معنوی، در بین بعضی از احزاب سیاسی و جهادی افغانستان (غیر فارسی‌زبان) جذب شدند و در اکثر موارد تابعیت افغانی نیز به آنها اعطا شد که بعداً به عرب‌الافغانها مشهور شدند. از این افراد در قالب گروههای افراطی بعداً در جمهوریهای قفقاز روسیه مثل چچن و داغستان، کشمیر هند، و همچنین کشورهای اسلامی جدا شده از شوروی سابق مانند ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان و غیره استفاده شد.

چنانچه یادآوری شد، اهداف غرب و آمریکا در طول جهاد، قدم به قدم در افغانستان و پاکستان تحقق یافت؛ ولی در سطح کشورهای عربی و خاورمیانه و در کل کشورهای اسلامی و مسلمانان جهان ناموفق بود؛ زیرا با افزایش تنفر و انزجار روز افزون از سیاستهای استعماری غرب و پشتیبانی آنها از رژیم اسرائیل، موج عظیمی از بیداری ملت‌های آزاده و مسلمان را در سرتاسر جهان و منطقه پدید آورد که این تأثیرپذیری ملتها از انقلاب اسلامی ایران و برعکس منافع امپریالیسم را می‌رساند.

غرب می‌دانست که بعد از فروپاشی شوروی و حکومت‌های مارکسیستی، مهم‌ترین عامل ناکامی سیاستهای استعماری آنها، اسلام و وحدت مسلمین و بی‌زاری ملت‌های اسلامی از سلطه شرق و غرب و دست‌نشاندهانشان در این کشورهاست؛ بنابراین، با

سیاست تفرقه‌افکنی بین مسلمانان شیعه و سنی در کشورهای اسلامی از جمله پاکستان و افغانستان و زمینه‌سازی برای کشتار در آن کشورها به وسیله همان گروههای افراطی مزبور، قدمهای اولیه را برداشت.

ناکامی مجاهدین در تشکیل حکومت اسلامی در افغانستان

قبل از بحث در این موضوع، طرح سؤالهای زیر برای روشن شدن مطلب، ضروری به نظر می‌رسد:

آیا قیام مردم مسلمان افغانستان از هر طایفه، قوم یا زبان و مذهب، که با تجاوز شورویها در آن کشور آغاز شد، برای دفع تجاوز بود یا تشکیل و تغییر نظام سیاسی؟ اگر منظور دفع تجاوز بود، بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان ادامه جنگ با حکومت مرکزی برای چه هدفی دنبال شد؟ و اگر برای تغییر نظام حاکم که از دست‌نشانندگان روسها در افغانستان بود، جنگ ادامه داشت، آیا حکومتهای قبل از کودتای اردیبهشت (ثور) ۱۳۵۷ اسلامی بودند؟ و یا وابستگی سیاسی و دست‌نشانندگی شرق و غرب را نداشتند؟!

آیا مجاهدین و رهبران سیاسی و نظامی‌شان آگاهی کامل از روند تحولات دنیا و منطقه داشتند و از پختگی سیاسی برخوردار بودند؟ و وحدت نظر در بین‌شان وجود داشت؟ جنگهای خونین بین دو حزب عمده مجاهدین (جمعیت اسلامی و حزب اسلامی) و همچنین درگرفتن جنگهای دیگر در بین احزاب و گروههای جهادی را در طول جهاد، چه کس و یا چه کسانی باید پاسخگو باشند؟ عوامل پشت صحنه و کارگردانان این فجایع چه کسانی بودند و آیا ملت ما آگاهی از آن داشت؟

بعد از توافقات ژنو که منجر به خروج نیروهای شوروی از افغانستان گردید، آیا سران احزاب جهادی مستقر در پاکستان توانستند، بدون اختلاف نظر، حکومت موقت تشکیل بدهند و کابینه دولت موقت بر چه مبنایی استوار بود؟ و آیا حقوق تمام مردم افغانستان، از همه اقوام و مذاهب، در آن رعایت گردیده بود؟

آیا حکومت موقت، حداقل، ملی و مستقل بود؟ و سازمانهای اطلاعاتی پاکستان و دولت عربستان به صورت مستقیم و آمریکا و غرب به صورت غیرمستقیم در آن نفوذ

نداشتند؟ ارتباط تنگاتنگ و مداخلات آشکار و پنهان سازمانها و دولتهای یاد شده را با بعضی از سران مجاهدین در روند تشکیل حکومت موقت چه کسی باید سخنگو باشد؟ دولتهای پاکستان از زمان کودتای ژنرال ضیاءالحق به بعد چه هدفی را در افغانستان دنبال می‌کردند؟ و چرا شخص ژنرال حمید گل رئیس سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان و دیگر احزاب افراطی دینی و تندرو پاکستان در سرنوشت حکومت موقت و بعد از آن دولت مجاهدین در کابل دخالت مستقیم داشتند؟

آیا مجاهدین توانایی نظامی و سیاسی ساقط نمودن حکومت دکتر نجیب‌الله را داشتند؟ و اگر چنین بود، ائتلاف مجاهدین در صفحات شمال با ژنرال حکومت‌های کمونیستی کابل (ژنرال دوستم) و دشمن سرسخت مجاهدین در دوره جهاد (ژنرال دوستم) را که باعث از هم پاشیدن دولت دکتر نجیب‌الله گردید چگونه تفسیر کنیم؟ اگر سازش با سران حکومت در کابل به نفع مردم و مانع از تخریب بیشتر بافتهای قومی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی کشور بود، چرا در همان زمانی که نیروهای روس کشور را ترک نمودند و مصالحه و آشتی ملی از جانب دولت مرکزی اعلام گردید، صورت گرفت؟ آیا سازش با دولت نجیب‌الله به مراتب به نفع مردم و کشور نبود، تا آن ژنرال ازبک؟ این در حالی است که، طبق اصلاحات لویه جرگه (مجلس بزرگ) زمان دکتر نجیب‌الله که بعد از خروج نیروهای شوروی در کابل صورت گرفت، حزب دموکراتیک خلق منحل و قانون اساسی اصلاح و در ماده اول از افغانستان به عنوان کشور آزاد، مستقل و غیرمتعهد و ماده دوم آن از اسلام به عنوان دین رسمی مردم افغانستان یاد شده بود.

نقش پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی، و به ویژه نقش کشورهای عربی متحد آمریکا در منطقه، در قضایای افغانستان و جنگهای خانمانسوز و ویرانگر کابل چه بود؟ چرا سازمان ملل و کشورهای غربی مدعی دفاع از حقوق بشر و در رأس آنها آمریکا، هیچ‌گونه اقدام عملی برای مهار جنگهای حزبی و مذهبی کابل و حومه آن انجام ندادند و سکوت محض اختیار نمودند؟ در پس پرده این ماجرا چه می‌توانست باشد؟ با توجه به انبوه سؤالاتی که برای تحقیق درست و نوشتن حقایق به دور از هرگونه غرض و مرض وجود دارد، حقیر تا آنجا که ذهن و فکر مرا یاری نماید، به صورت

کلی و اجمالی در اطراف سؤالهای مطرح شده خواهیم پرداخت، چون از زمانی که دست چپ و راستم را شناختم، در بطن این وقایع رشد و نمو و تحصیل نموده و همه تلخیها و شیرینیهای آن را، از کودتای مارکسیستی احزاب چپ در ۱۳۵۷ شمسی به بعد، خوب درک نموده‌ام.

تجاوز شورویها، جنگهای مقاومت و جهاد مردم و سوءاستفاده رهبران جهادی از آن، توافقات ژنو که خروج نیروهای شوروی را در برداشت؛ اصلاحات و اعلام مصالحه ملی بعد از خروج نیروهای شوروی از طرف حکومت مرکزی و پیوستن بعضی از فرماندهان محلی به دولت و تلاش حکومت برای آشتی ملی، ورود مجاهدین به صفحات شمال و ائتلاف با ژنرال دوستم و سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله در کابل، و خیلی از وقایع دیگر را که دامنگیر ملت ما بود به یاد داشته و از نزدیک آن را لمس نموده‌ام.

می‌دانیم که قیام و جهاد مردم افغانستان برای دفع و رفع تجاوز بود نه تشکیل حکومت. چون حکومت‌های قبل از کودتای ۱۳۵۷، چه جمهوری داوودخان و چه نظامهای شاهی و مستبد مطلقه قبل از آن، همه جنبه غیردینی داشتند و اگر هم گاهی رنگ و بوی دینی به خود می‌گرفت، بیشتر حالت قومی داشت و در خدمت اشراف و فئودالیسم و طبقه حاکم بود نه برای نجات طبقه محکوم. البته نباید فراموش کرد که در ابتدای جهاد، دفع تجاوز جز با از بین رفتن دولت دست‌نشانده مرکزی و جنگ با آن میسر نبود؛ ولی با ادامه جهاد و گسترش آن، که باعث خروج نیروهای شوروی از افغانستان گردید، و همچنین اصلاحات در دولت مرکزی و سیاست آشتی ملی، وضعیت تغییر کرد؛ که اگر رهبران جهادی درک درستی از واقعیت‌های موجود داشتند به آسانی می‌توانستند جلوی بسیاری از خرابیها، بدنامیها، و کشتارها را بگیرند و حتی رهبران احزاب کمونیست را در دادگاههای مردمی محاکمه کنند. از طرف دیگر، مجاهدین از بطن روستاها و مردم عادی برخاسته بودند. بدون شک تشکیل حکومت، نیازمند افرادی است که باید دارای تحصیلات عالی بوده باشند که متأسفانه مجاهدین در ابتدای جهاد و بعد از آن تقریباً فاقد آن بودند. گرچه در طول جهاد بعضی از سران احزاب در پاکستان به کمک بعضی از کشورهای عربی و پاکستان وارد دانشگاههایی شدند که آن هم به دلیل جنگ و نیاز زمان بیشتر در امر امداد پزشکی و رشته‌های مربوط به آن بود و قطعاً

نمی‌توانست راهکارهایی برای تشکیل حکومت و سازندگی بافتهای از هم پاشیده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بعد از جنگ ارائه دهد و ما این را دقیقاً در تشکیل حکومت‌های موقت در پاکستان و بعد از پیروزی مجاهدین کابل به وضوح شاهد بودیم. مسئله دیگر، که به خوبی توانست در ناکامی حکومت مجاهدین تأثیر داشته باشد، اختلاف بنیادین بین احزاب و گروه‌های مجاهدین در طول جهاد و روند تشکیل حکومت‌های موقت پاکستان و کابل بود. بعضی از سران احزاب، چنانچه قبلاً نیز به آن اشاره شد، با بعضی از کشورهای عربی مثل عربستان و پاکستان ارتباطات نزدیکی داشتند و این ارتباطات به حدی مستحکم بود که آنها مستقیماً در مسائل مربوط به افغانستان و حکومت مجاهدین دخالت می‌کردند. نتیجه این دخالت‌ها را در جنگ‌های مداوم شورای نظار احمدشاه مسعود از جمعیت اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار در طول جهاد و همچنین نفاق و از هم پاشیدگی مکرر دولت موقت مجاهدین از سوی حکمتیار در پاکستان و عدم‌پذیرش شرکت مجاهدین شیعی در قدرت و غیره می‌توان ملاحظه کرد.

از طرف دیگر، بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، غرب و در رأس آن آمریکا به هیچ عنوان نمی‌خواست در همسایگی ایران یک حکومت اسلامی به وجود بیاید که بتواند الگوی مناسب و خوبی برای جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته شوروی که مسلمان و تأثیرپذیر هستند، باشد. بنابراین، با دخالت مستقیم سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان و عربستان و بعضی کشورهای دیگر عرب، توانست بذر نفاق بپاشد و جنگ‌های قومی و مذهبی را در کابل دامن بزند تا از طرفی طعم تلخ حکومت اسلامی را که در افغانستان مستقر نموده بود به کام ملت‌های منطقه بچشاند و آنها را از روی آوردن به نظام اسلامی باز دارد؛ و از طرف دیگر ضربه‌ای به نفوذ روزافزون و تأثیر انقلاب اسلامی ایران در کشورهای منطقه و اسلامی بزند. چون یکی از بارزترین و مهم‌ترین آثاری که انقلاب اسلامی بر منطقه و جهان داشت، مسئله فلسطین و غاصب بودن اسرائیل بود. اگرچه سال‌هاست که دنیای غرب و در رأس آن آمریکا به عوامل منطقه‌ای‌شان، تلاش نموده است تا با تجهیز و تسلیح گروه‌های افراطی و فرستادن آنها به کشورهای اسلامی، که در افغانستان به عرب‌الافغانها مشهور شدند توانست تا حدودی

از تأثیرات معتدل و عقل‌گرایانه انقلاب اسلامی در دنیای اسلام جلوگیری نموده ذهنها را مشغول مسائل دیگر، غیر از فلسطین، نماید؛ اما آگاهی و بیداری اخیر ملت‌های اسلام و منطقه وحتى بعضی از افراد گروه‌های افراطی، نتیجه را بر عکس انتظار حکام سعودی و حامیان غربی آنها نمود. چنانچه، به روایت تحلیل سیاسی از آن برای بریدن سرهای دیگر مسلمانان، و به ویژه شیعیان، در سرتاسر جهان استفاده می‌کرد، اکنون گلوی خود خاندان آل سعود را نشانه گرفته است....

دلایل احتمالی زیادی نیز وجود دارد که دخالت عربستان و بعضی از کشورهای عربی و پاکستان را در امور داخلی افغانستان و ناکارآمدی حکومت مجاهدین را، با توجه به عوامل داخلی که نام برده می‌شود، میسر می‌سازد. این عوامل می‌تواند چگونگی ساختار قومی و مذهبی و نیز زبانهای رسمی رایج در کشور باشد.

افغانستان کشوری است که، به لحاظ زبان، تقریباً هفتاد درصد مردم آن به زبان فارسی دری تکلم می‌نمایند اقوام عمده تاجیک و هزاره از آن جمله‌اند. این دو قوم بزرگ، که جمعاً حدود ۶۰ تا ۶۵ درصد کل جمعیت افغانستان را در برمی‌گیرند،^۱ جزو طبقه محروم و درجه دو به حساب می‌آیند. اقوام تاجیک از نگاه نژادی و تاریخی جزو اقوام ایرانی بوده‌اند و مذهب سنی حنفی دارند و اقوام هزاره که فارسی‌زبان‌اند و در خراسان قدیم سکونت دارند دارای مذهب شیعی هستند که از طریق زبان و مذهب وابستگی به ایران پیدا می‌کنند. این دو ویژگی زبان و مذهب همراه با مواردی چون تاریخ، نژاد و فرهنگ مشترک با ایران سبب می‌گردد تا توجه بعضی از رقبای منطقه‌ای ایران مثل عربستان را به خود جلب کند. این مطلب زمانی بیشتر صدق می‌کند که: این دو قوم مهم در دوره اشغال از اولین اقوامی بوده‌اند که علم جهاد را در مناطق خودشان در مخالفت با تجاوز شوروی برافراشته‌اند و در طول جهاد نیز پاکستان و عربها نتوانستند در استقلال فکری اینها نفوذ و خدشه وارد نمایند، و این در حالی است که احزاب و گروه‌های عمده مجاهدین از اقوام پشتون اکثراً تحت تسلط احزاب مذهبی تندرو پاکستان و عربها بودند.

مسئله بسیار مهم دیگر، که دست پاکستان را برای مداخله در افغانستان بازمی‌کند، امضاء معاهده ننگین دیورند است که بین امیر عبدالرحمن مستبد از افغانستان و امپراتوری هند بریتانیا (انگلیس) در سال ۱۸۹۳ میلادی امضا شد. به موجب این معاهده قسمتهای عمده و حاصلخیزی از خاک افغانستان به امپراتوری انگلیس واگذار شد و اکنون جزو قلمرو پاکستان است. دولت‌های افغانستان بعد از استقلال در سال ۱۹۱۹ میلادی هیچ‌گاه آن را به رسمیت نشناختند و تا قبل از کودتای ۱۳۵۷ شمسی تلاشهای زیادی صورت گرفت که قسمت جدا شده دوباره به افغانستان بازگردانده شود و حدود مرزی مشخص گردد؛ اما این تلاشها به علت اختلافات منطقه‌ای و بین‌المللی بی‌ثمر ماند. به همین دلیل، پاکستان از هیچ‌گونه تلاشی در جهت تضعیف بنیادهای قومی وحدت ملی و حتی مداخله نظامی در افغانستان دریغ نکرده و نخواهد کرد. حتی در زمان حکومت نجیب‌الله خطر مداخله سیاسی و نظامی پاکستان و عربهای وهابی از رادیو و تلویزیون اعلام و در لویه جرگه به سمع نمایندگان اقوام رسانیده شد.

نکته‌ای دیگر که در ناکامی دولت مجاهدین تأثیر گذاشت. خودخواهی و انحصارطلبی بعضی از سران جهادی قوم پشتون بود که اینها حضور اقوام غیرپشتون را در حکومت ناپسند و غیرقابل قبول می‌دانستند. بعد از کشته شدن نادرشاه افشار در مشهد و جدایی احمدخان ابدالی از قشون نادر و حضور وی در قندهار در سال ۱۶۰۱ق تا کودتای مارکسیستی ۱۳۵۷ شمسی همه حاکمان مناطق فوق از قوم پشتون بوده‌اند؛ و این امر سبب شد تا اقوام غیرفارسی‌زبان یعنی پشتونها تشکیل حکومت و نظام سیاسی را در هر قالبی که باشد حق مسلم‌شان بدانند. لازم است دانسته شود که از منطقه افغانستان فعلی در گذشته به نام خراسان یاد می‌گردید.

منابع: یادداشتهای شخصی خود، از وقایع روز؛ و همچنین: صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*. مشهد، انتشارات درخشش، ۱۳۷۱. صص ۵۶۰-۱۱۳.

سیاستهای استعماری انگلیس در افغانستان

جمیله روح‌زنده*

بعد از حکومت احمدشاه درانی، تیره‌ای از طایفه درانی که سدوزائی خوانده می‌شدند و مشهورترین آنها تیمور و محمود و زمان‌شاه و شاه شجاع بودند، باضعفی که در دوران تیمور به بار آمد حکومت از این خاندان به خاندان محمدزایی منتقل می‌شد. انگلیسیها به خاطر ترسی که از رقبای استعماری خود داشتند در هنگام حکومت شاه شجاع در سال ۱۸۰۹ هیئتی را برای انعقاد یک پیمان تدافعی به ریاست مونت استوارت الفینستون به افغانستان فرستادند. این شخص از جمله مأمورین هندشرقی بود که بعدها کتابی هم تحت عنوان گزارش راجع به سلطنت کابل نوشته بود. معاهده به علت ناکامی ناپلئون صورت عمل به خود نگرفت. انگلستان، که نگران منافع خود در هند بود، قبل از حمله محمدشاه قاجار به هرات، شجاع‌الملک، دشمن دیرینه دوستمحمدخان، را که در هندوستان در حبس به سر می‌برد، آزاد نموده بر تخت سلطنت نشاند. انگلستان بین سالهای ۱۸۱۰-۱۸۳۳ کسانی را برای اطلاع از اوضاع افغانستان به آنجا فرستاد. یکی از آنها الکساندر برنز بود که برای کسب معلومات اقتصادی و سیاسی فرستاده شد. انگلیسیها همچنین نظر فرمانروای هندوستان لرد اوکلند را نیز به افغانستان جلب

نمودند. لرد اوکلند در سال (۱۲۵۲ق/ ۱۸۳۶م) نامه‌ای از لندن دریافت نمود که او را از فعالیت روسها در ایران آگاهی می‌داد و در آن به روابط بین دوستمحمدرخان و دربار ایران و همچنین تماس امیر قندهار اشاره شده بود. نخستین اقدام لرد اوکلند تماس با امیردوستمحمدرخان در کابل بود. چون امیردوستمحمدرخان با رنجیب سینگ رهبر سیکها، که در میان کشور افغانستان و هند به طور خودمختاری حکمفرمایی می‌کرد، روابط دوستانه نداشت و آرزوی الحاق این منطقه به افغانستان را در دل می‌پرورانید. دوستمحمدرخان در صورتی مایل به همکاری با انگلیسیها بود که با مساعدت آنها بتواند بر پیشاور و هرات مسلط شود و حکومت انگلیسی در هند امارت او را بر کابل به رسمیت بشناسد. کشور مزبور حکومت دوستمحمدرخان بر کابل را پذیرفت ولی مسئله پیشاور را مسکوت گذاشت. چون نتیجه مذاکرات مطلوب امیر افغانستان نبود، انگلیسیها شاه شجاع را مورد توجه قرار داده برای نشان دادن او به تخت سلطنت با موافقت سیکها، که در مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان سکونت داشتند، سپاه سند را تشکیل دادند و عازم افغانستان نمودند بدین ترتیب، قندهار و کابل بدون درگیری در ۱۲۵۵ سقوط نمود؛ و چون دوستمحمدرخان فرار کرد سلطنت به دست شاه شجاع افتاد. اما عملیات ایدائی بر ضد قوای انگلیس و قیامهای کابل و مناطق شمالی و کشته شدن تنی چند از افسران انگلیسی آنها را مجبور به عقب‌نشینی از کابل نمود. در زد و خوردی که بین مردم و نیروهای انگلیس در مسیر عقب‌نشینی رخ داد لشکری مرکب از ۱۶۰۰۰ سرباز و خدمه آن مضمحل شدند. انگلیسیها لشکری به فرماندهی ژنرال پولاک برای سرکوب مردم فرستادند که به کابل حمله نماید؛ دو روز بعد ۶۰۰۰ سرباز هم از قندهار به آنان پیوستند.

لشکر انگلیسیها، به تلافی، بازار سرپوشیده کابل را ویران نمودند. بدین ترتیب در سال ۱۸۳۹ قسمتهایی از افغانستان با اعزام نیروهای انگلیس اشغال شد و اولین جنگ افغان و انگلیس پایان یافت. شاه شجاع که حمایت انگلیسیها را از دست داده بود اعدام شد و دوستمحمدرخان برای بار دوم تحت حمایت انگلیسیها به پایتخت بازگشت. نتیجه جنگ اول افغان و انگلیس هر چند به عقب‌نشینی صوری انگلیسیها پایان داد ولی همچنان نفوذ انگلیسیها ادامه داشت. با روی کار آمدن امیردوستمحمدرخان در

افغانستان حکومت از ایل درانی (سدوزائی) به ایل بارکزائی (محمدخانی) منتقل گردید. همچنین محاصره بی‌حاصل هرات از سوی محمدشاه در سال ۱۸۳۷ و جنگ اول افغان و انگلیس در ۱۸۳۹ و بالاخره تحمیل معاهده پاریس ۱۸۵۷ از سوی انگلستان به ایران موجب بی‌اعتبار شدن بیش از پیش ایران گردید. بعد از مرگ دوست‌محمدخان در ۱۲۷۹ ه. ق. وحدت کشور متزلزل شده بود؛ زیرا اقوام غلزائی هنوز هم نمی‌توانستند حاکمیت در اینها را به سادگی بپذیرند. پس از دوست‌محمدخان امیرشیرعلی‌خان، که مادرش از پوپلزیه‌ها و اهل هرات بود، به حکومت رسید. به‌رغم تلاش شیرعلی برای حفظ روابط آرام با همسایگان افغانستان، رقابت روس و انگلیس باعث بروز تنشهایی شده بود. انگلیس می‌خواست با استقرار یک هیئت دیپلماتیک دائمی در کابل زمام امور افغانستان را مستقیماً به دست بگیرد. در زمان شیرعلی‌خان نماینده‌ای از تزار روس در کابل پذیرفته شد و سه سال بعد در ۱۸۵۷ ژنرال استولتوف بدون خبر وارد کابل گردید تا در مورد انعقاد پیمانی میان روس و افغانستان مذاکره کند. در نتیجه، انگلیس برخواسته خود پافشاری بیشتری کرد و آنها تردید شیر علی‌خان را دلیلی بر دخالت روسها در افغانستان تعبیر کردند بنابراین، سه ستون، جمعاً شامل ۳۰/۰۰۰ سرباز، از طریق تنگه خیبر به افغانستان گسیل داشتند. در ۱۸۷۸ شیرعلی کابل را ترک کرد؛ و انگلیسیها پسرش محمدیعقوب‌خان را، که در زندان پدر به سر می‌برد، به حکومت رساندند. دوران سلطنت امیرشیرعلی‌خان، دوران کشمکشهای خونین و آغاز یک رشته اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و اداری بود. در سالهای آخر سلطنت او دو سال خدمت سربازی اجباری گردید، مکتب حریبه تأسیس شد، کارخانه تولید وسایل جنگی به کار افتاد، چاپ سنگی به افغانستان وارد شد و جریده‌ای موسوم به *شمس‌النهار* برای نخستین بار چاپ گردید. امیرشیرعلی‌خان، زیر فشار دولتهای استعماری روس و انگلیس، در ۱۸۷۹ در مزارشریف جان سپرد. محمدیعقوب‌خان فرزند شیرعلی‌خان در ۲۶ مه ۱۸۷۹ پیمان معروف به گندمک را با انگلستان به امضا رساند. بر طبق این پیمان، کنترل گردنه‌های خیبر، میسنی، بخشهای سیبی، پیشین و کرم را انگلیسیها به دست گرفتند. همچنین صلح و دوستی دائمی بین دو طرف برقرار شد و مقرر گردید روابط خارجی افغانستان با مشورت انگلیس باشد و در آن قسمت که انگلیس در افغانستان تعیین می‌کند افسران و

محافظان انگلیسی مقیم باشند. در امتداد گردنه‌های کرم تا ابتدای حاجی، دره خیبر تا کناره شرقی هفت چاه و لندی کوتل و سیبی و پیشین تا کوه کوژک به انگلیسیها واگذار شد. بر طبق معاهده گندمک، قسمتی از اراضی افغانستان به هند ملحق شد. سر لوئیس کاوا گناری به عنوان نماینده انگلیس در کابل انتخاب شد؛ اما این نماینده، چهل و هفت روز پس از استقرار، به دست مردم به قتل رسید.

انگلستان امیر یعقوب را مسئول این قضایا می‌دانست. با ورود نماینده جدید انگلیس، یعقوب از حکومت کناره‌گیری نمود؛ زیرا انگلستان اداره واقعی کشور را به دست گرفته بود. پس از این رویدادها قیامهای ملی در سراسر افغانستان در مخالفت با انگلیس به وقوع پیوست. در این جنگهای ملی تلفات زیادی به انگلیسیها وارد آمد؛ چون آنها با جمع‌آوری قوای بیشتر تمامی احساسات ضدانگلیسی را که در کشور وجود داشت به سمت خود جلب نمودند. قوای انگلیس در سال ۱۸۷۹ از سرکوب نظامی مردم عاجز گردیده و جنگ دوم افغان با انگلیس شروع شده بود. به علت بحرانی شدن اوضاع، نخست‌وزیر انگلیس لرد لیتون را به عنوان نایب‌السلطنه هند برگزید و دومین نبرد در زمان او اتفاق افتاد. انگلیسیها در صدد امحاء افغانستان به عنوان یک کشور برآمدند؛ لیکن تحولات داخلی در انگلستان از یک سو و تأمین برخی از مقاصد حکومت انگلیسی هند از جانب بعضی سرداران افغان از سوی دیگر، زمینه را برای تغییر سیاست نظامی بریتانیا در افغانستان فراهم نمود. در میان سران انگلیسیها در قبال این کشور دو نظر وجود داشت:

۱. اینکه افغانستان را به قسمتهای مجزا تقسیم نموده در هر بخشی از آن حاکمی از سرداران افغان با صلاحدید انگلستان تعیین شود؛
 ۲. یا اینکه پادشاه نیرومندی از میان افغانها برگزیده شود تا، ضمن عمل به دستورهای انگلستان، توان بسط حاکمیت خود بر نیروهای محلی را داشته باشد.
- به این ترتیب، انگلیسیها کلیه امور داخلی افغانستان از جمله تجارت و ایجاد خطوط تلگراف و امتیاز اداره کردن سیاست خارجی افغانستان را در دست گرفتند. در ماده اول قرار داد گندمک تصریح شده بود که به جنگ بین افغانستان و انگلیس پایان داده شود و یک صلح دائم بین دو کشور برقرار گردد. بنابراین، جنگ دوم افغانستان و انگلیس که از

سال ۱۸۷۹ شروع شده بود با امضای پیمان ناعادلانه گندمک پایان یافت. و بر اساس ماده سوم پیمان فوق، افغانستان از حالت یک کشور مستقل به یک کشور نیمه‌مستقل و مستعمره درآمد. امیر افغانستان مکلف بود که ارتباط خود با ممالک خارجی را به مشورت و تقاضای حکومت انگلیس عملی نماید و هیچ‌گونه ارتباطی با دول دیگر خارجی بدون نظر انگلیس نداشته باشد و در صورت شروع جنگ با کشورهای دیگر، دست به اسلحه نبرد مگر با صلاحدید انگلیس؛ و در صورت وقوع جنگ، انگلستان از این کشور با امداد پولی و اسلحه حمایت خواهد نمود. مواد دیگر این عهدنامه حاکی از آن بود که به منظور حفظ سرحدات افغانستان یک نفر نماینده انگلیسی در کابل اقامت نماید و متقابلاً افغانستان نیز حق داشت یک نفر نماینده به دهلی اعزام کند؛ اما این نماینده‌ها دارای صلاحیت و اختیارات مساوی نبودند؛ همچنین مصونیت سیاسی نماینده انگلیسی تضمین شده بود. بعد از آنکه یعقوب از حکومت برکنار شد انگلیسها برای نیل به اهداف و تأمین مطامع استعماری خود به فکر روی کار آوردن حکومتی مقتدر در افغانستان شدند. آنها امیر عبدالرحمان خان، رقیب شیرعلی خان، را که در سمرقند پناهنده شده بود و با دریافت مستمری از روسیه مدت ده سال بود که در آنجا زندگی می‌کرد، به پادشاهی افغانستان برگزیدند.

عبدالرحمان خان در ابتدا شعار جهاد با قوای انگلیس را داد و به جمع‌آوری قوای زیادی پرداخت و تمامی احساسات ضد انگلیسی را که در کشور وجود داشت به سمت خود جلب نمود؛ ولی به هنگام مذاکره با آنها پیمان گندمک را به راحتی پذیرفت و این کشور را از نظر سیاسی کاملاً تحت‌الحمایه انگلیس ساخت. عبدالرحمان خان، که با پشتیبانی بریتانیا تا سال ۱۹۰۱م حکومت نمود، حتی به عنوان فرمانده فرمان ستاره هند منصوب گردید. در دوران او تحکیم و تحدید سرحدات افغانستان برای اولین بار مورد توجه قرار گرفت. در سال ۱۸۷۳م قراردادی بین انگلستان و روسیه منعقد گردید که مرزهای بعدی افغانستان و روسیه در سالهای ۱۸۸۵م و ۱۸۹۵م بر اساس آن شکل گرفت. طبق این قرارداد، رود جیحون (آمودریا) به عنوان خط مرزی بین انگلیس و روسیه پذیرفته شد. معروف‌ترین قرارداد مرزی افغانستان در عهد امیر عبدالرحمان خان قرارداد «دوران» است که در سال ۱۸۹۳م بین افغانستان و حکومت انگلیسی هند امضا

شد. بنابر آن قرارداد، مرزهای افغانستان و هند و بعدها افغانستان و پاکستان شکل گرفت که پشتونها را به دو قسمت مجزا تقسیم می‌نمود. خط دوراند را مهندسین نظامی انگلیسی به سرپرستی سر مورتیمردوراند، مسئول امنیت خارجی انگلیسی هند، تعیین کردند. این قرارداد حالت تحمیلی داشت. در دوران امیر عبدالرحمن خان شورش ترکستان سرکوب شد و محمداسحاق ترک مجبور به فرار گردید و در سال ۱۸۹۱م مقاومت عادلانه مردم زحمتکش هزاره در هم شکسته شد. از دیگر وقایع دوران امیر عبدالرحمن خان تغییر کابینه دیسرایلی نخست‌وزیر بریتانیا بود که گلاستون از حزب لیبرال جای او را گرفت و چون کابینه وی از اخبار حوادث افغانستان آگاه شد تغییر سیاست انگلیس را در قبال این کشور به تصویب رساند.

از دیگر وقایع مهم حکومت این پادشاه قیام سردار محمدایوب‌خان است که قصد مبارزه با استعمار انگلستان داشت و تصمیم به تصرف قندهار گرفت. وی با ۱۴ فوج سوار و پیاده، که بالغ بر ۱۲ هزار نفر می‌شد، قوای امیرعبدالرحمن خان را در قندهار شکست داد. نخستین قیام ملی افغانها بر ضد استعمار انگلیس با پیروزی خاتمه یافت. در جنگی که بین امیرعبدالرحمان خان و ایوب‌خان در شهر قندهار صورت گرفت، محمدایوب‌خان شکست خورد و مجبور به فرار به کشور ایران گردید. حضور ایوب‌خان در ایران باعث هراس انگلیسیها و امیرعبدالرحمان خان شد.

حضور ایوب‌خان و یارانش در تهران سبب گردید قراردادی بین تامسن وزیر مختار انگلیس و میرزا محمدخان ناصرالملک وزیر امور خارجه ایران درباره اقامت ایوب‌خان در تهران به امضا رسد. اما در سال ۱۳۰۴ ه.ق. برابر ۱۸۷۷م مکاتبات امیر ایوب‌خان با طرفداران خود در هرات باعث شورش در هرات گردید، مردم بر علیه حکومت امیرعبدالرحمان خان قیام نمودند. قیام مردم هرات بر ضد انگلیسیها، علاوه بر نتایج نظامی، تلفات و خسارات زیادی به انگلیسیها وارد آورد که بنا به نوشته برخی از نویسندگان ۳۲۳ نفر انگلیسی کشته و تعداد زیادی مجروح شدند. این جنگ نتایجی دیگر هم به بار آورد که بعدها در تعیین سیاست و دیپلماسی بریتانیا و سرنوشت افغانستان مؤثر افتاد. در عرصه داخلی افغانستان، ثابت شد که مردم کشور پذیرای سلطه و حضور بیگانه در کشور نیستند. علاوه بر این، انگلیسیها ناچار شدند در مورد تجزیه

افغانستان تجدیدنظر کنند؛ آنها دریافتند که جدایی قندهار از افغانستان عملی و شدنی نیست. تأثیر عمده نبرد در آن سوی مرزهای افغانستان ظاهر شد و افسانه شکست‌ناپذیری انگلیسیها در اذهان از بین رفت. امنیت ملی برای بسیاری از کشورها که عبارت است از حفظ استقلال و تمامیت ارضی و حفظ شیوه زندگی ملی و جلوگیری از مداخله بیگانگان با پایمردی ایوب‌خان و یارانش بر کشورهای دیگر به اثبات رسید. بنابر نوشته‌ها، در جریان جنگ جهانی اول، آلمان و ترکیه افغانستان را برای لشکر کشی به هندوستان ترغیب نمودند و در راستای نیل به اهداف خود هیئتی را از سپتامبر ۱۹۱۵ تا مه ۱۹۱۶ به کابل اعزام کردند.

ولی جنگ دوم افغان و انگلیس و انعقاد معاهده گندمک بین انگلستان و افغانستان منجر به سیاست پیشگامی از طرف حکومت انگلیسی هند گردید که به موجب آن اداره امور افغانستان به دست انگلیسیها افتاد. در سال ۱۹۰۷م سیاست روس و انگلیس، با توجه به پیدایش دولت مقتدری چون آلمان و به منظور تأمین مطامع استعماری با هم هماهنگ و منجر به انعقاد قرار داد ۱۹۰۷م بین آنها گردید. به موجب این قرارداد ایران به مناطق نفوذ آن دو کشور تقسیم شد و افغانستان نیز در دایره نفوذ انگلیس قرار گرفت. پس از مرگ امیر عبدالرحمان‌خان، حبیب‌الله پس از سفر هند، برخی نوآوریها را قبول کرد و بعضی آزادیها را پذیرفت. در پرتو همین آزادیها، گروهی از شخصیت‌های اندیشمند که در خارج در تبعید بودند، از جمله محمود طرزی، به کشور بازگشتند و کابل را مرکز فعالیت فکری کشور نمودند، و برای نخستین بار در کشور خواهان حکومت مشروطه شدند. در دوره امان‌الله‌خان خواسته‌های آزادیخواهان و روشنفکران افغان برآورده شد. همزمان با اصلاحات امانی، در همسایگی افغانستان انقلاب بلشویکی به رهبری لنین به پیروزی رسیده بود. شاه جوان تحت تأثیر تحولات نظام بین‌المللی، که هدف رهایی ملتها از یوغ استعمار را داشت، قرار گرفته خواستار استقلال افغانستان از سلطه انگلیس شد. از جمله مهم‌ترین اقدام او مطالبه استقلال کامل در تمام امور از جمله روابط خارجی بود؛ اما دولت انگلیس در پاسخ به این خواسته تعلل ورزید. امان‌الله‌خان دعوت به جهاد نمود و سومین جنگ بین افغان و انگلیس در گرفت. نیروهای افغانی به کمک وزیری‌ها و مسعودی‌ها از هند به پادگان محل استقرار نیروهای انگلیس

حمله بردند. ارتش انگلیس به تلافی تا جلال‌آباد پیشروی کرد و کابل را بمباران نمود. اما انگلستان پس از جنگ جهانی اول در نتیجه شورش‌هایی که در مستعمراتش در هند و دیگر نقاط پدید آمد قادر به ادامه جنگ جدیدی نبود. بنابراین، پس از یک ماه درگیری، اعلام آتش‌بس نمود و، با توجه به نگرانی‌ای که از شورش اییل پشتو در نوار مرزی خود با افغانستان داشت، پیمان ۱۹۱۹م راولپندی را امضا نمود. براساس این پیمان انگلستان از امتیازاتی که به موجب پیمان گندمک به دست آمده بود صرف‌نظر کرد و قرار شد:

۱. از روز امضاء معاهده، بین دو دولت صلح و دوستی برقرار گردد؛

۲. با توجه به موقعیتی که باعث جنگ بین دو دولت افغان و انگلیس گردیده بود، دولت انگلیس به محض رنجش از آن کشور، امکان ارسال اسلحه و نیرو یا دیگر وسایل جنگی به افغانستان از طریق هندوستان را کنار بگذارد؛

۳. همچنین کمک مالی هند به افغانستان را قطع کند.

۴. تصدیق مجدد خط دوراند از جانب افغانستان و تعیین خط سرحد در بخش تورخم به میل انگلیس باشد.

با امضای این پیمان قیمومت چهل ساله انگلستان بر افغانستان خاتمه یافت. طرزی وزیر خارجه شد و افغانستان کم‌کم روابط خود را با دیگر کشورها شروع کرد و کشورهای دیگر هیئتهای دیپلماتیک خود را به کابل اعزام نمودند. امان‌الله‌خان عنوان امیری را کنار گذاشت و لقب‌شاه را برگزید. نخستین قانون اساسی افغانستان توسط شورای «جرگه»، که شامل رهبران قومی و طبقات مختلف مردم بود و آن را «لویه جرگه» می‌نامیدند، به تصویب رسید. ساختار جدیدی در حکومت افغانستان به وجود آمد. به تعبیر الیور روا تغییر در ساختار حکومت و جامعه سنی صورت گرفت. شاه‌جوان کلیه زندانیان سیاسی را آزاد کرد و روشنفکران را به پستهای مهم منصوب نمود. در عرصه آموزش و تربیت کادر فنی کارشناس برای افغانستان، به خارج دانشجو اعزام نمود. در سال ۱۳۰۱ش/۱۹۲۲م پسر خود هدایت‌الله‌خان را با ۳۲ نفر دیگر به پاریس فرستاد، پیمانهای مودت با کشورهای اتحاد شوروی، ایران و ترکیه را در سال ۱۹۲۱م منعقد ساخت و روابط تجاری را گسترش داد. در اول تیر ۱۳۰۰ عهدنامه مودت و

بیطرفی بین ایران و افغانستان در کابل منعقد شد که به لحاظ سیاسی اهمیت بسیاری داشت؛ زیرا موقعیت امان‌الله‌خان را در خاورمیانه تا حدودی تحکیم نمود. هدف اصلی انگلستان از دخالت در مناسبات دو کشور این بود که نفوذ تدریجی ایران در مناطق بلوچستان و افغانستان را، که به عنوان حریم امنیتی هندوستان بودند، تضعیف نماید. از طرف دیگر، قصد داشت نقش پدرخواندگی خود را با حمایت از منافع افغانستان در مقابل نفوذ و چشمداشت همسایگان را با تهدید و به کار بردن نیروی نظامی به منظور جلوگیری از اعاده حاکمیت ایران بر هرات و دخالت و پادرمیانی در مسئله هیرمند، به عنوان داور به اثبات رساند.

۵. ممانعت از نزدیکی و همکاری دو جانبه ملتهایی که دارای تاریخ و فرهنگ مشترکی بوده‌اند در مقابل مطامع قدرتهای رقیب روسیه و فرانسه آن هم به خاطر حفظ و حراست و تداوم منافع آن کشور در هند به عمل آورد. نتیجه سیاسی هر سه جنگ برای بریتانیا اثبات نمود که حکومت مستقیم بر افغانستان بیهوده می‌باشد. بعد از استقلال افغانستان، کشورهای شوروی و ایران و ترکیه استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند.

امیر امان‌الله‌خان در سال ۱۹۲۴ به غرب سفر کرد و پس از بازگشت، در پی اصلاحاتی که در پیش گرفته بود، فعالیت زنان در عرصه‌های مختلف را بسط داد، که براساس آن، سلطه مطلق مرد بر زن از بین می‌رفت. در پی این اقدامات، رفع حجاب را، که داوود نیز آن را دنبال کرد، در مد نظر قرار داد. تک‌همسری را تبلیغ و داشتن بیش از یک همسر را تحریم نمود. حتی روز تعطیل را از جمعه به یکشنبه تغییر داد و به تأسیس مدارس مشترک دختر و پسر و پوشیدن اجباری لباسهای غربی، از کفش تا کلاه، و تأکید بر جدایی دین از سیاست اقدام کرد.

اصلاحات امانی اعتراض ملایان محافظه‌کار را برانگیخت. شخصی به نام ملای لنگ در مناطق جنوبی افغانستان به تحریک علنی بر ضد امان‌الله‌خان پرداخت و فتوای جهاد داد. از سوی دیگر، نادر و برادرانش به تحریک انگلیسیها دست به کار توطئه‌چینی شدند. استعمارگر پیر، که از سیاست خارجی امیر امان‌الله‌خان ناراضی بود، به تطمیع سران قبایل، مجهز کردن سران به اسلحه و مهمات انگلستان پرداخت و با جدیت تمام از

نیروهای مخالف حمایت نمود. توطئه انگلیسیها در مرز افغانستان با تبلیغات تحریک‌آمیز دامنه‌دار ضدافغان در مطبوعات همراه بود. «سیویل اند میلٹاری گازت» در تاریخ ۱۹۲۴/۷/۱۱، آشکارا هدف عملیات افغان‌ستیزی انگلیسیها را فاش نمود: «حکومت بریتانیا می‌خواهد که قرارداد انگلیس - افغانستان به منظور برقراری دوباره کنترل بریتانیا بر مناسبات خارجی افغانستان و بیرون راندن میسیون روسی تغییر یابد.» اصلاحات امانی، که پرتویی بر امور سیاسی افغانستان افکنده بود، با روی کار آمدن حبیب‌الله و نادر و نیز دیپلماسی سنتی و واپس‌گرای افغانستان یک بار دیگر در برابر استعمارگران رو به ضعف نهاد. انگلیسیها حتی پس از عقب‌نشینی طالبان از کابل، به بهانه برقراری صلح و ثبات، نیروهایی تحت عنوان نیروهای موسوم به اتحاد شمال را در افغانستان پیاده نمودند. این وضع رویدادهایی را که ۱۵۵ سال پیش سبب جدایی افغانستان از ایران شده بودند، در اذهان تداعی نمود و به قولی تاریخ تکرار شد.

بررسی عملکرد موافقتنامه بن در افغانستان

محمد رحیم افضلی *

واقعیت عملکرد آمریکا و کشورهای کمک‌کننده در (بن) زیرپوشش و به نام «جامعه جهانی»! همراه با دولت مورد تأیید آنها در افغانستان، این حق را برای هر صاحب خرد و اندیشه، به خصوص افغانستانیها، می‌دهد تا درباره نتایج حاصل از آن از توافق به بازنگری، نشسته و بیندیشند.

اندیشه فوق مستلزم توجه، دقت و آگاهی مربوط به افغانستان و جهان است؛ وگرنه دست یافتن به آن نه تنها مشکل می‌نماید بلکه دشوار است، اندیشه‌ای که حداقل آن، آگاهی نسبت به موارد زیر است:

۱. سرنوشت دولت و کابینه مورد نظر آمریکا و کشورهای شرکت‌کننده در بن؛
۲. وضعیت حاکم بر سرنوشت آمریکا و کشورهای کمک‌کننده؛
۳. وضعیت حاکم بر سرنوشت کشور و ملت افغانستان.

بدون شک، دستیابی به نتایج حاصل از توافق بن وابسته به نشیب و فرازهای موجود میان دولت‌های منطقه، افغانستان و رقابتهای بین‌المللی بازیگران بزرگ کشورهای کمک‌کننده افغانستان زیر پوشش و به نام جامعه جهانی بوده، که گاه‌گاهی به خصومت و دشمنی می‌انجامد.^۱

به کارگیری عبارت «جامعه جهانی» بیشتر جنبه نمادین برای گول زدن سیاسی ملت‌هاست همان‌گونه که تروریسم یک بهانه است.

بنده در مورد توافقات «بن» نه به عنوان یک راه حل و یا تفاهم بین‌المللی، بلکه به عنوان یک (تحمیل مشروط) و دکترین جدید سیاست آمریکایی نگاهی ویژه دارم و آن این است که نسبت به افغانها اعمال و تحمیل، نسبت به منطقه اغفال و بازی، و نسبت به دولت‌ها سوءاستفاده‌ای بیش نبوده و نیست.^۲

دست‌اندرکاران پشت پرده توافقتنامه «بن» قبل از اینکه در راستای اجرای تصمیمات انجام شده بن باشند درصدد دست یافتن به اهداف استراتژیک نظم نوین جهانی مبتنی بر حاکمیت نظام یک قطبی به رهبری آمریکا می‌باشند.

جای تعجب است که چرا کشورهای کمک‌کننده در «بن» نسبت به توافقات «بن» و قضیه افغانستان ساده‌نگری نموده‌اند. به عبارت دیگر، آنها نه از سرنوشت انگلیسیها و شوروی سابق و نه از بیست سال مقاومت اخیر افغانها درس گرفته و نه از بازی اغفال‌کننده آمریکا.

آمریکا از وجود و حضور کشورهای کمک‌کننده در «بن» و توکیو سوءاستفاده کرده موقعیت و جایگاه آنها را از نظر دیپلماتیک آسیب‌پذیر و از نظر ملی شکننده نموده است؛ به خصوص که نسبت به اعتماد ملی و بین‌المللی ملت مجاهد افغانستان کم‌توجهی نموده‌اند.

ملت مجاهد و همیشه فاتح افغانستان نسبت به آنها اعتماد کرده دار و ندار خود را در طبق اخلاص گذاشت اما آنها بها نداده دروغ گفتند.

۱. به گفته یک صاحب‌منصب نظامی، که نام خود را نگفت، نیروهای آمریکا در قلع و قمع نمودن نیروهای سایر کشورها و پلیس ملی بازی چندگانه‌ای انجام می‌دهد.

۲. متن موافقتنامه بن.

دیگر اینکه ملت مجاهد و صبور افغانستان با اعتماد کامل به تصمیمات کشورهای شرکت‌کننده در بن نشان داد که دوستدار صلح، علاقه به امنیت و بازسازی، عاشقان استقلال و آزادی کشور، و همچنین عضوی از خاندان بزرگ جامعه جهانی است و هنوز هم باور دارند که کشورهای فوق و آمریکا، نه تنها با نام جامعه جهانی بازی نمی‌کنند بلکه در راستای تعهدات‌شان تلاش می‌نمایند.

به علاوه، افغانها باور دارند همان‌گونه که عدم همکاری و تقویت مخالفان افغانستان از طرف کشورهای ذینفوذ باعث شکست مخالفان گردیده، همکاری صادقانه آمریکا و کشورهای کمک‌کننده، به خصوص کشورهای همسو با توافق بن از جمله کشورهای همسایه، باعث امنیت پایدار و صلح دائمی می‌گردد؛ زیرا خود در راستای تحقق آن کوشا می‌باشند.

با توجه به تحمل مشروط و علاقه‌مندی ملت ما به صلح، امنیت، استقلال و تمامیت ارضی کشور، به جرئت می‌توان گفت بزرگ‌ترین دلیل دست نیافتن به صلح، امنیت، سازندگی و اردوی ملی نتیجه دو عامل زیر می‌باشد:

اول: موقعیت شخص آقای حامد کرزی و کابینه او؛

دوم: آمریکا و کشورهای کمک‌کننده.

با توجه به جامعه‌شناسی کشور، ملت ما مهم‌ترین قسمتی که مرتبط با موقعیت حامد کرزی و کابینه ایشان می‌شود، موقعیت جهادی و سابقه سیاسی، فرهنگی آنهاست که هم اثرپذیر و هم اثرگذار است.

واقعیت این است که اکثر شخصیت‌های طراز اول جهاد، علاوه بر اینکه سابقه مبارزات سیاسی - اسلامی داشته‌اند، در جریان جهاد به صورت کاریزما جایگاه متناسب به خودشان را کسب نموده‌اند نه اینکه «یک‌شبه ره صدساله پیموده باشند.»

مدیریت و رهبری بومی، نیمه‌مدرن و یا مدرن هریک از رهبران سیاسی جهاد، چه با تشکیلات و چه بی‌تشکیلات، باعث تقویت، رشد و حضور ده‌ها مجاهد و فرمانده نظامی گردیده که هر کدام در جایگاه خودشان یک لشکر بوده است. اگر غیر از این بود مقاومت و دفاع در پوشش جهاد مقدس هرگز به ثمر نمی‌رسید.

مدیریت و رهبری ملت مسلمان افغانستان به این سادگی نبوده و نیست که با اطاعت‌پذیری برخاسته از ارتباطات شخصی و یا انعطاف سیاسی نسبت به قدرتهای

بزرگ مفید باشد. این امر نه تنها تجربه و عمل تکرار شده و منفی است بلکه در فرهنگ اسلامی ملی ما جای ندارد و چه بسا که قبیح و مردود است.

رهبری و مدیریت در جامعه ما، مانند سایر جوامع بشری، پیش‌زمینه‌ها و بستر متناسب با جامعه‌شناسی خود را می‌طلبد که در این عصر گره خورده به اسلام، جهاد و مقاومت در برابر متجاوزان خارجی بوده و است نه سازش.

شخصیت مورد نظر دست‌اندرکاران پشت پرده کشورهای شرکت‌کننده در بن، هرچند مدتی را مشغول کارهای اداری مربوط به مهاجرین و مجاهدین در پیشاور بوده و سابقه با خاندان جهاد داشته است اما به آن اندازه شناخته شده و توانمند نبوده است که این‌گونه بر اریکه قدرت و زعامت کل کشور تکیه زند؛ خود او نیز در اندیشه چنین روزی نبوده و حتی خوابش را هم نمی‌دید. زیرا شخصیت‌های طراز اول سیاست و جهاد در مقایسه با فرد مورد نظر و نورچشمی کنفرانس بن حکم لایتناهی با صفر را دارد و هنوز هم اندیشه فوق در اذهان میلیونی جامعه ما باقی است و باور ندارند که او توانایی این کار بزرگ و مسئولیت ثقیل را داشته باشد.

گذشته از موقعیت فرد مورد نظر و ذهنیت موجود نسبت به آن، عملکرد انجام شده کابینه اوست، کابینه‌ای که اعضای آن نه تنها با هم هم‌سوئی ندارند بلکه مخالفان سیاسی و اعتقادی هم هستند، کابینه‌ای که چند تن از وزرای آن، علاوه بر تابعیت خارجی، عضو شبکه‌های اطلاعاتی کشورهای خارجی هستند؛ و تعدادی هم در تلاش برای برقراری ارتباط با آنها ثانیه‌شماری می‌کنند.

اعضای این کابینه منافع ملی خود را ارتباط با نیروی بین‌المللی قرار داده و کمک‌های دریافت شده را در سفره‌های مربوط به آنها حیف و میل نموده و می‌نمایند، تا جایی که اگر میزان این کمک‌ها را در مقایسه با سازندگی‌های دولتی بررسی نماییم کمتر وزارتخانه‌ای مطلبی برای عرضه کردن دارند.

به راستی، اگر پولهای مزبور در راستای بهبود اوضاع اقتصادی، خدماتی، زراعت و دامداری، فرهنگی و صنعتی و یا حداقل سازندگی و یا بازسازی به کار می‌رفت، به جرئت می‌توانستیم بگوییم امروز شاهد مزدورانی که اکثرشان دارای انگیزه‌های اقتصادی و یا سیاسی‌اند، نمی‌بودیم. آنها به صلح تحمیلی اجلاس بن تن دادند تا در کشورشان نه تنها جنگ نباشد بلکه ثبات، سازندگی و زندگی طبیعی احیا گردد.

کمرنگ شدن دولت و کابینه آقای حامد کرزی رئیس‌جمهور اسلامی افغانستان نه تنها متأثر از عدم توانایی کاری آنهاست بلکه نتیجه سوءاستفاده‌های شخصی و

خوش خدمتیهایی است که به خارجیها نشان داده و باب ارتباط با خارجیها را مشروعیت بخشیده‌اند، چیزی که در تاریخ کشور ما سابقه ندارد و اگر دارد نادر است و اندک.

ملت مجاهد و قهرمان افغانستان در این زمینه نهایت خویشتنداری خود را نشان داده تمام جزئیاتی که اجزای آنها در موافقتنامه بن به عنوان دوره انتقالی و یا انتقال قدرت، تشکیل لوی جرگه اضطراری، تدوین قانون اساسی، انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان پیش‌بینی شده به صورت یکجانبه رعایت کرده‌اند تا یک دولت برخاسته از اراده جمعی ملت آن هم در روشنایی قانون اساسی و معیارهای بین‌المللی، داشته باشند متأسفانه هم آمریکا و هم کشورهای کمک‌کننده و هم وزرای انتخابی آنها، بجز تعدادی انگشت‌شمار، از اعتماد ملی گره خورده به قانون اساسی و موقعیتهای حقوقی‌شان سوءاستفاده نموده ملت را در بلاتکلیفی گذاشته به فکر خود هستند، تا جایی که ارباب‌شان آمریکا و خود آنها در کابینه به این باور رسیده و مطمئن شده‌اند که توانایی رهبری ملت بزرگوار از آنها ساخته نیست، چیزی که از ابتدا نسبت به آن شک داشتند؛ اما اینک پس از پنج سال سرگردانی و ندانمکاری به یقین رسیده‌اند.

دوم: وضعیت حاکم برسرنوشت آمریکا و کشورهای کمک‌کننده:

در اینجا قضایا را از زمانی بررسی می‌کنیم که دست‌اندرکاران حاکمیت شوروی سابق در رویارویی با مجاهدین افغانستانی با مشکلات بنیادین و لاینحل روبه‌رو گردیدند و رسماً، از طریق کشور عربستان سعودی، جهانیان را در جریان خروج از افغانستان قرار دادند. آمریکا، که همواره در اندیشه نابودی شوروی قدرتمند از صحنه بوده، عملاً با نقش چندان خود از وجود مجاهدین و رهبران سیاسی جهاد، به‌خصوص کشورهای اسلامی و عربها، سوءاستفاده‌های سیاسی - نظامی نموده، که هنوز هم ادامه دارد.

از یک طرف در مورد تضعیف شوروی قدرتمند، بازی را سرد و گرم می‌نمود تا اینکه شوروی را از دور ساقط نمود. از طرف دیگر سعی می‌نمود تا جهاد را یک‌بعدی نموده و خود بر محور جهاد افغانستان، همچون پاکستان، قرار بگیرد تا طرحهای درازمدت خود را زمینه‌سازی نماید. سیاستمداران کارکشته پاکستان، با طبیعت مارمولک مانند و شناخت از نقشه آمریکا، با آمریکاییها معامله نموده به افغانها از پشت خنجر زدند. به عبارت دیگر، از اعتماد مجاهدین و امکانات مربوط به آنها سوءاستفاده نموده جنگهای پس از پیروزی و تشدید منازعات میان افغانها را گرم کرده مضافاً طالب‌سازی نموده

عملاً راهگشای فرایند بزرگ آمریکا گردیدند؛ و در عوض، از آمریکا باج‌ستانی نموده و می‌نمایند. هرچند پرداخت مقطعی باج برای آمریکا گران تمام می‌شود؛ اما دستیابی به اندیشه حاکمیت جهان تک‌قطبی و دکترین سیاسی آمریکا مهم‌تر از حادثه یازدهم سپتامبر، حمله به افغانستان، نابودی دست‌پروردگان‌شان (طالبان) و حمله به عراق به بهانه تروریسم بوده است که در ظاهر به نام کنفرانس بن جهت استقرار صلح و دولت فراگیر در افغانستان شکل گرفته است. به عبارت دیگر، شکست شوروی سابق زمینه‌ساز تئوری نظم نوین جهانی، نظم نوین جهانی مقدمه نظام تک‌قطبی، دسترسی به حاکمیت نظام یک‌قطبی گره خورده به دکترین سیاست آمریکا و دکترین سیاست آمریکا در گرو اجرای توافقات بن است؛ در غیر این صورت جهان شاهد دگرگونی غیرقابل کنترل خواهد شد.

آمریکا و کشورهای کمک‌کننده، با توانایی و علمی که به قضا یا داشتند می‌توانستند اعتمادسازی نموده از موقعیت پیش آمده در افغانستان و عراق استفاده منطقی‌تری نمایند. ملت و دولت افغانستان در این زمینه به آمریکا و کشورهای کمک‌کننده اعتماد کرده متحمل خسارات زیادی شده‌اند.

برخی از صاحب‌نظران علوم سیاسی ابتدا از عدم توانایی آمریکا صحبت می‌نمودند؛ چنانچه ژنرال وانت دون ویتنامی می‌گوید: «نیروی آمریکا و انگلیس توان از پا درآوردن طالبان را ندارند»؛ گروهی از نظامیان روسیه طی اطلاعیه رسمی اعلام نمودند: «افغانستان یوگسلاوی نیست. روش آمریکا در افغانستان بی‌نتیجه است.»؛ شورای جهانی کلیسا از آمریکا و انگلیس خواست تا از حمله به افغانستان دست بردارند و به کشورهای کمک‌کننده هم توصیه کرد که همکاری نکنند.^۱ و سرانجام، گورباچف می‌گوید: «من به بوش نصیحت می‌کنم که از افغانستان خارج شود زیرا جنگ در افغانستان با افغانها دیوانگی است!»^۲. اما حقیقت امر از احتمال توانمندی آمریکا حکایت

۱. بی‌بی‌سی لندن: یک جنرال وانت دون ویتنامی: «نیروی آمریکا و انگلیس توان از پا درآوردن طالبان را ندارد.»

۲. بی‌بی‌سی لندن: گروه نظامیان روسیه طی اطلاعیه‌ای اعلام نمودند: «افغانستان یوگسلاوی نیست؛ روش آمریکا در افغانستان بی‌نتیجه است.»

می‌کرد؛ زیرا آمریکا، با هماهنگی کشورهای کمک‌کننده، به نام جامعه جهانی فرایند استقرار صلح، امنیت و سایر برنامه‌ها را دنبال می‌نمود.

حضور فعالان کشورهای کمک‌کننده و دولت حاکم بر کشور، همراه با همسویی مردم، برنامه عملی پروسه بن را تقویت می‌نمود به طوری که اندیشه ناتوانایی آمریکا را منتفی می‌ساخت.

عدم دستیابی به صلح، امنیت، بازسازی و غیره را باید نه در ناتوانی آمریکا و کشورهای کمک‌کننده بلکه در جای دیگر جست‌وجو کرد، جایی که اگر شفاف و روشن عنوان شود مسیر سرنوشت کشورهای کمک‌کننده متحول و متغیر می‌گردد! و چه بسا که با تحول فوق، آمریکا از باطلاق، کشورهای کمک‌کننده از اغفال، جامعه جهانی از بدنامی و ملت ما از بحران و چالشهای در حال شکل گرفتن نجات یابد.

از اینکه افغانستان موقعیت خاص خود را داشته و دارد هیچ شکی وجود ندارد اما ساده‌نگری است اگر باور کنیم که آمریکا و جامعه جهانی از توان اجرای پروسه بن عاجز بوده باشند.

اگر اندکی به عقب برگشته به روزهای بیندیشیم که آمریکا در صدد آمدن به افغانستان بود در خواهیم یافت که آمریکا چقدر سریع عمل نموده و پیش‌بینیهای را در نظر داشته است.

صرف‌نظر از اینکه ۲۵ روز پس از شهادت احمدشاه مسعود و ۲۳ روز پس از زدن برجهای دوقلو حمله به افغانستان صورت می‌گیرد و سخنگوی دولت آمریکا می‌گوید: «آمریکا در پی کشتن بن لادن نیست چون مرده او از زنده‌اش برای ما بیشتر زیان دارد.»^۱؛ تونی بلر می‌گوید: «مردم افغانستان فراموش شده بودند. آنها باور داشته باشند که بعد از این جنگ فراموش نمی‌شوند.»^۲؛ آمریکا طی نامه‌ای به شورای امنیت می‌گوید: «ممکن است حملات ما به کشورهای دیگر هم صورت بگیرد و این یک

۱. روزنامه *الف* چاپ کابل: گورباچف: من به بوش نصیحت می‌کنم که از افغانستان خارج شود؛ زیرا جنگ در افغانستان با افغانها دیوانگی است.

۲. رادیو صدای آلمان

ضرورت است.^۱» و همچنین صدراعظم آلمان می‌گوید: «برای نابودی تروریسم راهی جز حمله نظامی وجود نداشت؛ اما این جنگ با مسلمانان نیست.^۲» در حالی که تونی بلر می‌گوید: «آمریکا باید آماده تلفات بیشتر باشد.^۳» و دهها مطلب دیگر که آمریکا با علم و اشرافی که به عواقب آن داشت دست به چنین کاری زد. آمریکا با همکاری کشورهای کمک‌کننده و پشتیبانی جامعه جهانی! این توانایی را داشت که در کمتر از ۴۵ روز بیشتر از ۳۰۰۰ تن بمب را روی شهرهای مختلف افغانستان بریزد؛ همزمان، با ۵۰ هواپیمای جنگی و ۱۰ هواپیمای حامل مهمات به صورت متواتر هر یک ساعت آنجا بمباران کند و طبق گزارش بی‌بی‌سی لندن هر سه دقیقه یک بار هواپیمای آمریکایی و انگلیسی در آسمان کابل ظاهر گردد و، از چهار پایگاه کشورهای همسایه و منطقه، افغانستان را از زمین و هوا مورد تجاوز قرار بدهد. به علاوه، کابل، قندهار، جلال‌آباد، هرات و مزارشریف شاهد بیشترین بمبهای خوشه‌ای گردد. علاوه بر این، جبهه متحد و دولت اسلامی افغانستان را در زدن طالبان با خود همراه سازد و از همه بیش‌رمانه‌تر اینکه به پرویز مشرف به تاریخ ۱۳۸۰/۷/۲۶ مبلغ ۵۰ میلیون دلار حاتم‌بخشی نموده تا با نمایندگان ظاهرشاه پادشاه سابق افغانستان ملاقات نماید. متعاقباً به تاریخ ۱۳۸۰/۸/۲ مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار را از طریق بانک جهانی به صورت وام تصویب می‌نماید تا به پاکستان پرداخت شود. بدتر از همه، از طریق پاول وعده داده می‌شود که: «درباره دولت آینده افغانستان با پاکستان صحبت کند.^۴»... این امکان را داشته و دارد که صلح، امنیت و بازسازی افغانستان را، که خواست ملت ما و جامعه جهانی و بر طبق قرارداد بن است، عملی سازند.

به عبارت دیگر، آنهایی که با پشتوانه دموکراسی، همزمان با جنگ و تجاوز و مخالفت‌های جهانی، این توانایی را داشتند که در کمتر از چند روز از ۱۳۸۰/۸/۲۶ الی ۱۳۸۰/۹/۱۳ آقای حامد کرزی را که هیچ‌گونه اطلاعی نداشت به جای استاد ربانی

۱. بی‌بی‌سی لندن

۲. بی‌بی‌سی لندن

۳. روزنامه *الف* چاپ کابل

۴. روزنامه *الف* چاپ کابل

رئیس دولت اسلامی افغانستان آن هم در بن بر آریکه قدرت بنشانند (و چقدر جالب آقای حامد کرزی خود در پاسخ خبرنگار می‌گوید: «حقیقت این است که من هیچ خبر ندارم و نمی‌دانم. من مشغول برقراری صلح در قندهار هستم...»^۱)؛ آنهایی که توان انتقال قدرت به فرد منتخب و اعضای متشکل از پنج معاون و دو زن و ۲۳ وزیر را در تاریخ معین ۱۳۸۰/۱۰/۱ دارند؛ آنهایی که از کشورهای کمک‌کننده و همپیمان‌شان در مورد افغانستان بهره‌برداری شخصی نموده اقدام به تحمیل و اعمال نفوذ می‌نمایند، می‌توانند پروسه بن را عملی سازند.

به هر صورت، آنچه واقعیت دارد سؤال اساسی اذهان میلیونها مردم ما و سایر ملل جهان و حتی صاحب‌نظران است که آیا وضعیت آمریکا و کشورهای کمک‌کننده در اجرای توافقنامه بن شکست خورده و ناتوان است و یا اینکه برنامه از قبل در نظر گرفته شده هنوز مطرح است و اجرای آن آهسته‌آهسته ادامه دارد اما دولتها و ملتها همگی بیخبرند؟

در هر صورت، این آمریکا و کشورهای کمک‌کننده هستند که باید تن به اجرای مصوبات خود بدهند؛ زیرا ملت ما و جهان این انتظار را دارند که آمریکا و کشورهای کمک‌کننده در اجرای تعهداتشان صادق باشند، در غیر این صورت، بازی را ادامه دادن نه به صلاح آمریکا و کشورهای کمک‌کننده است و نه به صلاح کشور ما.

آمریکا این مطلب را بپذیرد که اگر ملتها و دولتها حتی کشورهای کمک‌کننده مطمئن شوند که آمریکا توانایی اجرای تعهدات و مهار بحران ناشی از عدم عملکرد خود را ندارد، آن وقت است که در عوض دکترین نظم نوین جهانی، ملتها شاهد یک دگرگونی غیرقابل کنترل و دولتها نظاره‌گر حوادث جدید آن هم متناسب با نظریه جدید جهان خواهند بود که دقیقاً در نقطه مقابل آمریکا قرار خواهد داشت نظریه‌ای که تئوری پردازی آن برخاسته از آگاهی ملتها و توانمندی دولتهای متکی به ملتهاست که در حال شکل گرفتن است و می‌رود که متشکل و فشرده گردد.

توسعه روابط سیاسی افغانستان و شوروی در دوره زمامداری محمدظاهرشاه

پوهندوی محمد مقصود جویا*

مقدمه

زمانی که محمد ظاهرشاه بعد از به قتل رسیدن پدرش در افغانستان زمام امور را به دست گرفت جوان نوزده ساله‌ای بیش نبود. بنابراین، او به گونه‌ای نمادین و فقط اسماً پادشاه بود ولی، در عمل، حاکمیت به دست عموهایش دست به دست می‌گشت. از همین جهت است که در دوره چهل ساله زمامداری در تاریخ افغانستان محمدظاهرشاه با هشت کابینه روی کار آمد که از محمدهاشم‌خان شروع شد و به ترتیب تا شاه محمودخان، محمد داوودخان، محمد یوسف‌خان، محمدهاشم میوند وال، نوراحمد اعتمادی، دکتر عبدالظاهر و بالاخره محمد موسی شفیق ادامه پیدا می‌کرد. این دوره چهل ساله را به عنوان فرصتهای طلایی برای روسها در زمینه مداخلاتشان به افغانستان خوانده‌اند.

مداخله روسها در امور افغانستان، طبق نظریه دکتر حق‌شناس نویسنده کتاب *جنايات روسها در افغانستان از امير دوست محمد خان تا بيرک*، مدتها قبل درست از زمانی آغاز می‌شود که امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۳۴ به خاطر تصاحب قدرت بیشتر در افغانستان و تحکیم مواضع سیاسی خود در برابر شاه شجاع، نماینده‌ای به سن پترزبورگ فرستاد تا حمایت روسها را به دست بیاورد و روسها به نوبه خود هم در این زمینه بی‌میل نبودند و منتظر چنین فرصتی بودند.

بعدها این مداخله روسها در دوره‌های زمامداری شیرعلی خان و امیر عبدالرحمان خان و... بیشتر مشهود بود؛ به خصوص دامنه این مداخله در افغانستان از سال ۱۹۱۹ که امان‌الله خان پیشنهاد کرد روسها استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسند؛ و بالاخره، با امضای معاهده دوستی سال ۱۹۲۱ میان افغانستان و شوروی مبنی بر حسن همجواری و به رسمیت شناختن مرزهای جغرافیایی دو کشور و ارسال اسلحه و پول به دولت تازه به استقلال رسیده امان‌الله خان از سوی شوروی، ابعاد و دامنه این مداخلات هرچه وسیع‌تر و گسترده‌تر گردید. به همین ترتیب، در دوره چهل ساله حکومت محمد ظاهر شاه، که محور اصلی بحث ما را تشکیل می‌دهد، برای اتحاد شوروی فرصت خوبی بود تا برنامه‌های استعماری خود را در کشور ما عملی سازد؛ در اولین کابینه، که ریاست آن را محمد هاشم خان به عهده داشت، بیشترین توجه خود را به آن معطوف نمود تا در روابط افغانستان با دول دیگر تعادل و توازن برقرار شود. روسها (شوروی) از این فرصت استفاده کرده دست به اقدامات جدیدی زدند چنانچه در پنجم سپتامبر ۱۹۳۶ مطابق هفتم شهریور (سنبله) ۱۳۱۵ معاهده بیطرفی و عدم تجاوز را با افغانستان به امضا رسانیدند.

شرایط تاریخی برای توسعه روابط سیاسی افغانستان و شوروی در دوره زمامداری محمد ظاهر شاه :

روابط شوروی و افغانستان در دوره زمامداری محمد ظاهر شاه وارد مرحله تازه و حساسی شد. در این مرحله، اتحاد شوروی سابق از احساسات ملی مردم، در مورد قضیه قبایل آزاد (پشتونستان)، که منجر به تیرگی روابط میان پاکستان و افغانستان گردیده بود، بهره‌برداری کرد.

پس از آنکه محمدظاهرشاه در آذر ۱۳۲۶ طی سخنرانی‌اش در جلسه افتتاحیه پارلمان به سرنوشت افغانهای آن سوی خط دیورند اشاره کرد و خواستار شد تا به آنها مثل هندیها و پاکستانیها حق خودمختاری داده شود، سخنان او موج اعتراضات و حساسیتهای مختلفی را برانگیخت تا اینکه شاه تصمیم گرفت نماینده‌ای به کراچی نزد محمدعلی جناح بفرستد تا موضوع و هدف بیانات را توضیح دهد و سوء تفاهم ایجاد شده را رفع نماید.

به خصوص اینکه این بیانات بهترین بهانه بود برای اتحاد شوروی که به وسیله آن توانست این مسئله را به عنوان یک شاخص سیاسی در اذهان مردم جلوه دهد و با بزرگ ساختن آن در نزد مردم افغانستان، از آن به نحو مطلوبی بهره‌برداری سیاسی نمایند؛ چنانچه از آن روز به بعد پیوسته این مطلب در جراید و روزنامه انتشار می‌یافت. به تدریج کار به جایی رسید که شاه محمودخان در ماه فروردین ۱۳۲۸ به جلال‌آباد رفت و در حضور جمع کثیری از مردم، ضمن قرائت یک بیانیه رسمی، حق آزادی برای پشتونهای قبایل آن سوی سرحد را مطالبه کرد.

از آن تاریخ به بعد، این امر رکن اصلی سیاست داخلی و خارجی افغانستان گردید و همه ساله یک روز به عنوان روز ملی همبستگی پشتونها و بلوچها از آن تجلیل به عمل می‌آمد. اهمیت این موضوع تا بدان حد بود که هر نوع بی‌اعتنایی به آن گناهی نابخشودنی و حرکتی ضد ملی تلقی می‌شد.

به هرصورت، شورویها با وجود همه تلاشهای خود نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند به طور آشکار و مستقیم وارد میدان شوند. بنابراین، به کار و تلاشهای پشت‌پرده در افغانستان متوسل گردیده به نشر روزنامه‌ها و تبلیغات از طریق گماشتگان خود پرداختند. آنها به این ناتوانی خود پی بردند که به آسانی نمی‌توان مسیر روابط افغانستان با غرب و آمریکا را تغییر داد؛ در صدد آن برآمدند تا شاه محمودخان را از اریکه قدرت برانداخته به جای او محمدداوودخان، را، که یگانه فرد مطلوب و مناسب برای اهدافشان می‌دانستند، روی کار بیاورند. بنابراین، به همین منظور یک سلسله فعالیت‌های عجیبی را در افغانستان شروع کرده مترصد بودند تا اینکه در یک فرصت مناسب موفق شدند محمد داوود را از سفارت فرانسه به کابل بیاورند و در مسند نخست‌وزیری بنشانند.

تحلیل و بررسی روابط افغانستان و اتحاد شوروی در دوران صدارت محمد داوود

یکی از مواردی که محمد داوودخان در زمان صدارت خود دربارهٔ نزدیک شدن روابطش با مسکو به آن استدلال می‌کرد، تئوری اقتصاد رهبری شده در برنامه پنج ساله توسعه اقتصادی افغانستان بود که به منظور تحقق یافتن این خواسته، حکومت نیاز به جلب همکاری کشورهای خارجی را احساس می‌کرد. از اینکه آمریکاییها به خواستها و پیشنهادهای مکرر افغانستان مبنی بر اعطای وام و کمکهای اقتصادی توجه نکردند، حکومت ناگزیر شد که بیشتر به کمکهای شوروی وقت تکیه کند.

از جانب دیگر، تیره شدن روابط افغانستان با کشور همسایه پاکستان در مورد مسئله پشتونستان از جمله عواملی بود که محمد داوودخان را، به قول خودش، به شوروی نزدیکتر می‌ساخت؛ و هر قدر این فشارها بیشتر، می‌شد او بیشتر خود را نیازمند به شوروی احساس می‌کرد و زیادتر به آن دولت تکیه می‌کرد؛ زیرا، به نظر دکتر اشرف غنی احمدزی: «مسئله پشتونستان از دو نظر برای داوودخان اهمیت داشت: یکی جنبه عاطفی داشت چون سردار سلطان محمدخان طلایی — جد داوودخان بود؛ کسی بود که که پیشاور را از دست داده بود. نکته دوم به حرکت عمومی منطقه مربوط می‌شد که نتیجه مرزبندیهای پیشین استعمار بود و باید از بین می‌رفت. بنابر این، «به رسمیت شناختن خط مرزی دیوراند بیانگر این خواست بود» که افغانستان دوباره شکل تاریخی خود را بگیرد نه اینکه شکل سرحداتی را که به زور به آن تحمیل شده بود.

و به قول عزیز نعیم: وقتی که افغانستان برای برنامه‌های اقتصادی و نوسازی تجهیزاتش به آمریکا روی آورد، آمریکا به این پیشنهاد افغانستان در این دوره توجهی نکرد و کمکهای خود را به افغانستان، به پیوستن آن به پیمان بغداد مشروط کرد؛ که اگر افغانستان در آن وقت به پیمان بغداد می‌پیوست مورد سوءظن شدید شوروی قرار می‌گرفت. بنابراین، با گرفتن پاسخ منفی از جانب آمریکا، محمد داوود به کمکهای نظامی و اقتصادی شوروی علاقه‌مند گردیده و همین را از آنها درخواست کرد. به قول سید قاسم رشتیا: وقتی خروشچف به افغانستان آمد در این دیدار روسها نه تنها از سیاست بیطرفی افغانستان استقبال کردند بلکه، علاوه بر آن، حاضر شدند مبلغ یکصد میلیون دلار اعتبار به افغانستان بدهند که البته در آن وقت برای افغانستان صد

میلیون دلار پول کمی نبود که بتوان به آسانی از آن گذشت. از جانب دیگر، صد میلیون دلار زمینه‌ای بود که گویا روسها به موجب آن می‌خواستند موضعشان را در افغانستان تثبیت و تقویت نمایند.

چنانچه طی سالیان ۱۹۵۵-۱۹۷۸ مجموع کمکهای شوروی به افغانستان در عرصه‌های اقتصادی و نظامی تقریباً به دو و نیم میلیارد دلار بالغ می‌گردید؛ در حالی که کمکهای آمریکا در همین دوره فقط کمی بیشتر از نیم میلیارد دلار بوده است. از همین جهت روابط کابل و مسکو روز به روز عرصه‌های بیشتری را در برمی‌گرفت و افغانستان را از بسیاری جهات به شوروی وابسته می‌ساخت. به گفته اشرف غنی احمدزی: علت ایجاد روابط کابل و مسکو را نیاز شوروی به جلوگیری از ایجاد پایگاههای نظامی در نزدیکی مرزهای آن و نیاز کابل به توسعه اقتصادی تشکیل می‌داد.

بنابراین، افغانستان نقطه عمده ای بود که از نگاه شوروی اهمیت داشت. داوودخان ضرورت خاصی احساس می‌کرد که باید، از یک طرف، بتواند دسترسی به سلاح داشته باشد چون از ارتش پاکستان احساس خطر می‌کرد؛ و از طرف دیگر، جهت رسیدن اهداف اصلاحاتی‌اش به پول نیاز داشت.

گرچه به عقیده بسیاری از افغانهای صاحب‌نظر، نزدیکی کابل و مسکو افغانستان را در دام توسعه‌طلبیهای شوروی افکند؛ اما عزیز نعیم برادرزاده محمد داوودخان می‌گوید: مقامات افغانی در این زمینه قبلاً به شوروی اخطار کرده بودند و آن کشور نیز اعلام کرده بود که از هرگونه مداخله و تلاش جهت کشاندن افغانستان در مسیر کمونیسم امتناع ورزد. به گفته او پدرش (محمد نعیم) در ملاقاتی که با سفیر شوروی داشت گفته بود: ملت افغانستان هیچ وقت کمونیسم را نمی‌تواند تحمل کند و توقع ما هم همین است که شما در این راه کوشش نکنید. اما اگر شما بتوانید این اطمینان را بدهید، ما می‌خواهیم بهترین روابط را با شما داشته باشیم. بعد، از آن سفیر گفته بود: ما هیچ‌وقت تمایل نداریم در مسائل داخلی افغانستان مداخله کنیم؛ می‌خواهیم مرز ما یک مرز دوستی باشد و ما هم آرزو داریم که با شما روابط بسیار نزدیک داشته باشیم.

ولی با در نظر گرفتن همه مطالب فوق، سید قاسم رشتیا بر این عقیده است که افغانستان در روابط خود با شوروی زیاده روی کرده است. «ما قدمهای بسیار زیاد

برداشتیم. مهم‌ترین آن این بود که ما شوروی را در تربیت نسل جوان افغان، چه در بخش نظامی و چه در بخش ملکی [کشوری]، [امکان] دادیم و این سبب شد که آنها یک تعداد زیادی از جوانان ما را به افکار و ایدئولوژی خود گرویده ساختند و آنها دوباره به افغانستان آمدند و وقایع مابعد از آنجا بروز کرد.»

در دوره‌های زمامداری محمدظاهرشاه، به خصوص در سالها بعد، نزدیک به بیست نشریه در افغانستان اجازه انتشار یافتند که اکثر ناشر افکار احزاب و گروههای چپ بودند؛ اما، ولی برعکس، برای نشر افکار و اندیشه‌های اسلامی کمتر امکان داده می‌شد و از این جهت آزادی وجود نداشت.

نفوذ فزاینده گروههای چپ، از جمله کمونیستهای طرفدار شوروی، اگر از جانبی ناشی از فقدان رقابتهای سیاسی بود، از جانب دیگر، به گفته دکتر سید عسگر موسوی، از زبان تبلیغاتی و قدرت سازماندهی آنها نیز منشأ می‌گرفت؛ زیرا زبانی را که گروههای چپ در افغانستان به وجود آوردند و یا تجاری را که آنها به فرهنگ افغانستان افزودند تجارب تازه و جالبی بود. آنها برای بار اول با حرفهای جدیدی به میدان آمدند مانند: اصطلاح «طبقه» در جامعه‌شناسی سیاسی و «نان»، «احتیاجات اولیه انسان» و امثال اینها. همزمان با تشدید فعالیتهای گروههای چپ، نهضت اسلامی، در یک حرکت واکنشی، در اواخر دهه شصت میلادی شروع به فعالیت کرد. در قلب این نهضت، سازمان جوانان مسلمان قرار داشت که رهبری آن در دانشگاه کابل متمرکز بود. افراد آن اغلب در مدارس و دانشگاه افغانستان به فعالیتهای سیاسی بر ضد جریانها و حلقات کمونیستی و مارکسیستی می‌پرداختند. آنها از تجارب سیاسی کمتری برخوردار بودند. علاوه بر مخالفت با افکار چپ، با رژیم شاهی افغانستان، که آن را حامی کمونیستها می‌خواندند، نیز مبارزه می‌کردند و می‌گفتند اگر سلطنت و حکومت افغانستان به کمونیستها، که مخالف عقیده اسلامی هستند، اجازه فعالیت ندهند، آنها نمی‌توانند آزادانه فعالیت کنند و این طور در عرصه سیاسی جولان بزنند.

رهبر یکی از گروههای جهادی عقیده دارد که سلطنت، کمونیستها را تهدیدی بر ضد خود نمی‌دانست. وی معتقد بود که رژیم ظاهرشاه نظام منحط و ضعیفی بود و نیاز داشت از بیرون حمایت شود. ظاهرشاه امتیازات بیشتری به روسها داد و روسها کمکهای

خود را با این رژیم مشروط بر این ساخته بودند که باید حزب کمونیستی در افغانستان تأسیس شود و از حمایت دولت برخوردار باشد چنانکه ظاهر شاه هم زمینه فعالیتهای سیاسی را برای کمونیستها فراهم ساخته بود. در برابر جنبشهای اسلامی، موضع حکومت شاهی این بود که آن را یک خطر جدی تلقی می‌کرد.

حتی روزی یکی از مشاوران نزدیک ظاهر شاه او را متوجه پرچمهای سرخ کمونیستها ساخت و گفت که این خطرات را باید چاره کرد؛ ولی ظاهر شاه گفت: نه، این بیرقهای سرخ نیستند که خطرناک‌اند؛ بلکه بیرقهای سبز خطر دارند.

در سال سوم حکومت نور احمد اعتمادی، روحانیون در اعتراض به سیاستهای دولت، از جمله نشر شعری از حسن بارق شفیعی در ستایش لنین رهبر انقلاب بلشویکی روسیه شوروی در جریده پرچم، در مسجد پل خشتی کابل متحصن شدند؛ اما دولت در برابر خواست آنها تسلیم نشده آنها را از مسجد بیرون کرد.

فضل غنی مجدودی می‌گوید: سلطنت در آن زمان خوف شدیدی از علمای دینی افغانستان داشت، بیشتر از آنکه از جوانان مسلمان داشته باشد؛ برای اینکه سلطنت، با قوای پلیس و اطلاعاتی که داشت، می‌دانست که نهضت جوانان مسلمان یک نهضت دارای قاعده ملی نیست و یک نهضت کاملاً جدید است و بیشتر افراد این نهضت وقتی که از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شوند، مأمور دولت شده تقریباً از نهضت جوانان فاصله می‌گیرند. علمای افغانستان، که در مسجد پل خشتی جمع شده بودند، برای اعتراض به گفتارهایی که مقام لنین را در جریده پرچم بالاتر از مقام پیغمبر برده بود، و هر روز که از اجتماع آنها در مسجد پل خشتی می‌گذشت تعداد آنها زیادتر می‌شد و از ولایات نماینده می‌رسید این امر باعث تشویش پادشاه سابق افغانستان شد. یک هیئت از مسجد پل خشتی تعیین گردید که ریاست آن را عبدالمجیدخان مجدودی از کوهستان داشت. اینان به ارگ رفتند و با پادشاه سابق افغانستان ملاقات کردند. شاه سابق افغانستان تمام خواسته‌های آنان را رد کرد و گفت که من مانند امان‌الله‌خان نیستم تا افغانستان را ترک کنم.

در یک دید کلی می‌توان گفت که نفوذ شوروی، چه در بخشهای نظامی و چه در بخشهای دیگر، به حدی شدید و زیاد بود که، در نهایت، منجر به سقوط و سرنگونی

رژیم شاهی گردید؛ چنانچه یکی از عقاید رایج درباره کودتا این است که علت کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲/۱۷ جولای ۱۹۷۳ را باید در تلاش شوروی جهت تحکیم نفوذ خود در افغانستان و منطقه جست‌وجو کرد.

سید طیب جواد محقق افغان در زمینه‌های تاریخ و مسائل اجتماعی چنین می‌گوید: این تعبیر کلاسیک است که تمام رقابتهای سیاسی در منطقه ما را در چارچوب بازی بزرگ برای کشیدن راه به آبهای گرم توجیه می‌کند؛ اما تحقیقاتی که طی سالهای اخیر صورت گرفته نشان می‌دهد که مسکو از طریق سازمان اطلاعاتی نظامی شوروی یا اداره اطلاعات کل ارتش (G.R.U) نقش مؤثری در کودتای ۱۹۷۳ داوودخان علیه محمد ظاهرشاه داشته است؛ زیرا G.R.U زمینه را فراهم ساخت تا یک تعداد قابل ملاحظه افسرانی را که در اجرای موفقیت‌آمیز کودتا نقش اساسی داشتند، توجه شان را به طرف داوودخان معطوف نماید. اکثریت این افسران جزو سازمانی به نام سازمان انقلابی قوای مسلح بودند که در سال ۱۹۶۴ زیر نظر G.R.U در کابل در میان افسران تشکیل گردیده بود که بعد ها همین سازمان در موفقیت کودتا نقش داشت.

علل اوجگیری روابط سیاسی افغانستان و شوروی و زمینه‌های نفوذی آن

با به میان آمدن حکومت‌شاه محمودخان، گرچه ابتدا سیاست خارجی بر مبنای اتکاء به دولت انگلیس و دوری از اتحاد شوروی مبتنی بود، اما بعد از پایان جنگ دوم جهانی و تغییر اوضاع دنیا سیاست داخلی و خارجی کشور افغانستان نیز دستخوش تغییر و تحول جدی گردید. سیاست جدید دولت زیر نقاب بیطرفی قرار گرفت که درعین حال توسعه روابط بیشتر با ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی در مد نظر بود؛ زیرا با فروپاشی قدرت بزرگ استعماری انگلیس بعد از جنگ دوم جهانی، جای آن را دو قدرت جهانی، شوروی و آمریکا گرفتند. افغانستان که در نوامبر ۱۹۴۶ عضویت سازمان ملل متحد را به دست آورد مدتی قبل از آن یعنی در تابستان همان سال موافقتنامه مبادله مخابرات را با دولت شوروی امضا کرده بود و در همین سال، یک هیئت افغانی برای روشن ساختن وضع مرز خشکی دو کشور به تاشکند عزیمت کرد؛ که پس از یک رشته مذاکرات، بالاخره در سپتامبر ۱۹۴۸ پروتکل تحدید سرحد بین دو دولت به امضا رسید.

همچنین روابط تجاری بین افغانستان و شوروی طی موافقتنامه‌های مبادله اموال و تأدیات سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۵۰ تنظیم شد و، به این صورت، روابط همجواری به طور بی‌سروصدا و آرام ادامه یافت.^۱

در دوره صدارت محمد داوودخان چون جوانان در اثر سختگیری او از دست یافتن به یک تحول مسالمت‌آمیز در جهت مشروطیت و دموکراسی مایوس گردیدند، در صدد برآمدند تا راه دیگری جهت دستیابی به هدف خود جستجو کنند.

در این زمان روابط افغانستان با اتحاد شوروی گسترش یافته تعداد زیادی از اتباع آن کشور زیر عناوین مختلف وارد افغانستان گردیده و با مردم در تماس بودند. آنها آثار مارکسیستی را بیش از سابق در محیط توزیع کردند و به تشویق ایشان حلقه‌های کوچک مطالعه و مباحثه در شهر کابل و سایر شهرها تشکیل شد. در این حلقه‌ها سه نفر بیشتر از همه و به گونه‌ای خاص به تبلیغ آرمان مارکسیسم - لنینیسم خط مسکو می پرداختند. در حالی که روشنفکران دیگر از جانب پلیس سخت مورد پیگرد قرارداشتند، اینان در زیر حمایت حسن شرق، همکار نزدیک صدراعظم، از مصونیت عام و تام بهره‌مند بودند. تبلیغ‌کنندگان مذکور، که عبارت از نورمحمد تره کی، ببرک کارمل و میر اکبر خیبر بودند، پس از تصویب قانون اساسی دامنه فعالیت‌هایشان را گسترده ساخته به تشکیل کمیته‌ای دست زدند که در حلقه سازمانی به نام کمیته اول شهرت یافت.^۲

به طوری که قبلاً متذکر شدیم، نفوذ اصلی شوروی در افغانستان بعد از جنگ جهانی دوم یعنی دوران جنگ سرد است. در این دوره احزاب و گروه‌های طرفدار شوروی مانند کلوپ ملی ویش زلمیان (جوانان بیدار)، حزب دموکراتیک خلق افغانستان...، به لحاظ اندیشه‌های سیاسی پا به عرصه ظهور می گذارند. بر اثر رقابت‌های جنگ سرد بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، به ویژه پس از سالهای ۱۹۵۴ که محمد داوود به عنوان صدراعظم در افغانستان بر اریکه قدرت تکیه زده بود، سیل کمک‌های نظامی، اقتصادی... شوروی به جانب افغانستان سرازیر شد.

۱. میرغلام محمد غبار. *افغانستان در مسیر تاریخ*. تهران، جمهوری، ۱۳۷۸. ج ۲، ص ۲۲۵.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ. *افغانستان در پنج قرن اخیر*. تهران، ۱۳۷۴. ج ۲، ص ۲۲۸.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۵۵ ن.ا. بولگانین رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی سوسیالیستی و خروشچف عضو هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بنابر دعوت مقامات عالی‌رتبه افغانستان، وارد کابل شدند و در ۱۸ دسامبر اعلامیه مشترکی بین محمد داوود صدراعظم وقت افغانستان، ن.ا. بولگانین و خروشچف به امضا رسید. در این سند توافق بر نظر هر دو دولت در مسائل مربوط به خلع سلاح و منع بلاشرط سلاح اتمی، صلح و امنیت بین‌المللی تأکید شده بود. در عین حال، پروتکلی به امضا رسید که، طبق آن، مدت اعتبار معاهده بیطرفی و عدم تجاوز متقابل بین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و افغانستان مورخ ژوئن ۱۹۳۱ از همین سال ۱۹۵۵ برای ده سال دیگر تمدید شد.

اعلامیه مشترک درباره روابط اقتصادی بین دولت افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی «سهم مهمی در امر توسعه همکاری شوروی و افغانستان و مناسبات حسن همجواری مبتنی بر اعتماد متقابله آداء کرد. در این سند، اشاره شده است که درباره شکلهای آینده همکاریهای اقتصادی و تکنیکی هر دو کشور، که برای طرفین با صرفه و سودمند باشد، موافقت حاصل گردید.»^۱

از این سال به بعد، مستشاران روسی رسماً در افغانستان مشغول به کار شدند. اسلحه مورد نیاز افغانستان که عبارت بودند از تانکهای مدل تی ۳۴، هواپیماهای میک ۱۷، بمبافکنهای دی ال ۲۸، هلیکوپترها و سلاحهای دستی به وسیله کشورهای چون روسیه شوروی، چکاسلواکی، لهستان، مجارستان و آلمان شرقی با مستشاران ذیربط به افغانستان فرستاده می‌شدند. همچنین حفر تونل سالنگ، ساخت فرودگاه نظامی بگرام، کارخانه سیلوی مرکزی کابل و سیلوی پلخمری، کارخانه برق، کارخانه جنگلک کابل، استخراج گاز طبیعی، تربیت تکنسینها و مهندسان، تربیت کادرهای ارتش و تجهیزات نظامی، پذیرش دانشجویان افغان در مراکز تحصیلی شوروی، اجرای برنامه‌های اقتصادی، تأسیس مؤسسه پلی تکنیک کابل، مؤسسه فنی جنگلک کابل، مؤسسه فنی مزارشریف، کارخانه عظیم کود برق مزار شریف و... به قول ویلهلم دیتل: «افغانستان در آن زمان به

عنوان یکی از مراکز حیاتی سیاست مسکو در آمده بود و سال به سال بر قدرت آن افزوده می‌شد.»

دخالت اتحاد شوروی در ارتش افغانستان

اتحاد شوروی، ضمن یک رشته تلاش خود جهت احراز تسلط بر ارتش افغانستان از دو گروه صاحب‌منصبان افغانستان استفاده می‌کرد. در دسته اول افسرانی که به اندیشه کمونیسم گراییده بودند، و قاعدتاً از مقامات شوروی دستور می‌گرفتند. یک عده قابل ملاحظه از افسران ارتش کسانی بودند که در برابر رژیم حاکم نفرت داشتند. از این‌رو انتظار می‌رفت در سقوط آن همکاری نمایند؛ و طبعاً آنها از این فرصت طلایی استفاده کردند.

پروفسور کاکر در این زمینه می‌نویسد: اکثر صاحب‌منصبان به خانواده‌های زمیندار مناطق روستایی تعلق داشتند که اساساً دارای یک طرز دید دموکراتیک بودند. این اندیشه ایشان در اوضاع و احوال یک اجتماع تابع اصول مساوات و تفکر عدالت اسلامی شکل گرفت و سپس آنها تحت نفوذ مارکسیسم قرار گرفتند. به طور خاص، ایشان سلطنت را بارزترین مظهر بیعدالتی اجتماعی تلقی می‌کردند. به قول یک افسر افغان، وقتی این افسران برای تحصیلات عالی به روسیه شوروی می‌رفتند، اکثر ایشان با نفرت شدیدی که در دل خود در برابر شاه به وجود آمده بود، به وطن بازمی‌گشتند.»

و اما اینکه اتحاد شوروی چگونه با ارتش افغانستان رابطه برقرار کرد. بعد از جنگ جهانی دوم، افغانستان برای پیشرفت اقتصادی و حمایت سرحدات شرقی و جنوب شرقی خود، به ارتش قوی نیاز داشت. اغتشاشی که طی سالهای ۱۹۴۵-۱۹۴۷م در ولایات شرقی کشور به وقوع پیوست به حکومت فهماند که ارتش قدرت چندانی ندارد تا یک شورش محلی را خاموش نماید؛ زیرا با آنکه بیشتر آشوبگران با سلاحهای ابتدایی و سنگ مجهز بودند، مدت سه سال طول کشید تا حکومت توانست این اغتشاش را سرکوب کند.^۱

۱. محمد مقصود جويا. «مروری بر تاریخچه مقاومتها»، هفته‌نامه پیام استقلال. ش ۴، س ۱۳۷۶.

در این زمان محمد داوود خان به عنوان رئیس تنظیمه ولایت شرقی افغانستان ایفای وظیفه می نمود. او به چشم خود این ضعف حکومت را مشاهده کرده به همین دلیل و دلایل دیگری که در نزد خود داشت همین که به عنوان صدراعظم (نخست‌وزیر) منصوب گردید، اصرار ورزید تا حکومت جلب کمکهای نظامی روسیه را به عنوان جزئی از برنامه های دولت به منظور تجهیز ارتش در اولویت کار خود قرار دهد. بنابراین، لویه جرگه ۱۹۵۵، که به منظور جلب حمایت ملت از موقف حکومت دایر گردیده بود، به حکومت محمد داوود اجازه داد تا از هر منبعی که لازم بداند، بتواند برای تقویت و تجهیز ارتش سلاح خریداری کند.

برای نخستین بار در سال ۱۹۶۰ م عده‌ای از دانشجویان افغان در رشته نظامی جهت فراگیری تعلیمات تاکتیکی نظامی به آکادمیهای نظامی اتحاد شوروی اعزام شدند. در آکادمیهای شوروی، علاوه بر رشته‌های نظامی، ایدئولوژی و افکار کمونیستی نیز تدریس می گردید که دانشجویان ناگزیر بودند دروس مربوط به آنها را فرا بگیرند؛ که البته این‌گونه افراد جوان که از موطن اصلی خود تازه وارد یک کشور خارجی شده و از سایر ممالک پیشرفته جهان، آگاهی نداشتند، اثرات ژرفی، به گونه بالقوه و بالفعل، در اذهانشان به وجود می آمد. البته افسرانی که از دانش، تجربه و مطالعات لازم برخوردار بودند کمتر در برابر این‌گونه نیرنگها تسلیم می شدند. به هر حال، افسرانی که در شوروی تحصیل کرده بودند با سایر افسران همیشه در حال رقابت و خصومت بودند.

پس از آنکه وزارت دفاع ملی برنامه‌های جدید نظامی را در سال ۱۹۶۹ به تصویب رسانید زمینه‌های نفوذ اتحاد شوروی در ارتش افغانستان بیشتر شد. آرنولد از قول یک منبع شوروی می نویسد: «همین که ارتش مجهزی شد و این مجهز شدن شکل یک مظهر پر تصنع پروگرام (برنامه) امداد نظامی شوروی را به خود گرفت، تشکیل دادن سلولهای زیرزمینی حزب دموکراتیک خلق افغانستان در اوایل دهه ۶۰ آغاز شد. آرنولد از یک منبع دیگری نقل قول کرده می گوید: اتحاد شوروی در دوره تعلیمات افسران افغان در اتحاد شوروی کوشید تا ایشان را در بازگشت‌شان به پرچمیها و خلقیهایی که شورویها با آنها تماس داشتند، معرفی کند آرنولد که در اداره امنیت وزارت امور خارجه آمریکا کار می کرد و یکی از متخصصین برجسته آمریکایی درباره سیاست کرم‌لین به

حساب می‌رود، چنین تبصره می‌نماید: «اگرچه این موضوع در بعضی قضایا شاید درست بوده باشد، که طرح استخباراتی شوروی حکم می‌کرد: اتحاد شوروی هر نوع مساعی را به خرج بدهد، تا چنین اشخاصی را مستقیماً به حیث گماشتگان استخباراتی خودش تربیه کند. آرنولد علاوه می‌کند بعضی شواهد موجود است که قضیه از همین قرار بود.»^۱ پس از سفر رسمی‌ای که هیئت دولتی و نظامی شوروی بولگانین و خروشچف به افغانستان انجام دادند و قراردادهایی که امضا کردند، اولین محموله اسلحه و مهمات شوروی طی سالهای ۱۹۵۷-۱۹۵۸ به افغانستان رسید. البته این سلاحها همانهایی بودند که در جریان جنگ دوم جهانی از آنها استفاده شده، کهنه و فرسوده شده بودند؛ مثلاً جزو این سلاحها تویی هم بود که اول در اروپا بعد در شرق دور و سپس در جمهوریه‌های آسیای مرکزی (ازبکستان) مورد استفاده قرار گرفته بود.

روسها در ابتدا سلاحها را به قیمت خیلی ناچیز در اختیار ارتش افغانستان قرار دادند؛ ولی بعدها خیلی مشتاق بودند تا برای افسران افغانستان دوره‌های تعلیمی را در نظر بگیرند. بنابراین، در نتیجه کوششهایی که به عمل آمد، (کورس-آ) [دورهٔ آ.] در افغانستان تشکیل شد که استادان روسی در آن تدریس می‌کردند. البته در برابر این خواست شوروی که افسران افغان باید در خود اتحاد شوروی آموزش ببینند تا مدتی مقاومت صورت می‌گرفت تا اینکه بالاخره مقامات افغان با این پیشنهاد اتحاد شوروی موافقت کردند. در مراحل نخست افسران جوان افغان صرفاً جهت فراگیری تعلیمات تکنیکی به اتحاد شوروی فرستاده می‌شدند و تعلیمات تاکتیکی هنوز مبتنی بر اصول ترکی صورت می‌گرفت.

یک تحول عمده در ارتش افغانستان در سال ۱۹۵۹ رخ داد و آن این بود که حکومت با تولید اسلحه جدید از اتحاد شوروی در امر تصمیم‌گیری در انتخاب سیستم تاکتیکی نظامی با مشکل مواجه شد که کدام یکی را انتخاب کند. صاحبمنصبانی که با روش ترکی یا اصول آ. آمریکایی تربیت شده بودند روش ترکی را ترجیح می‌دادند؛ ولی شخص محمدداوود، که همزمان به عنوان وزیر دفاع نیز ایفای وظیفه می‌کرد، با ابراز مخالفت شدید به عادت همیشگی خود، یعنی با کوبیدن مشت بر روی میز، با رأی

۱. صباح‌الدین کشکی. دهه قانون اساسی غفلت‌زدگی افغانها و فرصت‌طلبی روسها. پشاور، میوند، ۱۳۷۷. ص ۱۸۵.

اکثریت مخالفت کرد و، در نهایت، موضوع به این صورت فیصله داده شد که ارتش افغانستان بایستی بر اساس مدل اتحاد شوروی تنظیم و تجهیز شود. بنابراین، یک هیئت نظامی اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۹ به ریاست مارشال وی.دی. سلوفسکی به کابل آمد تا زمینه را برای شکل مجدد و مجهز ساختن ارتش افغانستان هموار سازد. این هیئت سه سال تلاش کرد تا، بر طبق برنامه‌های جدید، تمام ارتش افغانستان با سیستم اتحاد شوروی تنظیم شود. بنابراین، تمام افسرانی که مطابق شیوه‌های گذشته آموزش دیده بودند ناگزیر شدند در آموخته‌های خود تجدیدنظر کرده خود را با سیستم جدید هماهنگ سازند. کسی انتقاد و یا مخالفت در برابر این تصمیم را نداشت. کورس آ که افسران در آن با روش روسی آموزش می‌دیدند نسبت به شیوه‌های دیگر از برتری خاصی برخوردار بود. اما این کورس صرفاً موضوعاتی از فنون نظامی را تدریس می‌کرد که در اوضاع و احوال جامعه افغانی قابل اجرا نبود. لازم است یادآوری شود که داوودخان در دوره نخست‌وزیری در عرصه سیاست خارجی در راستای نزدیکی با شوروی و دوری‌گزینی از ایران و دشمنی با پاکستان بر سر مسئله پشتونستان تأکید داشت ... و در اثر اختلافات با محمدظاهرشاه و دامادش ژنرال سردار عبدالولی ناگزیر به کناره‌گیری از صحنه سیاست رسمی کشور گردید. بعد از یک دوره خانه‌نشینی، دست به فعالیتهای گسترده مخفی و علنی در راستای رسیدن به قدرت زد. سرانجام، با همکاری عناصر چپگرایی چون دکتر محمدحسن شرق و سازمان مارکسیستی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (گروههای خلق و پرچم) جهت براندازی دولت محمدظاهرشاه اقدام نموده به کمک سازمانهای چپ و همکاری اتحاد شوروی سرانجام در ۲۶ سرطان (تیر) ۱۳۵۲ مطابق ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۳م، با راه‌اندازی کودتای سفید، نظام شاهی را برانداخت و نظام جمهوری را در افغانستان مستقر کرد.

نتیجه‌گیری:

به طور خلاصه، نقطه عطف در روابط سیاسی افغانستان و شوروی را می‌توان در رویدادهای سالهای ۱۹۶۳-۱۹۷۳ یعنی دهه دموکراسی جست‌وجو نمود؛ زیرا طی این سالیان بود که رهبران حکومت افغانستان دست به یک رشته اقدامات زدند و به

تلاشهای بی‌ثمری پرداختند تا جلو نفوذ روزافزون اتحاد شوروی را در افغانستان بگیرند و نگذارند افغانستان به صورت یکی از اقمار اتحاد شوروی درآید. بنابراین، اساس این دوره را می‌توان یک دوره مهم در تاریخ روابط افغانستان - شوروی دانست. در همین مدت بود که اتحاد شوروی نیز در تاکتیک و شیوه‌های روابط خود با افغانستان تجدیدنظر کرده، تغییرات عمده‌ای را در این عرصه به وجود آورد.

قبل از سال ۱۹۶۳، که هنوز افغانستان به اخذ نظام دموکراسی آغاز نکرده بود، مسئولان اتحاد شوروی بر این عقیده بودند که منافعشان در منطقه صرفاً از طریق متکی ساختن افغانستان به کمکهای اتحاد شوروی تأمین خواهد شد و کرملین می‌تواند این کار را به آسانی با برقراری روابط حسنه با رهبران افغانستان انجام دهد.

اما رویدادهای دوره دموکراسی اتحاد شوروی را به این نتیجه رسانید که نظام نوین جلو نفوذ اتحاد شوروی در افغانستان و منطقه را خواهد گرفت. موقعی که افغانستان در سال ۱۹۵۵ قراردادی را در سواحل هلمند و قندهار با شرکت مورپسن کنودسن آمریکایی به امضا رساند شورویها سخت خشمگین شدند و این امر را مغایر مفاد قراردادهای قبلی قلمداد می‌کردند چون مغایر با اهداف و منافع‌شان در منطقه بود. بنابراین، اتحاد شوروی با تقاضای افغانستان مبنی بر دادن کمک موافقت کرده کمکها را بی‌دریغ به افغانستان فرستادند. مسلماً در آن دوره حکومت کابل به این کمکها بسیار نیاز داشت و امیدوار بود که این کمکها مطابق ادعای شوروی مبتنی بر احساسات نیک انسانی و بیشائبه بوده و اختلافات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این دو کشور بر مبنای اصول همزیستی و روابط حسن همجواری بتواند به گونه‌ای تنظیم شود که مخل آزادی و تمامیت ارضی افغانستان نباشد.

افغانستان در آن زمان خود را ناگزیر می‌دید به منظور مجهز ساختن ارتش و اقتصاد کشور کمکهای خارجی را به دست آورد. غرب از دادن این کمکها به افغانستان خودداری کرد زیرا از یک طرف کشورهای غربی به افغانستان تمایل خاصی نداشتند و برای آن اهمیتی قائل نبودند. از جانب دیگر، چون افغانستان ادعای ارضی نسبت به پاکستان داشت، در مورد قضیه قبایل سرحدی پشتونستان تأکید و اصرار می‌نمود و از آنجایی که پاکستان برای غرب از ارجحیت و اهمیت خاصی برخوردار بود و غربیها آن را

حافظ منافعشان در منطقه می‌دانستند، بنابراین، نمی‌خواستند افغانستان را در برابر پاکستان تقویت نمایند. به طوری که متذکر شدیم، روابط افغانستان با پاکستان از همان سال ۱۹۴۷، یعنی از بدو تأسیس دولت پاکستان تیره بود؛ زیرا اختلافات این دو کشور در اصل در مورد سرحدات بود و محترم صباح‌الدین کشکی آن را به مثابه (استخوان لای گوشت) خوانده که از دوره استعمار انگلیس در این منطقه به عنوان نقاط مورد اختلاف باقی مانده بود؛ و همین بود که اتحاد شوروی هرچندگاه از اختلافات موجود میان دو کشور، با بزرگ‌سازی و یا بزرگ‌نمایی آن حداکثر استفاده را می‌کرد. بنده معتقدم که همین حالا که کشور روسیه در سطح جهانی حاضر شده بدهیهای قبلی بدون سند و بی‌اساس شوروی سابق را به افغانستان ببخشد، بازهم ممکن است از سیاست پشت‌پرده و دو پهلوی خود، که حتماً در راستای اهداف استراتژیکی اقتصاد منطقه‌ای‌اش هست و منافع ملی‌اش در آن نهفته و مضمّن است، در این زمینه استفاده کند.

جنگ دوم افغان و انگلیس

ماهرخ سامانی*

مقدمه

جنگ دوم انگلیس و افغان دنباله همان جنگ اول انگلیس و افغان است که فقط با یک متارکه ۳۵ ساله از هم جدا می‌شد؛ زیرا علت جنگ (سیاست پیشرو استعمار انگلیس در آسیای میانه) تغییر نکرده بود. منتها وسایل جنگ به نفع انگلیس و ضرر افغانستان تغییر یافته بود؛ بدین معنی که در جنگ اول، افغانستان از انگلیس دور و دولت سکهه پنجاب در میانه حائل بود. قوای انگلیس مجبور بود که از ساحل ستلج (حد فاصل سکهه و انگلیس) تا داخل حدود افغانستان تقریباً ۴۰۰ مایل راه را با شتر و اسب طی کند؛ انگلیسیها آن روز خطوط آهن و وسایل نقلیه نداشتند و سپاه آنها مجبور بود که از فیروزپور به راه سکهه و شکاپور تا قندهار راه زیادی را طی کند؛ در حالی که در جنگ دوم دیگر دولت حائل سکهه وجود نداشت. و انگلیس همسایه افغانستان بود. انگلیسیها در پیشاور دو سپاه و در کورم یک سپاه و در کویته دو سپاه مستقر کردند که به وسایل مخابرات تلگرافی و امور منظم، وسایل نقلیه قوی و دو خط آهن مجهز بود.

دولت انگلیس با تکیه بر چنین قدرتی بود که، با تجربه شکست اول خود در افغانستان، بار دوم به هوس تسخیر افغانستان افتاد.

افغانستان در زمان متارکه ۳۵ ساله

افغانستان در زمان متارکه ۳۵ ساله آمادگی نظامی برای یک جنگ بزرگ خارجی را نداشت و آن را پیش‌بینی نمی‌کرد. هنوز اسلحه عمومی منحصر به تفنگهای فیتیله‌ای و دهن‌پر و چخماقی بود.

امیرشیرعلی‌خان، که تازه به تنظیم امور نظامی پرداخته بود، با فرار خود باعث عقب‌نشینی سپاه از اطراف خیبر و قندهار شد، اردوی ۵۰۰۰۰ نفری افغانستان را نابود کرد و مرکز سوق و اداره سپاه را از بین برد. امیرمحمدیعقوب‌خان هم مانند پدرش با تسلیم شدن در برابر دشمن باعث از بین رفتن دولت و تشکیلات افغانستان شد. از آن پس، امپراتوری انگلیس با تمام قوای خود با ملت بی‌دولت افغانستان و با سپاه بی‌سوق و اداره آن روبه‌رو گردید؛ خصوصاً که فعالیتهای مخفی انگلیس زمینه اختلال و انحلال کشور را قبلاً در دربار اشرافی افغانستان آماده کرده بود. بعید بود که ملتی با چنین اوضاع و احوالی در مقابل بزرگ‌ترین امپراتوریهای جهان مقاومت کند، هر چند که مردم افغانستان یک بار دیگر این کار عظیم را به شکل حیرت‌انگیزی انجام داده بود. به هر حال، بعد از آنکه دولت انگلیس برای حمله به افغانستان مصمم شد، همین که جواب اولتیماتوم او از طرف امیرشیرعلی‌خان در وقت معین نرسید سپاه انگلیس از سه طرف از مرز افغانستان عبور کرد: ۱. از طرف قندهار ۲. از طرف کروم ۳. از طرف خیبر.

قیام مردم کابل (سوم سپتامبر ۱۸۷۹)

سفیر انگلیس سر لئوی کویکناری، طبق مفاد ماده چهارم معاهده گندمک، در ۲۴ ژوئیه ۱۸۷۹ با منشی جنکنز و گارد محافظ ۵۶۰ نفری به فرماندهی ستوان هملتن وارد کابل شد و از طرف امیر محمد یعقوب‌خان استقبال شد و به شهر بالاحصار در عمارت عالی محمداعظم‌خان رفت. این سفیر مثل مکناتن شروع به مداخله در امور دولت و امر و نهی و تشکیل دربارهای علنی نمود؛ اما دیری نپایید که احساس کرد ملت افغانستان

حاضر به قبول سلطه اداری خارجی نیست؛ زیرا به وی خبر رسید که دسته‌های نظامی کابل در بازارها، بر ضد انگلیس و دوستان انگلیسی، بیانیه‌ها صادر می‌کنند. در سوم سپتامبر هزاران نفر از مردم کابل در شهر بالاحصار اجتماع کردند و در این اجتماع سخنان آشوب‌برانگیزی بر ضد سلطه خارجی و خارجی‌پرستی دولت امیرمحمد یعقوب‌خان گفتند و تصمیم گرفتند که سفارت نظامی دشمن را نابود کنند. قیام‌کنندگان در حالی که وارد محوطه سفارت بریتانیا می‌شدند در معرض گلوله باران ۶۰۰ نفر سرباز و افسر مسلح انگلیسی قرار می‌گرفتند؛ اما همین که وارد محوطه شدند کیوناری و بقیه افراد را کشتند. بعد، عمارت سفارت را با اجساد کشته‌شدگان انگلیسی آتش زدند.

شکست مجدد نیروهای انگلیسی و قیام عمومی مردم (دسامبر ۱۸۷۹)

وقتی که در ۳-۴ سپتامبر ۱۸۷۹ سفارت انگلیس در کابل، که عامل اصلی انعقاد معاهده گندمک بود، نابود شد، امیرمحمد یعقوب‌خان فوراً خبر این حادثه را در نامه‌ای به ژنرال فردریک رابرتس اطلاع داد و گفت که در کشور انقلاب عمومی است، من در قصر محصور شده‌ام و از وقوع چنین حادثه‌ای متأسفم. شنیدن این خبر مثل صاعقه‌ای در محافل سیاسی و نظامی انگلیس در لندن و هند تأثیر گذاشت. وزیر هند از لندن به لیتین وایسرا تلگراف زد که از شما برای گرفتن انتقام از عاملان قتل هیئت سفارت انگلیس از حکومت ملکه تقاضای کمک می‌نماید. لیتین به ژنرال رابرتس دستور حمله به افغانستان را صادر کرد و گفت که به مردم افغانستان بفهماند که سپاه انگلیس دیگر افغانستان را ترک نمی‌کند؛ اما کسانی را که طرفدار دوستی با انگلیس هستند، حمایت خواهد کرد. ژنرال استوارت، با سپاه خود، بار دیگر به قندهار حمله کرد. سردار شیرعلی‌خان حاکم قندهار، بدون دفاع، شهر را به دشمن تسلیم کرد و خودش به خدمت انگلیس در آمد و قبول کرد که سپاه انگلیس دائم در قندهار باقی بماند؛ خودش هم به عنوان یک نواب هندی حاکم قندهار باشد.

استوارت حکومت قندهار را به سردار شیرعلی‌خان سپرد تا با نام دولت بریتانیا اداره کند. لیتین به لندن پیشنهاد کرد که قندهار را به طور قطع به قلمرو بریتانیا ملحق

سازد و خط آهن را امتداد دهد؛ زیرا لیتین اجرای معاهده گندمک را در این می دانست که افغانستان تجزیه شود و زیر نفوذ انگلیس بماند. هیئت وزیران لندن در دسامبر ۱۸۷۹ هنگامی که سپاه انگلیس در افغانستان مشغول بود تصمیم خود را درباره معاهده گندمک پایان داد. «تجزیه افغانستان» را یک واقعیت دانست و حکم آن را برای لیتین فرستاد. لیتین پیشنهاد کرد که قندهار و کابل، با حاکمیت شیرعلی خان و سردار ولی محمد، از هم جدا شوند؛ اما تصرف افغانستان ادامه داشته باشد، یک مرکز نظامی در جنوب کابل تأسیس شود و در مورد سایر ولایات افغانستان (شمال کشور) دولت انگلیس از نظر و روش دولت روس استفاده کند.

اینک از آغاز ورود سپاه دشمن در کابل ۵۵ روز می گذشت. در طی این مدت مردم اطراف کابل درصدد آمادگی برای دفع انگلیس برآمدند، به ویژه آنکه زمستان رسیده و دهقانان کشور از کشت و کار فارغ شده بودند. پس همین که رفتن امیرمحمد یعقوب خان علنی شد آخرین پرده تظاهر و ریاکاری انگلیس از هم درید و مردم آماده حرکت بر ضد دشمن شدند. در کابل و کوهدامن و کوهستان مردم به رهبری محمدکریم خان افسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی و... برای قیام حرکت کردند. در اول دسامبر، تبعید امیرمحمد یعقوب خان اعلام شد و در دوم دسامبر مشک عالم که خود را از قید بیعت امیرمحمد یعقوب خان آزاد دید در غزنه جهاد در مقابل دشمن را اعلام کرد. دسته‌های داوطلب در هر مکان تشکیل شدند و بلافاصله به طرف کابل حرکت کردند. این سپاه فداکار فاقد توپخانه و مخازن آذوقه بود؛ افراد فقط تفنگی بر شانه یا سیلاوه‌ای در دست داشتند. اما سردار ولی محمدخان و جاسوسهای او از این نقشه سپاه ملی مطلع شدند و به ژنرال رابرتس اطلاع دادند. ژنرال با عجله آماده جنگ شد. میکفرسن و سردار محمدحسن خان پسر امیردوست محمدخان برای رویارویی به سوی جبهه شمال حرکت کردند. سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمدخان نمازی در جبهه غرب حرکت کرد تا از اتصال سپاه غزنی با سپاه کوهستان و سپاه پغمان و ارغنده با قوای میدان جلوگیری کند. قوای ملی، که سپاه دشمن را شکسته و تا داخل دیوارهای شیرپور رانده بودند، داخل شهر کابل شدند. ملا مشک عالم و ژنرال محمدجان خان هم شهر کابل را در دست داشتند. ژنرال رابرتس در شیرپور محاصره

شده بود اما ژنرال نمی‌خواست که تحت محاصره دائمی بماند؛ به همین سبب در ۱۳ دسامبر برای شکستن حلقه محاصره دست به یک حمله شدید و عمومی زد. سپاه انگلیس تا بین‌الحصار پیش رفتند و توپخانه آنها زیر یک غندی کوه، قلعه تخت‌شاه را زیر آتش گرفتند. چون خط اتصال تخت‌شاه و بین‌الحصار قطع شده بود محافظان تخت‌شاه به تنهایی به دفاع پرداختند این جنگ چهار ساعت طول کشید، و مدافعان تا آخرین نفر کشته شدند. قلعه تخت‌شاه در دست دشمن افتاد. مبارزان ملی تپه‌های سیاه سنگ را گرفتند و شیرپور، مرکز اصلی انگلیسیها، را تحت تهدید مستقیم قرار دادند. به این صورت، جنگ از اطراف بین‌الحصار به اطراف سیاه سنگ کشیده شد. رابرتس، که خطر جدی را احساس کرد، تمام قوای جنگنده خود را به سوی سیاه سنگ حرکت داد و جنگ شدیدی در گرفت. سرانجام، توپخانه قوی دشمن موفق به متفرق ساختن قوای ملی گردید و تپه‌های سیاه سنگ را اشغال کرد. صبح روز بعد، ۱۴ دسامبر، مبارزان تازه‌نفس تکاونجرا، محمدعثمان خان صافی و برادرش محمدشاه، وارد کابل شده به زیر کوه آسمانی آمدند و با یک حمله شدید کوه را اشغال کردند.

رابرتس برای اشغال این کوه مجدداً به جنگ پرداخت؛ اما مجاهدین سخت مقاومت کردند و سپاه رابرتس عقب‌نشینی کرد. به هر حال، سپاه دشمن بعد از جنگ ۱۴ دسامبر، یکی پس از دیگری، از تمام صحنه‌های جنگ گریختند و سپاه ملی به تعقیب آنها پرداختند. تا رسیدن به قلعه شیرپور، در جنگهای تن به تن که رخ داد، رابرتس سرانجام، با دادن تلفات و زحمت بسیار، توانست بقیه سپاه خود را به داخل قلعه شیرکوه بکشد و دروازه‌ها را ببندد. این جنگ ژنرال رابرتس را مطمئن کرد که پیروز شدن بر کشور افغانستان کار آسانی نیست. بعد از جنگ ۱۴ دسامبر ۱۸۷۹، هشت روز دیگر سپاه ملی و سپاه دشمن مشغول دفن کشته‌شدگان و ترتیبات مجدد نظامی شدند. در شب ۲۳ دسامبر دیده‌بانهای افغانی در قلعه کوه آسمانی آتش عظیمی افروختند که از فاصله‌های دور دیده می‌شد و این اعلام جنگ عمومی مجاهدین با سپاه دشمن بود. انگلیسیها، به واسطه جاسوسهایی مانند سردار احمد ولی‌خان، از تمام نقشه‌های جنگ مجاهدین مطلع می‌شدند. آماده دفاع شدند و حمله سیل آسای سپاه ملی متوجه شیرپور گردید، و دشمن به آتش توپخانه متوسل شد. این جنگ از شب ۲۳ دسامبر تا

صبح روز ۲۴ دسامبر طول کشید و، در نهایت، با عقب‌نشینی سپاه ملی به طرف کوه‌های کابل به پایان رسید.

فعالیت‌های سیاسی و تخریبی انگلیس

فعالیت‌های سیاسی و تخریبی انگلیس از فعالیت‌های نظامی آنها مؤثرتر بود و آنها نتیجهٔ بهتری می‌گرفتند؛ چنانچه بعد از جنگ ۲۳ دسامبر یک شایعه در تمام کابل و اطراف آن به سرعت منتشر شد و آن اینکه «ژنرال محمدجان خان شکست ۲۳ دسامبر سپاه ملی را در شیرپور باعث شد و سپاه ملی را به عقب‌نشینی واداشت؛ زیرا ژنرال با انگلیسیها ساخته و یک صندوق طلا گرفته است.» در حالی که بعدها مردم فهمیدند که این اتهام دشمن بوده است. از طرف دیگر، انگلیسیها توانستند که به توسط کلنل ولی‌الله‌خان در غزنه که مثل پروان و کاپسیاه باعث سقوط مبارزین ملی در برابر دشمن شده بود، رخنهٔ عظیمی ایجاد کند. به همین سبب آتش جنگ‌های داخلی بین پشتون، تاجیک، و هزاره را برافروخت. وقتی که این خبر به کابل رسید، مشک عالم شخصاً برای جلوگیری از نفاق و آشوب داخلی عازم غزنه شد. قبلاً دو نفر دیگر از رهبران ملی، عبدالقادر تاجیک و گل‌محمدخان اندری، برای از بین بردن آثار خیانت کلنل ولی‌الله‌خان برخاستند و به سرعت آتش جنگ‌های داخلی را خاموش کردند و مردم پشتون، تاجیک و هزاره را با هم آشتی دادند. رابرتس همین که از اتحاد مجدد مردم در کوه دامن و کوهستان و لوگر و غزنه مطلع شد، نگران گردید؛ چون دولت انگلیس را از تسخیر افغانستان عاجز دید. به منظور نجات سپاه انگلیس از افغانستان و زنده رسیدن به هندوستان بنای کار را به مصالحه گذاشت. رابرتس با عجله اعلامیه‌هایی در افغانستان منتشر کرد حاکی از اینکه دولت انگلیس جنگ با مردم افغانستان را نمی‌خواهد، سپاه انگلیس افغانستان را بدون جنگ ترک می‌کند و هر کس را مردم به پادشاهی انتخاب کنند انگلیس او را به رسمیت می‌شناسد. مردم وقتی که دانستند انگلیس افغانستان را تخلیه می‌کند دست از مبارزه کشیدند. رابرتس از این فرصت استفاده کرده به لیتن پیشنهاد داد که اگر پادشاهی کابل به یک نفر تحت‌الحمایه انگلیس داده شود همان‌طور که قندهار به سردار شیرعلی‌خان تحت‌الحمایه آنها سپرده شده بود، به نفع انگلیس و باعث نجات سپاه انگلیس خواهد شد. اما مردم افغانستان برای انتخاب پادشاه به نتیجه

نمی‌رسیدند چون ولایات از هم دیگر جدا شده بود و در شدت زمستان اجتماع یک «لویه جرگه» عمومی مشکل بود به خصوص که مرکزیت وجود نداشت.

سرانجام، «لویه جرگه»، که شامل ۱۸۹ نفر نمایندگان مردم بود، در غزنه تشکیل شد. بعد از چند روز مذاکره قرار شد که پادشاهی افغانستان به وارث ارشد امیرشیرعلی خان، یعنی امیرمحمد یعقوب خان که در هند محبوس بود، داده شود. مستوفی حبیب‌الله خان صدراعظم که در دست انگلیسیها در کابل محبوس بود این تصمیم جرگه غزنی را تأیید کرد. امیرمحمد ایوب خان فوراً مکتوبی به سردار عبدالرحمان خان فرستاد و نوشت که باید ما و شما برای بیرون راندن انگلیس از افغانستان متحد گردیم. اما سردار عبدالرحمان خان جواب داد که در دشمنی با انگلیس هیچ نفعی برای افغانستان نیست. سردار عبدالرحمان خان این جواب را از راه کابل به هرات فرستاد که به دست انگلیسیها برسد تا هم نظر موافق انگلیس را به خود جلب کند و هم سردار ایوب خان را ضد انگلیس معرفی نماید تا خودش رهبری کشور را به دست گیرد. چنین شد و انگلیسیها در توسل به عبدالرحمان خان عجله کردند. در ماه مه ۱۸۸۰ که استوارت به کابل رسید و کابینه لیبرال لندن در تلاش نجات سپاه انگلیس قبل از رسیدن زمستان بر آمد انگلیسیهای کابل عجله داشتند که سردار عبدالرحمان خان زودتر به کابل برسد تا در تحت حمایت او بتوانند بدون خطر از افغانستان خارج شوند. سردار عبدالرحمان خان هم به ترتیبات سفر پرداخت و در ماه ژوئیه با سپاه بزرگ داوطلب ملی به طرف کوههای هندوکش حرکت کرد؛ و این در حالی بود که گرفتن نظر انگلیس را به سردار نوشته بودند. آنها دوباره در دوم ژوئیه نامه دیگری فرستادند. سردار عبدالرحمان هم که تلاش بسیار انگلیسیها را دید در دهم ژوئیه جواب داد که خود را به کابل می‌رساند. در همین وقت بود که سپاه منظم و سپاه داوطلب مجاهدین هرات برای نابودی دشمن به سوی خط قندهار حرکت می‌کرد و انگلیسیها در هراس افتاده بودند.

قیام مردم هرات

در دسامبر ۱۸۷۹ مردم هرات از شکستهای انگلیس در کابل و تبعید امیر محمد یعقوب خان در هند آگاه شدند و با سپاه هرات برای رویارویی با دشمن حرکت

کردند. سپاه هرات رهبری این جنبش را به دست گرفت. سردار محمدایوب خان، که به اوضاع کابل توجه داشت، عجله را نپذیرفت. سپاه هرات دو ماه انتظار کشید و اصرار خود را ادامه داد. در مارس ۱۸۸۰، که خبر ورود سردار عبدالرحمان خان در تخارستان و اعلام جهاد او به مقابله انگلیس در هرات رسید، سپاه هرات فعالیت خود را از سر گرفت. سردار محمد ایوب خان کتباً سردار عبدالرحمان خان را به اتحاد سیاسی و نظامی دعوت کرد. دو ماه طول کشید تا جواب رد سردار عبدالرحمان خان به هرات رسید. مردم و سپاه هرات از این تردید سردار عبدالرحمان خان برآشفتنند و خواستند به تنهایی این وظیفه ملی را انجام دهند. سردار ایوب خان، که از اتحاد سردار شیرعلی خان با انگلیس در قندهار آگاهی داشت و به اتحاد سردار عبدالرحمان خان با انگلیس ظنین بود، خود را از مقابله با سه قوای ملی داخلی و خارجی عاجز دید. پس تا معلوم شدن نحوه ارتباط سردار عبدالرحمان خان با انگلیس صبر کرد؛ و برای جلوگیری از به هم ریختن سپاه خود ژنرال فقیر احمدخان را موظف کرد که با وعده دادن امروز و فردا سپاه هرات را آرام کند. سپاه هرات که امتناع ژنرال را از جهاد با دشمن دید قیام کرد. آنها ژنرال را کشتند و خودشان برای مبارزه و جهاد آماده شدند. انگلیسیها، که این حرکت را دیدند، تصمیم بر شکست سپاه ملی گرفتند. و بر مجاهدین هجوم سختی بردند، ولی افغانها مقاومت کردند. پس حمله متقابل افغانها از پیش رو و عقب آغاز شد. جنگ شدیدی در گرفت. سپاه دشمن خود را محصور و راه نجات را مسدود دید. سردار شیرعلی خان فقط با ۲۵ نفر انگلیسی، آن هم با لباس افغانی، از بیراهه توانست به شهر قندهار برسد و خبر شکست سپاه انگلیس را به ژنرال پرایمروز برساند. وقتی حکومت انگلیس شکست می‌یابد در ۲۹ ژوئیه از سمله به کابل تلگراف کرد ژنرال استوارت با عجله به ژنرال رابرتس دستور داد که با سپاهی از کابل به قندهار حرکت کند و سپاه محاصره شده قندهار را از نابودی نجات دهد. سپاه رابرتس در هشتم اوت ۱۸۸۰ از کابل به طرف قندهار حرکت کرد در حالی که سردار محمدایوب خان مطلع نبود. رابرتس بر خلاف سفرهای سابق در افغانستان، که قدم به قدم به محاربه مجبور می‌شد، این بار در کمال آرامی، اما با عجله، راه را طی می‌کرد؛ زیرا فرمان امیرعبدالرحمان خان و بدرقه و محافظ او را (سردار محمدعزیزخان پسر سردار شمس‌الدین خان) با خود داشت. اینک که رابرتس به قندهار رسیده و شبانه داخل شهر شد و فردا ۲۸ آگوست بر سپاه سردار

محمدایوب حمله کرد این جنگ ناگهانی سردار را غافلگیر کرد و محبور شد که به طرف هرات عقب‌نشینی کند.

رابرتس اعلام کرد که پادشاه افغانستان عبدالرحمان است و سپاه انگلیس شهر قندهار را فقط به افراد او می‌سپارد. همین عقب‌نشینی سپاه هرات باعث شد که انگلیسیها در تجزیه قندهار ناکام شده آن را به دولت مرکزی افغانستان واگذار کند. انگلیسیها قندهار را به سردار شمس‌الدین خان نماینده عبدالرحمان خان تسلیم و آن را تخلیه کردند. دولت انگلیس در جنگ دوم کاملاً متوجه شد که تسخیر و حفظ افغانستان ناشدنی است. پس به جای مبارزه نظامی به مبارزه سیاسی پرداخت؛ زیرا در مبارزه نظامی ملت افغانستان طرف انگلیس بود ولی در مبارزه سیاسی فقط یک نفر، یعنی پادشاه کشور، قرار داشت و غلبه بر او آسان بود. پس انگلیسیها راه مکاتبه با عبدالرحمان را باز کردند و در مقابل وی قیافه حق به جانب به خود گرفتند و امیر را در موقعیت سختی قرار دادند. امیر عبدالرحمان به جای آنکه شرایط خود را به انگلیسیها پیشنهاد کند از آنها پرسید: از افغانستان چه می‌خواهید؟ انگلیسیها فوراً شرایط خود را، به عنوان طرف غالب، پیش کشیدند. انگلیسیها به امیر عبدالرحمان گفتند: ۱. پادشاه افغانستان جز با دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر نمی‌تواند روابط سیاسی داشته باشد؛ ۲. تمام قندهار زیر فرمانروایی دیگری خواهد بود، یعنی ولایات جنوبی کشور از افغانستان جدا می‌شود؛ ۳. قراردادهای پیشین و پسین تحت اختیار حکومت انگلیس باقی خواهد ماند؛ و ۴. معاهده‌ای که با امیر یعقوب‌خان درباره سرحدات مشرق افغانستان منعقد شده بود به اعتبار خود باقی خواهد ماند. در مقابل این شرایط، انگلیس سلطنت امیر عبدالرحمان خان را در بقیه نقاط افغانستان به رسمیت می‌شناسد و اگر دولت خارجی به افغانستان مداخله کند انگلیس برای دفع آن به افغانستان کمک خواهد کرد.

این تنها خواسته آنها نبود؛ انگلیسیها از عبدالرحمان خواستند که سپاه انگلیس را از کابل و جلال‌آباد و قندهار به سلامت تا سرحدات موجود انگلیس برساند؛ یعنی ملت مبارز افغان را از حمله به دشمن و نابودی آن بازدارد؛ در حالی که امیر عبدالرحمان با سپاه قوی‌ای که داشت می‌توانست شرایط ملت افغان را به دشمن بقبولاند؛ اما امیر عبدالرحمان خان برای حفظ تاج و تخت تمام زحمتهای و فتوحات ملت را بر باد داد. انگلیسیها، که برای رسیدن به هندوستان از طرف امیر عبدالرحمان تضمین گرفته بودند،

با عجله بار سفر بستند. ژنرال فردریک رابرتس با دو سپاه خود در هشتم اوت ۱۸۸۰ در مسیر قندهار حرکت کرد. سردار عبدالرحمان به تمام مردم عرض راهها پیام فرستاد که راههای حرکت سپاه انگلیس به طرف هندوستان را باز بگذارند. به این صورت، جنگ دوم انگلیس و افغان بعد از یک سال و نه ماه رسماً پایان یافت.

نتیجه‌گیری

دولت انگلیس، که برای چند قطعه کردن و اشغال دائمی افغانستان با هشت سپاه داخل کشور شده بود، با دادن تلفات زیاد و مصرف میلیونها پوند از مردم افغانستان شکست خورد و برگشت. این دومین تجربه، انگلیس را متقاعد ساخت که دولت انگلیس از اشغال نظامی افغانستان عاجز است؛ حتی در جنگ سوم افغان و انگلیس، که ۴۰ سال بعد در گرفت، با آنکه نیروهای انگلیسی در مرحله اول (در سرحد ننگرهار و قندهار) پیش رفتند ولی عقب‌نشینی کردند. البته افغانستان هم در طی جنگهای اول و دوم انگلیس خسارتهای زیادی متحمل شد. اراضی گران‌قیمت و راههای مهم نظامی و دریایی در شرق و جنوب از دست رفت و استقلال سیاسی کشور به خطر افتاد. صنعت، تجارت و پیشه‌وری کشور صدمه دید. این خود بزرگ‌ترین عامل عقب‌ماندگی افغانستان از دنیای معاصر شد؛ یعنی با پایان مبارزه دوم انگلیس و افغان، مبارزه نظامی از بین رفت نه مبارزه سیاسی. و این در حالی است که مبارزه سیاسی انگلیس با افغانستان به مراتب خطرناک‌تر از مبارزه نظامی تمام شد.

تنش در روابط افغانستان و پاکستان (پس از روی کار آمدن طالبان)

دکتر سید اسدالله حیدری*

تنش بین افغانستان و پاکستان، که بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر مرز مشترک دارند، طی روزهای اخیر شدت گرفته و هر کدام یکدیگر را در مورد ناآرامیهای داخلی کشور خود متهم می‌کنند. تنشهای موجود نه تنها امروزه مطرح می‌باشد بلکه سابقه طولانی دارد. ریشه این تنشها برمی‌گردد به دوران حاکمیت بریتانیا در شبه قاره هند، که در آن موقع دولت پاکستان قسمتی از هندوستان محسوب می‌شد و استقلال خود را به دست نیاورده بود. پاکستان بعد از جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۷، از هند جدا شد و به رهبری ایوب‌خان به استقلال دست یافت. چند مقوله را می‌توان در مورد تنشها و چالشهای موجود در روابط دو کشور مورد تجزیه و تحلیل قرار داد:

۱. مهم‌ترین تنش در روابط بین افغانستان و پاکستان از زمان حاکمیت انگلستان بر شبه‌قاره هند در اواخر قرن هیجدهم آغاز می‌شود. اختلاف بین حاکمان هند و افغانستان در دهه ۱۸۸۰، یعنی سالهای آخر دوران سلطنت امیر عبدالرحمن خان شروع شد که، با فشار انگلستان، قرارداد دیورند و در دهه ۱۸۹۰ بعد از مرگ عبدالرحمن خان، و اوایل

حکومت سلطنت محمد یعقوب خان، قرارداد گندمک را تحمیل نمودند. بر طبق این قراردادها خطوط مرزی تعیین شد و مناطق عظیمی از افغانستان (از پیشاور تا نزدیک اسلام‌آباد و قلعهٔ اتک) و همچنین کوه‌های صعب‌العبور گندمک (که نیروهای انگلیس از این ناحیه استراتژیکی ضربات و صدمات را در جنگ با افغانها متحمل شده بودند) برای مدت یکصد سال به حاکمان آن روز هند واگذار شد. مردم افغانستان واگذاری سرزمینها طی قراردادهای مزبور را لکهٔ ننگی بر تاریخ افغانستان می‌دانند.

۲. اختلافات دولت ذوالفقار علی بوتو نخست‌وزیر وقت پاکستان و سردار محمد داوودخان، چه در دوران صدارتش در رژیم سلطنتی محمدظاهرشاه و چه در دوران ریاست جمهوری‌اش، به حدی قوت می‌گرفت که منجر به لشکرکشی هر دو کشور در نوار مرزی می‌شد؛ و با پا در میانی و میانجیگری کشورهای همسایه و ... از تنش آن کاسته می‌شد. اختلافات بین دو کشور بر سر منطقه پشتونستان بوده که دولتها در افغانستان بارها مؤکداً ادعا داشته و دارند که منطقه پشتونستان جزء لاینفک سرزمین افغانستان است. مسئله پشتونستان به حدی برای افغانستان مهم است که وزارت را به نام اقوام و قبایل تشکیل داده‌اند و در سال یک روز را به نام روز پشتونستان جشن می‌گیرند. مسئله پشتونستان برای افغانستان به حدی اهمیت دارد که پشتونستان را جزو ایالت‌های کشور دانسته و در سرود اخبار سراسری روزانه جزو شعار ملی خود (دپشتونستان زمونژ، دا افغانستان زمونژ) یعنی (این پشتونستان از ما و این افغانستان از ما) قرار داده بودند و اکنون نیز چنین است.

۳. دولت پاکستان به رهبری ژنرال ضیاءالحق رئیس‌جمهور وقت پاکستان مخالفین رژیم داوودخان و نیز رژیم‌های کمونیستی طرفدار شوروی سابق را مورد حمایت قرار می‌داد. پس از اشغال افغانستان به توسط نیروهای ارتش سرخ شوروی به حمایت از مخالفین دولت و حزب دمکراتیک خلق افغانستان پرداخت و مهاجرین و مجاهدین افغان را در خاک خود جا داد تا از این طریق نیروهای مخالف رژیم کابل را آموزش‌شهای نظامی و چریکی بدهد، آنها را مسلح سازد و برای تخریب و جنگ به داخل افغانستان بفرستد. یگانه پایگاه نظامی و پایگاه مرکزی مجاهدین افغان در صوبه سرحد پیشاور قرار داشت که از آنجا برای براندازی رژیم کمونیستی حمله می‌کردند. سازمان اطلاعاتی

ارتش پاکستان (ISI)، به خصوص ژنرال حمید گل از رهبران ارتش پاکستان، تا حدی در بین مجاهدین (گروههای اتحاد هفتگانه و اتحاد سه‌گانه) نفوذ پیدا کرده بودند و تمام طرحهای نظامی براندازی دولت افغانستان در اسلام‌آباد و پيشاور مقرر مجاهدین افغان تهیه می‌شد. پس از خروج نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۷ از افغانستان، دولت در تبعید افغانستان چند بار در اسلام‌آباد و پيشاور تشکیل شد که هر بار دولت موقت یا دولت در تبعید به خواست و طراحی اطلاعات ارتش بوده است. هیچ‌کدام از رهبران افغان نمی‌توانستند از فرمان دولت پاکستان سرپیچی کنند در غیر آن صورت، از هیچ‌گونه حمایت و کمک نظامی، سیاسی و اقتصادی برخوردار نمی‌شدند. در آن زمان، دو دولت روابط خصمانه با هم داشتند و بارها خاک پاکستان (مرکز نظامی مجاهدین افغان) مورد حملات هوایی کابل قرار می‌گرفت و پاکستان واکنشی از خود نشان نمی‌داد تا از اهداف استراتژیک خود عقب نماند.

۴. پس از شکست و سرنگونی رژیم دکتر نجیب‌الله آخرین حکومت کمونیستی طرفدار و دست‌نشانده شوروی در سال ۱۹۹۲، دولت پاکستان عجولانه تصمیم گرفت و یک حکومت موقت به ریاست صبغت‌الله مجددی برای جمهوری افغانستان در اسلام‌آباد تشکیل داد. نواز شریف نخست‌وزیر وقت پاکستان اولین مقام عالی‌رتبه خارجی بود که از کابل دیدار کرد و موقعی که از هواپیما وارد فرودگاه شد، سجده شکر به جا آورد. او می‌گفت که به خواست و آرمان خود رسیدیم و شکست رژیم کمونیستی در افغانستان را مشاهده کردیم.

با توجه به اینکه دولت موقت مجاهدین به خواست پاکستان نبود، دخالت‌های پنهان آن در دوران حکومت برهان‌الدین ربانی رئیس‌جمهور وقت شروع شد تا حدی که اختلافات در درون دولت (ربانی رئیس‌جمهور و حکمتیار نخست‌وزیر) بروز کرد. دخالت‌های پاکستان در امور داخلی افغانستان باعث به وجود آمدن اعتراضات مردم افغانستان و به ویژه شهروندان کابل قرار گرفت و سفارت اسلام‌آباد در کابل به آتش کشیده شد؛ که در این مورد تنش و اختلافات در روابط دیپلماتیک میان دو دولت به شدت اوج گرفت.

۵. در سال ۱۳۷۵ (۱۹۹۶) گروه طالبان با حمایت و کمک‌های همه‌جانبه به خصوص شخص بابر، وزیر کشور دولت خانم بی‌نظیر بوتو توانستند، طی چند ماه جنگ، دولت برهان‌الدین ربانی را ساقط کنند و بیش از ۸۰ درصد از خاک افغانستان را در اختیار بگیرند. مجاهدین سابق و گروه‌های جهادی تحت نام جبهه متحد اسلامی افغانستان به رهبری شهید احمدشاه مسعود از سمت شمال مخالفت خود را با طالبان آغاز کردند. مناطق شمال (مزارشریف) چند بار بین جبهه متحد و طالبان دست به دست گشت. نیروهای طالبان، که با حمایت همه‌جانبه زمامداران اسلام‌آباد می‌جنگیدند، شکست خوردند. در نهایت، با مقاومت بسیار، توانستند که پس از چندین درگیری و جنگ‌های شدید، منطقه شمال (مزار شریف) را به تصرف خود درآورند.

۶. پاکستان اولین کشوری بود که رژیم طالبان (ملا محمد عمر) را به رسمیت شناخت و زمینه را مساعد کرد تا سایر کشورها از جمله عربستان سعودی، کویت، امارات و قطر حکومت ملا عمر را به رسمیت شناخته رژیم طالبان را تحت حمایت مالی و سیاسی قرار دهند. البته این به رسمیت شناختن و کمک‌ها نه تنها به حکومت طالبان مقبولیت نداد بلکه در نتیجه عملکرد و افراطی‌گری طالبان به مرور زمان از حمایت‌های جهانی و سازمان‌های بین‌المللی نسبت به حکومت آنها کاسته شد، و هیچ‌گونه مشروعیت در مجامع بین‌المللی پیدا نکردند. کشورهای همسایه از جمله جمهوری اسلامی ایران، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، چین و همچنین هند و روسیه هیچ‌کدام رژیم طالبان را به رسمیت نشناختند، و به حمایت از مجاهدین پرداختند. و در مجامع سازمان‌های بین‌المللی مورد حمایت قرار گرفتند. بر عکس، رژیم طالبان در مجامع بین‌المللی و افکار عمومی به عنوان طرفدار تروریسم به خصوص پس از شهادت دیپلمات‌های ایرانی در مزار شریف محکوم شد. گروه طالبان افغانستان را مرکز آموزش‌های نظامی و پایگاه امن برای رهبر القاعده (اسامه بن لادن) و سایر مبارزان مسلمان از کشورهای آفریقایی، آسیای میانه به خصوص چین‌ها و شبه‌قاره هند و ... قرار داده بودند، و عده‌ای از این مبارزان تابعیت افغانستان را به دست آوردند.

۷. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ گروه القاعده به رهبری اسامه بن لادن مورد سوءظن آمریکاییها قرار گرفت. دولت آمریکا چندین بار به علت متهم کردن بن لادن و

دست داشتن او در انفجار برجهای تجاری، از گروه طالبان خواستار اخراج نیروهای القاعده، علی‌الخصوص بن لادن، شد؛ ولی طالبان نه تنها به خواسته آمریکا توجه نکردند بلکه حمایت همه‌جانبه خود را از گروه القاعده اعلام و آنها را برادر مسلمان خود تلقی کردند. در این مسئله خواست آمریکا پذیرفته نشد. سرانجام پس از چند ماه نیروهای آمریکا وارد عمل شدند و با همکاری نیروهای جبهه متحد اسلامی افغانستان، پس از جنگ و درگیری یک ماهه، رژیم طالبان را ساقط کردند. پس از شکست، اکثر نیروهای طالبان خاک افغانستان را ترک و به کشور حامی خود (پاکستان) پناهنده شدند. پس از چند روز دولت انتقالی اسلامی افغانستان که زمینه آن در کنفرانس بن فراهم شده بود، تشکیل شد و رئیس جمهور حامد کرزی زمام امور و هدایت کشتی توفان زده را به دست گرفت. دولت پاکستان از اضمحلال و سقوط رژیم طالبان به خشم آمده بود.

۸. پس از سقوط طالبان و روی کار آمدن دولت انتقالی افغانستان به رهبری حامد کرزی، دولت پاکستان محطاطانه با دولت کابل روابط برقرار کرد. گرچه سفرهای مقامات عالی‌رتبه در سطح رئیس جمهوری به هر دو کشور صورت گرفته ولی متأسفانه کدورت و تنش بین دو طرف باقی ماند؛ اکنون هر کدام از دو طرف در ناآرامیهای داخلی خود همدیگر را به دست داشتن و حمایت از مخالفین خود متهم می‌کنند. دولت پاکستان در ناآرامیهای سیستان و بلوچستان و سرحدات خود دولت افغانستان را متهم می‌نماید و دولت افغانستان در مورد مسلح کردن مخالفین و ناامن کردن افغانستان، پاکستان را در امور داخلی متهم می‌کند. طی روزهای اخیر تنش شدت بیشتری پیدا کرده است و حتی کرزی رئیس جمهوری اسلامی افغانستان در تاریخ ۱۳۸۵/۲/۲۸ طی یک سخنرانی در جمع مردم جلال‌آباد، خطاب به ژنرال مشرف رئیس‌جمهور پاکستان اظهار داشت: «آقای مشرف، دیگر آن زمان گذشت که پاکستان در اسلام‌آباد برای افغانستان دولت تعیین می‌کرد و حالا افغانستان برای خود دولت قانونی دارد» دولت پاکستان در این مورد هر نوع اتهامات دولت کابل را رد می‌کند. در همین مورد، مجددی رئیس مجلس سنا و نیز فرمانده ناتو در افغانستان، ضمن ابراز ناخرسندی، دولت پاکستان را در ناآرامیهای استانهای جنوب شرقی و تشدید حملات انتحاری و انفجارات مخالفین دولت کابل نسبت به نیروهای آمریکایی و ائتلافی و افغان متهم کرد.

۹. روابط دیپلماتیک مطلوب دولت افغانستان با هند، که دشمن دیرینه پاکستان می‌باشد، و نزدیکی بیشتر کابل با دهلی باعث ناراحتی دولت اسلام‌آباد می‌شود؛ آنها مایل‌اند روابط کابل و دهلی صمیمانه نباشد. دولت هند در طول سه دهه گذشته، چه در دوران حکومت کمونیستی و چه در دوران حکومت مجاهدین، از دولتهای حاکم بر افغانستان حمایت به عمل آورده است. اکنون نیز یکی از کشورهای حامی دولت کابل به حساب می‌آید و در بازسازی نقش مهمی ایفا می‌کند.

۱۰. دولت پاکستان خواستار حاکمیت یک دولت ضعیف و ناکارآمد در افغانستان می‌باشد؛ و اگر دولت قوی و باثبات در افغانستان استقرار پیدا کند، پاکستان طبعاً احساس خطر می‌کند. تلاشهای زیادی در این زمینه نیز صورت گرفته است. به طور مثال: آقای نواز شریف نخست‌وزیر وقت پاکستان در دهه‌ای ۱۹۹۰ طی نطقی در اجتماع مردم حزب مسلم لیک در تبلیغات کاندیداتوری خود برای نخست‌وزیری، اظهار داشت که: من بهترین فعالیت و دستاورد در طی دو دهه این نبوده که ارتش باسابقه کشور همسایه (افغانستان) را، که بالقوه ما را تهدید می‌کرد، از هم پاشانیدیم... و اینها را از جمله خدمات و شایستگیهای خود قلمداد می‌کرد. پس معلوم می‌شود که افغانستان قوی و باثبات به نفع پاکستان نبوده و نخواهد بود. از طرف دیگر، اگر در افغانستان یک دولت قوی و نیرومند روی کار باشد پاکستان بیم دارد که افغانستان حق مالکیت سرزمینی خود را (که طی قرارداد دیورند و گندمک تحت حاکمیت پاکستان است) دوباره استرداد نماید. علاوه بر آن، در پاکستان، به خصوص در صوبه سرحد (پیشاور)، اکثریت‌شان پشتون می‌باشند؛ حزب عوامی (نشنل پارتی)، که خود را افغان می‌دانند، رهبر فقیدشان عبدالغفارخان در زمان حیات خود خطاب به مهاجرین افغان می‌گفت که شما مهاجر نیستید این وطن مال شماست. او در وصیتنامه برای فرزندان و هواداران خود نوشته بود در صورت فوت جنازه‌اش را در سرزمین اصلی و آبا و اجدادی خودش افغانستان دفن کنند. عبدالغفارخان پس از فوت در جلال‌آباد افغانستان، میان سرحد پاکستان و افغانستان، دفن شد. دولت پاکستان از این خوف دارد که ممکن است در آینده پشتونها، که اکثریت ساکنان مناطق صوبه سرحد پیشاور و پشتونستان را تشکیل می‌دهند، روزی ادعای استقلال کنند و به افغانستان بپیوندند؛ یا اینکه دولت افغانستان

اقتدار ملی قوی پیدا کند نواحی دیورند و گندمک را استرداد نمایند. در هفته‌های گذشته، که خشونتها در افغانستان شدت پیدا کرده بود، نمایندگان مجلس شورای ملی در نشستها و جلسات خود موضوع استرداد سرزمینهای گندمک و دیورند را مطرح کرده بودند.

۱۱. طی روزهای اخیر که خشونت و ناامنی در افغانستان رو به افزایش می‌باشد و تلاش از راه سیاسی و دیپلماتیک برای کاهش تنش و ناامنی کارساز نیست، ریاست جمهوری اسلامی افغانستان آقای حامد کرزی از راه غیردیپلماتیک وارد عرصه شده و طی نامه‌ای در مورخ ۱۳۸۵/۷/۲۸ برای رهبران جماعت اسلامی فضل الرحمن و همچنان پشتونخواه، از سران مذهبی و ملی خواسته است تا از نفوذ خود استفاده کرده بر نیروهای دولتی پاکستان فشار بیاورند که از دخالت در امور داخلی افغانستان خودداری نمایند.

تحلیل‌گران سیاسی بر این عقیده‌اند که دولت پاکستان سیاست یک بام و دو هوا را در پیش گرفته است. از یک طرف خود را جزو کشورهای ائتلاف و هماهنگ در مبارزه با تروریسم می‌داند - در صورتی که از تروریسم حمایت می‌کند؛ تروریستها آنها را در خاک خود پناه داده و نیروهای القاعده را در خاک خود مسلح می‌سازد و برای ایجاد رعب و وحشت وارد افغانستان می‌کند و طی هفته‌های گذشته دولت پاکستان نیروهای طالبان سرحدی وزیرستان پاکستان را به منظور کنترل مناطق خود به رسمیت شناخته است. از طرف دیگر، به بهانه تعقیب نیروهای القاعده، سلطه و کنترل خود را به منطقه پشتونستان و وزیرستان را که طی سالهای متمادی بر آنها سلطه نداشته و در آن سرزمین هیچ حکومتی حاکم نبوده و مردم آن به شکل خودمختاری زندگی کرده و از سوی سران اقوام اداره می‌شدند تحت سلطه خود در آورد. در دوران جهاد و اشغال افغانستان به دست نیروهای شوروی، که حکومتها در افغانستان درگیر جنگهای داخلی بودند، نیروهای پاکستانی از فرصت استفاده نموده کیلومترها در داخل خاک افغانستان پیش رفته پاسگاههای مرزی خود را تأسیس و مستحکم نموده است.

عوامل داخلی پیدایش طالبان

فاطمه مجیدی*

در طی دو نیم قرن اخیر، که کشورهای جهان راههای پیشرفت و تعامل را با موفقیت پیموده‌اند، افغانستان در دام امیران برخاسته از موضع زور و سلاطین خودکامه و جبار وابسته به انگلیس ومانده و نتوانسته گامی به جلو بردارد. در این دوره، ویرانی، به سیاه چال انداختن، دور کردن، تبعید، قتل‌های بدون محاکمه و انواع ستم ملی حاصل کار این امیران بوده است؛ تا جایی که در این دوره به نویسندگان و مورخان اجازه نداده‌اند که واقعیت‌های تاریخی را مطرح سازند و نسل‌های امروز و فردا را آگاه کنند تا بدانند که بر سرگذشتگان‌شان چه رفته است و آنچه گفته و نوشته شده همه به نفع محافل حاکم بوده است و اینها حقایق را کتمان کرده‌اند. مگر، در این میان می‌توان از دورهٔ مشروطه‌خواهان اول و دوم با افتخار نام برد، مشروطه‌خواهانی که شرح مبارزات‌شان در تاریخ کشور ما برای آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و حکومت قانون به خط زرین ثبت شده است.

ما در این دوره به مردان شجاع و فداکاری برمی‌خوریم که سرفرازانه به پای چوبه دار می‌روند ولی در عزم و اراده‌شان خللی وارد نمی‌شود. هنگامی که محمد سرور واصف، این آزاده‌خواه و مشروطه‌خواه دوره اول، را به توپ می‌بستند، بر کاغذی نوشت:

در حالی که من به «آمنت بالله و ملائکته...» ایمان کامل داشتم به حکم امیر کشته شدم.

روزی که شود اذا السماء انفطرت وندر پی آن اذالنجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات گویم: صنما! بایّ ذنب قتلت؟

توصیه من به اخلاق این است: ترا مال و ترا جان و ترا سر در ره مشروطه اول منزل است.

دروود بر روان پاک واصف.

میرغلام محمد غبار یکی دیگر از مبارزان است که زیر بار هیچ زوری نمی‌رود و پس از شکنجه‌ها، تویخها و تبعیدها به نوشتن *افغانستان در مسیر تاریخ* می‌پردازد و جنایات امیران زمان را بر روی کاغذ ترسیم می‌کند؛ و به این علت کتاب او مصادره می‌شود و از طرف محافل حاکمه، خانواده آل‌یحیی، بیست سال در زندان می‌ماند.

شخصیت دیگر استاد عبدالحمید حبیبی، مؤلف *تاریخ مختصر افغانستان*، به خاطر حقیقت‌گویی چهار سال در زندان آل‌یحیی محبوس می‌ماند. همچنین سید قاسم رشتیا نویسنده و مورخ معاصر هم در رساله‌ای تحت نام *افغانستان در مسیر تاریخ و اشتباهات رشتیا* می‌نویسد که کتاب *تاریخ قرن هیجده* اثر او نیز روی همین ملاحظات از طرف رژیم‌های مطلقه و اختناق، مدت یازده سال در توقیف مانده بود.

مجاهدین

در بررسی جنبش مجاهدین باید ببینیم احزابی که خود را نماینده آن می‌دانستند، تا چه حد واقعاً نماینده بودند. در این مورد می‌توان گفت همه افغانهایی که بر ضد حزب دموکراتیک خلق و نیروهای شوروی سلاح به دست گرفتند و مبارزه کردند، به معنی درست کلمه مجاهدین یا رزمندگان جنگ مقدس بودند. رزمندگان فرماندهان خود را

در سطح ملی یافتند. جنبش مقاومت همچنین از فرارهای دسته‌جمعی سربازان از ارتش استفاده می‌کرد و سربازان شوروی را که امیدوار بودند جنگ را به خود نیروهای افغانی واگذارند، مجبور به نبرد مستقیم می‌کرد.

هجرت پیامبر(ص) از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی، خود یک نمونه زنده است. جمعاً دو سه میلیون پناهنده به پاکستان عزیمت کردند و آنجا در اردوگاههایی در طول مرز، عمدتاً در استان مرزی شمال - غرب و نیز در بلوچستان و پنجاب اسکان داده شدند. در اردوگاهها از جیره غذایی برخوردار بودند و به تسهیلات آموزشی و بهداشتی دسترسی داشتند. جمعیتی در حدود دو تا سه میلیون نفر به ایران رفتند. در آنجا بیشترشان به کار پرداختند و به خدمات بهداشتی و آموزشی، در حد ایرانیان فقیر دسترسی داشتند و همچنین از یارانه‌های اولیه زندگی برخوردار شدند. بخشی از آنها در اردوگاههای طول مرز اسکان یافتند و از آنجا با پشتیبانی دولت ایران از مرز می‌گذشتند و با نیروهای شوروی می‌جنگیدند (آژانسهای انگلیس گروه افغانستان، ۱۹۹۷).

بدینسان، تعریف مجاهدین شامل همه کسانی است که به پاکستان و ایران پناه بردند و به نبرد در داخل پاکستان به صورت حرکت‌های تهاجمی و ایذایی پرداختند. علاوه بر اینها، بسیار کسان دیگر، که ماندن در افغانستان در طول جنگ را انتخاب کردند و غالباً با خانواده‌های خود به کوهها گریختند و از آنجا دست به حمله و یورش زدند.

رهبان احزاب اسلامگرا، که در اواسط دهه ۱۹۷۰ به پاکستان گریخته بودند، با استفاده از فرصتی که اعلام جهاد پیش آورده بود، مدعی رهبری جنبش مقاومت شدند. داوودخان با تصفیة افراد آنها این احزاب را سخت ضعیف ساخته بود و تماسهای حکومت پاکستان با آنان به منظور تضمین اهداف خاصی صورت می‌گرفت که با منافع کشور ارتباط داشت و در قبال حمایت از آنها، به آن دست می‌یافت.

همچنین تصمیم آمریکا به ارسال نخستین کمک پنهانی، در ۱۹۷۹، و سپس کمک علنی به مقدار زیاد از ۱۹۸۶ به بعد، از طریق پاکستان، به احزاب اسلامگرا امکان داد که از موضع ضعف به موضعی برسند که وسیله اصلی تأمین سلاح و سایر مایحتاج برای مجاهدین درگیر در داخل افغانستان گردند.

سازمانهای جدید متعددی سر برآوردند و از دولت پاکستان تقاضای کمک نظامی می‌کردند. پاکستان از اواخر سال ۱۹۸۰ در جواب این درخواستها اظهار داشت که فقط هفت تشکل را از میان احزاب یا گروههای موجود به رسمیت می‌شناسد و همه کسانیکه خواستار تجهیزات نظامی‌اند باید به یکی از این هفت تشکل وابسته باشند. چهار تا از این احزاب موسوم به مجاهدین، اسلامگرا بودند و به همین سبب درصدد بودند که جنبشی سیاسی با مبنای آرمانی پدید آورند که بر تفسیر مجددی از عناصر اساسی اسلام استوار باشد. چهار حزب دیگر به طور معمول سنتگرا خوانده می‌شدند؛ به این معنی که از گروهبندیهای سنتی قبیله‌ای یا غیر آن در داخل افغانستان پدید آمده بودند.

این احزاب و رهبری آنها عبارت بودند از:

جمعیت اسلامی که در سال ۱۹۷۲ از درون یک تشکل غیررسمی، که در دهه ۱۹۶۰ به وجود آمده بود، پدید آمد و نخستین حزب اسلامگرا بود که در کابل تشکیل می‌شد. رهبر آن برهان‌الدین ربانی، استاد الهیات در دانشگاه کابل، بود. او سخت متأثر از جنبش اخوان المسلمین مصر بود و قدرت بسیج توده‌ها را داشت. حزب می‌خواست که کلیه ابعاد جامعه را بر اساس تفسیر خاصی از اصول دین اسلام از بنیاد تغییر دهد، و بدین‌سان، درصدد بود که نظامهای سیاسی، اقتصادی، قضایی، اجتماعی، و فرهنگی را مشمول اصول اسلامی سازد. اختلافات درون حزبی در خصوص شیوه‌های مورد عمل برای رسیدن به اهداف تعیین شده، در ۱۹۷۶ به انشعاب و ظهور احزاب جدیدی منجر شد.

دیگر عضو مهم جمعیت اسلامی، احمدشاه مسعود است که وقتی در دانشگاه کابل دانشجوی رشته مهندسی بود به حزب پیوست.

حزب اسلامی حکمتیار از انشعاب سال ۱۹۷۹ در درون حزب اسلامی «خالص»، که خود از انشعابات حزب جمعیت اسلامی به وجود آمده بود، پدید آمد. رهبر آن گلبدین حکمتیار، دانشجوی رشته مهندسی دانشگاه کابل در سالهای تعیین‌کننده جنبش اسلامی و از مردم کندوز در شمال افغانستان است. از نظر قومی پشتو است و تبارش احتمالاً به پشتوهایی می‌رسد که در اواخر قرن گذشته عبدالرحمن آنان را به آن منطقه

کوچاند. او در حزب اسلامی الگوی سازمانی شوروی را پیاده کرد و جنبشی مبتنی بر ساختار سلولی و هرم قدرت پدید آورد. حکمتیار مکتبی‌تر از ربانی است. درصدد بود که آداب و رسوم و نهادهای موجود را ریشه‌کن کند و نهادهای جدید کاملاً سازمان‌یافته‌ای را اختصاصاً برای ایجاد یک دولت اسلامی جایگزین آن سازد. این حزب تحصیل را وسیلهٔ مهمی برای انتقال آرمان می‌داند و تعدادی مدرسه، از جمله مدارس دخترانه، در افغانستان دایر کرده است.

حزب اسلامی «خالص» به عنوان جنبشی انشعابی از حزب اسلامی در ۱۹۷۹، هنگامی که یونس خالص، رهبری قبیله ای از ایالت پکتیا با تمایلات تند اسلامی در صدد برآمد راه خاص خود را در پیش گیرد، پا به عرصهٔ وجود نهاد. خالص در مدرسهٔ دثوبند در دهلی، الهیات خوانده بود.

اتحاد اسلامی را عبدالرسول سیاف، استاد سابق الهیات در دانشگاه کابل و مسلط به زبان عربی، تشکیل داد. او در اوایل جنبش اسلامی نمایندهٔ ربانی در داخل دانشگاه بود. اتحاد اسلامی هرگز پایگاه جغرافیایی مهمی خارج از کابل نداشت و همیشه با عربستان سعودی در ارتباط نزدیک بوده و عمدتاً از آن طریق پشتیبانی شده است. با این حال، مخالفت شدیدی با اقلیت شیعه در افغانستان از خود نشان داده است که این خود پژواک رقابت ریاض با تهران بر سر تفوق در جهان اسلام است.

جبههٔ آزادی‌بخش ملی افغان در ۱۹۸۰ به توسط صبغت‌الله مجددی تشکیل شد و یکی از سه حزبی است که به سبب نداشتن ایدئولوژی و نفوذش در جامعهٔ روستایی افغانستان به عنوان یک سازمان سنت‌گرا شناخته می‌شد.

حرکت انقلاب اسلامی در ۱۹۸۰ به رهبری بنی‌محمدی، عالم اسلامی، تشکیل شد. پایگاه قدرت حزب در میان علما و ملایان روستاها، که نخستین شورشها را بر ضد حزب دموکراتیک خلق راه انداختند، و نیز در بین طلاب مدرسه‌های دینی است که علما در آنها تدریس می‌کنند. در طی سالهای اول شکل گرفتن، به سبب اصول اعتقادی‌اش پیروان انبوهی را به خود جذب کرد؛ اما قدرت سازماندهی برای تأمین شایستهٔ نیازهای هواداران و اعضای خود نداشت و، بنا براین، بسیاری از افراد آن به جمعیت اسلامی یا حزب اسلامی «خالص» پیوستند؛ زیرا آنها را به اندازه‌ای میانه‌رو و سنت‌گرا می‌دانستند که توجیه‌کنندهٔ عمل‌شان باشد. این حزب، به لحاظ اعتقاداتش، نزدیک‌ترین حزب به

طالبان است. خود را بدون آرمان، خواستار بازگشت به اجرای دقیق حدود اسلامی و تفوق شریعت، بی‌پشتیبانی از اسلام‌گرایی حزبی، معرفی کرده است.

محض ملی اسلامی به سرکردگی پیر گیلانی، رهبر مذهبی مرتبط با متصوفه و دارای مقام روحانی موروثی، که پیروان زیادی در میان قبایل پشتون جنوب افغانستان دارد. پیر گیلانی، میانه‌رو و لیبرال است و، بنابراین، بیش از سایر رهبران مجاهدین، نظرات بازماندگان طبقه متخصّص تحصیلکرده را عرضه کرده است.

هفت حزبی که در قالب (اتحاد هفت حزب) در ماه مه ۱۹۸۵ گرد آمدند، همه معتقد به مذهب تسنن و همه، — جز جمعیت اسلامی — پشتون بودند، به علاوه، دو حزب شیعی وجود داشت. حزب بزرگ‌تر و حزب وحدت.

بدینسان، حکومت مجاهدین موسوم به دولت اسلامی افغانستان صرفاً حکومتی ائتلافی بود که از ادغام هفت حزب سیاسی، که سابقاً حکومت موقت افغان را تشکیل می‌دادند، پدید آمده بود. جنگ بین نیروهای مجاهدین و شوروی چندین مرحله داشت. اتحاد هفت حزب فقط چند روز پیش از خروج شوروی به صورت «دولت موقت افغانستان» مجدداً شکل گرفت.

در عین حال، سازمان ملل خواستار کمک بین‌المللی به بازگشت شش میلیون پناهنده در ایران و پاکستان شد.

جامعه جهانی پیش‌بینی می‌کرد حکومت نجیب‌الله، پس از عقب‌نشینی شوروی، بلافاصله سقوط خواهد کرد؛ اما حکومت نجیب‌الله نشانه‌ای از تزلزل و فروپاشی نشان نداد. دولت موقت افغانستان تصمیم گرفت با ایجاد پایتخت دیگری در افغانستان برای خود، مشروعیت کسب کند.

جلال‌آباد به عنوان مناسب‌ترین پایگاه انتخاب شد و مجاهدین با گشودن آتش سنگین شهر را به محاصره در آوردند. اما کوشش آنها بی‌ثمر بود و سه سال دیگر طول کشید تا رژیم دست‌نشانده شوروی، سرانجام، در آوریل ۱۹۹۲ سقوط کند. شوروی سوسیالیستی، در واپسین ماههای حیات خود، با ایالات متحده آمریکا به توافق رسید که هر دو طرف ارسال اسلحه برای دست‌نشانندگان خود، حکومت نجیب‌الله و مجاهدین، را متوقف سازند.

در طول سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲، حکومت شهرهای کابل، مزارشریف، قندهار، هرات و جلال‌آباد و تعدادی از شهرهای کوچک‌تر را در کنترل داشت در حالی که مجاهدین

در روستاها حضور داشتند، به پایگاههای حکومت حمله می‌کردند و پایتخت را هدف حملات موشکی قرار می‌دادند. توان ایستادگی حکومت تا حدود زیادی ناشی از کمکهای اتحاد شوروی بود که آن را قادر می‌ساخت هم از پایگاههای شهری خود دفاع کند و هم اهالی شهرها را از در آمد معقولی برخوردار سازد. به علاوه، می‌توانست در مناطق روستایی پشتیبانی و حمایت را خریداری کند و گروههای مختلف شبه‌نظامی، مانند چریکهای رشید دوستم در شمال افغانستان، را به خدمت گیرد. وقتی کمکهای شوروی قطع شد، نجیب‌الله در برابر قدرت‌طلبان زیادی که در گوشه و کنار کمین کرده بودند آسیب‌پذیر گشت.

رژیم نجیب‌الله، همچنین، از تفرقه‌روافزون در میان مجاهدین سود می‌برد. آن وحدت نسبی‌ای که در طول دوران حضور شوروی از خود نشان داده بودند با عزیمت نیروهای شوروی به سرعت رنگ باخت. وقتی یکپارچگی پیشین، که سالها، بسیاری از عناصر مجاهدین را در کنار هم نگهداشته بود جای خود را به فرقه‌گرایی و یاغیگری داد، مناطق روستایی بسی خطرناک‌تر از سالهای گذشته شد. جنگهای محلی، گروهی از مجاهدین با گروهی دیگر درگیر می‌شد، دهکده‌ای با دهکده‌ای دیگر، همسایه با همسایه و برادر با برادر به خصومت برمی‌خاست. سقوط حکومت نجیب‌الله در آوریل ۱۹۹۲ پایان جهاد بود و باعث شد که پناهندگان در مقیاس وسیع از پاکستان و در مقیاس کمتری از ایران به وطن بازگردند. میزان بازگشت، که در طی سالهای پیش سخت اندک بود، در طی شش ماهه بهار، تابستان و اوایل پاییز ۱۹۹۲ به ۱/۲ میلیون پناهنده بازگشته از پاکستان افزایش یافت. تا آغاز سال ۱۹۹۴ تعداد پناهندگان در پاکستان از ۳/۲ میلیون نفر اولیه به ۱/۴۲ میلیون نفر و در ایران از ۲/۹ میلیون نفر اولیه به ۱/۸۵ میلیون نفر کاهش یافته بود.

قبل از سقوط نجیب‌الله واقعه پیوستن رشید دوستم، رهبر قدرتمند شبه‌نظامیان شمال، در منطقه شمال در منطقه ازبک‌نشین شمال افغانستان به نیروهای مجاهدین پیش آمد. وقتی دوستم با مسعود مذاکره کرد، که افراد ارشد حکومت نجیب‌الله نیز مورد نظر بود، زمینه برای ورود مسلحانه، ولی صلح‌آمیز مجاهدین به کابل در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ فراهم شد. کوشش برای بیرون بردن نجیب‌الله از کشور به طور مخفیانه در

فرودگاه کابل عقیم ماند و او مجبور به بازگشت به پایتخت شد؛ از سازمان ملل تقاضای پناهندگی کرد و در یکی از شعبات آن پناه داده شد.

کوششهایی به عمل آمد تا با مذاکراتی به پشتیبانی پاکستان بین هفت حزب عضو دولت موقت افغانستان، رژیم مشروعیت یابد. نخستین رئیس‌جمهور موقت، صبغت‌الله مجددی، به کمک مسعود وزیر دفاع، منتهای سعی خود را برای کنترل اوضاع به عمل آورد. وقتی ربانی پس از سه ماه اول به قدرت رسید کوشش بیشتری کرد اما مجبور بود به مخاصمات مداوم بین نیروهای حزب وحدت که شیعه بودند و اتحاد اسلامی که عربستان سعودی از آن پشتیبانی می‌کرد، بپردازد. اما پس از حملهٔ موشکی عده‌ای به کابل در اوت ۱۹۹۲، که بیش از ۱۸۰۰ نفر غیرنظامی را هلاک کرد و موجب فرار تعداد زیادی از اهالی به مزارشریف در شمال شد؛ و پس از نبردهای سنگین دیگری در ژانویه و فوریه ۱۹۹۳، ضرورت مذاکرات تقسیم قدرت دیگری پیش آمد که، در نتیجه، ربانی همچنان رئیس‌جمهور ماند و حکمتیار به نخست‌وزیری رسید.

جنگهای سنگین خیابانی بین نیروهای اتحاد اسلامی سیاف و نیروهای حزب وحدت، که در حین سقوط نجیب‌الله، غرب کابل را اشغال کرده بودند، موجب آوارگی شهروندان و ویرانی خانه‌ها شد و بسیاری از ساکنان شهر به مناطق روستایی یا ایران پناه بردند، یا به اطراف شهر در سمت جنوب فرار کردند. نیروهای مسعود طرف اتحاد اسلامی را گرفتند و هر دو گروه در فوریهٔ ۱۹۹۳ در غرب کابل به کشتار وحشیانه‌ای دست زدند که به قتل‌عام افشار مشهور شد.

مسعود مشکلات خاصی با حکمتیار داشت چون او را متهم می‌کرد که وسیله‌ای برای منافع استراتژیک پاکستان در افغانستان است و هر قرار و مداری با او را باز کردن راهی برای استعمارگری پاکستان تلقی می‌کرد. حکمتیار خواستار حداکثر اختیارات در افغانستان بود و مسعود را مانع عمده در وصول به این مقصود می‌دید.

حکمتیار در بقیه سال ۱۹۹۴ نیز به موشک باران پایتخت ادامه داد و تعداد فراریان از پایتخت را به ۳۰۰/۰۰۰ نفر رسانید؛ اما نتوانست در تلاش خود برای کسب قدرت توفیقی پیدا کند.

پس از فراخوانیهای مداوم از ربانی برای پیوستن به مذاکرات صلحی که سازمان ملل و دیگران برای زمینه‌سازی انتقال قدرت به یک حکومت موقت ترتیب داده بودند،

سرانجام، ربانی و مسعود با حکمتیار به مذاکره پرداختند که ضمن آن حکمتیار در حکومت جدید وحدت ملی به نخست‌وزیری رسید. در همان حالی که تحولات سالهای ۹۶-۱۹۹۲ در کابل جریان داشت بقیه کشور در ملوک الطوائفی به سر می‌برد. هر ناحیه‌ای تیول جداگانه‌ای بود و موقعیت خاصی برای خود داشت. همه این احزاب برای کسب قدرت در مناطق تحت تصرف خود دست به شورش و مبارزه با یکدیگر می‌زدند.

بدین‌سان، حکومت مجاهدین موسوم به دولت اسلامی افغانستان صرفاً حکومتی ائتلافی بود که از ادغام هفت حزب سیاسی، که سابقاً حکومت موقت افغان را تشکیل می‌دادند، پدید آمده بود. چنانچه قبلاً اشاره شد، این حکومت در تبعید، حاصل تصمیم حکومت پاکستان با پشتیبانی آمریکا برای رساندن کمک به جنبش مقاومت در افغانستان از طریق چند سازمان معدود بود. سه سازمان قوی تر از هفت سازمان منتخب، ریشه در جنبش اسلامی داشتند که از اواخر دهه ۱۹۵۰ در دانشگاه کابل نضج گرفته بود.

دولت آمریکا، در کوشش برای متزلزل کردن اتحاد شوروی، حکومتی در افغانستان روی کار آورد که ریشه در گروه‌های کوچک بنیادگرا در محفل‌های نخبگان دانشگاهی داشت و یک حکومت اقلیت دیگر را جانشین حکومت اقلیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان ساخته بود. موضع نسبتاً ضعیف حزب سنت‌گرا در حکومت به این معنی بود که حکومت هرگز قادر نبود چندان پایگاه قدرتی در نواحی روستایی، شاید جز در شمال شرق که جمعیت اسلامی آن را زیر کنترل خود داشت، ایجاد کند. امید ربانی به جلب پشتیبانی عامه مردم هرگز در فراتر از آن نواحی تحقق نیافت، تبار تاجیک او این امر را، به خصوص در مناطق قبیله‌ای پشتو، تقریباً غیرممکن می‌ساخت. علاوه بر این، حکومت با مبارزه دائم برای قدرت که مشخصه دوران زمامداری‌اش بود، توده‌های وسیع جمعیتی در کمر بند پشتونی را گریزان و سخت دلسرد می‌ساخت که شاید در صورت دیگری دلبسته اعتقاد اسلامی حکومت می‌شدند.

مروری کوتاه بر تاریخ افغانستان

انگلیسیها به‌رغم دو جنگ استعماری (یکی از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ و دیگری از ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۱) نتوانستند افغانستان را به طور کامل زیر یوغ خود بگیرند. اما یک رژیم تقریباً

تحت‌الحمایه در آن روی کار آوردند که تنها از خودشان حرف‌شنوی داشته باشد، ولی بتواند امور را در درون مرزهای خود کنترل کند. از این به بعد است که افغانستان چارچوب جغرافیایی کنونی را پیدا کرد و به صورت دولتی حائل بین امپراتوری هند و امپراتوری تزار درآمد. در داخل کشور امیر عبدالرحمن خان پایه‌های مدیریتی متمرکز را استوار ساخت و جانشینان او آن را تقویت کردند. تنها در ۱۹۱۹، یعنی در پایان سومین جنگ انگلستان - افغانستان، بود که این کشور توانست زمام سیاست خارجی‌اش را در دست گیرد؛ یعنی استقلال کامل خود را به دست آورد.

امان‌الله خان (۱۹۶۰ تا ۱۸۹۲)، پادشاه وقت به اصلاحاتی وسیع برای نزدیک کردن کشور به اروپا و اجرای سیاست غربی کردن کشور از طریق اجبار و اعمال زور دست زد؛ ولی با مقاومت مردم، که به شدت سنتی باقی مانده بودند، مواجه گردید. یک شورش توده‌ای او را سرنگون کرد و به جایش مردی عامی از اهالی تاجیک معروف به «پچه سقا» بر تخت نشست؛ اما طولی نکشید که او هم سرنگون شد و بازماندگان سلسله محمد زای (که بعداً نادرشاه و محمدظاهرشاه لقب گرفتند) به ترتیب بر جای او نشستند. سلطنت محمدظاهرشاه در ۱۹۷۳ با کودتای محمدداود به پایان رسید و روند تحولات سیاسی، فاجعه‌بارتر از پیش، آغاز شد. جمهوری اول با کودتای محمد داوود و با پشتیبانی احزاب چپ برپا گردید؛ ولی رئیس جمهوری به برقراری مجدد روابط با غرب یا حفظ آن نیز مایل بود. این بار نوبت داوود بود که در یک کودتای نظامی به رهبری سران احزاب چپ سرنگون شود (۱۹۸۷).

نور محمد تره‌کی رئیس‌جمهور شد و حفیض‌الله امین وزیر خارجه. امین در ۱۹۷۹ تره‌کی را کنار زد و خود رئیس‌شد؛ اما در دسامبر همان سال، در آغاز اشغال افغانستان از سوی نیروهای شوروی، کشته شد و یکی دیگر از سران احزاب چپ به نام ببرک کارمل به جای او نشست. تره‌کی و امین با تصویبنامه‌های دولتی اصلاحاتی را به طور یک‌جانبه و اجباری به اجرا گذاردند (از جمله اصلاحات ارضی، حق زن در اموال شوهر متوفی، مبارزه با بیسوادی...) که با مخالفت و شورش توده‌ای اسلامگرایان، که با پشتیبانی همه‌جانبه آمریکا رهبری می‌شد، مواجه گردیدند. جنگ داخلی بین اسلامگرایان و نیروهای حکومتی رژیم را متزلزل کرد و شوروی برای حفظ رژیم مداخله نمود (۱۹۷۹) ... جنگ افغانستان، که آمیزه‌ای از لشکرکشی استعماری و جنگ

چریکهای اسلامگرا بود، ده سال طول کشید تا سرانجام نیروهای شوروی، که دیگر قدرت کنترل کشور را نداشتند، یک طرفه از آنجا عقب‌نشینی کردند (۱۹۸۹). از این جنگها ۹۰۰ هزار کشته بر جای ماند و شمار پناهندگان به کشورهای همسایه پنج برابر گردید. با وجود این، جمهوری دوم (رژیم تره‌کی و دکتر نجیب‌الله) تا ۱۹۹۲، که مجاهدین کابل را تصرف کردند، دوام آورد.

از این به بعد، جمهوری سوم افغانستان شروع می‌شود که گروههای مجاهدین به جنگ داخلی مشغول‌اند. فاتحان جنگ با شوروی؛ یعنی احمدشاه مسعود، گلبدین حکمتیار و ربانی و نیز رشید دوستم و اسماعیل‌خان...، در عین حال که در یک دولت وزیر بودند به جان یکدیگر می‌افتند. اختلافات قومی (پشتو، تاجیک و...) و مذهبی (سنی، شیعه) که در زمان جنگ با شوروی تحت الشعاع قرار گرفته بود دوباره سر بر می‌آورد. بعد طالبان آمدند و فجایعی به بار آوردند که به خاطر داریم و بودند تا زمانی که آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با بمبارانهای وحشتناک افغانستان، طالبان را از حکومت راند و حامد کرزای را بر جای آنها نشاند.

مشکل افغانستان در تاریخ باقی خواهد ماند

پانزده سال از زمان خروج نیروهای شوروی از افغانستان گذشته است. آنها از صحرای سوزان تاش قرغان و کوههای هندوکش درد، حقانیت و تجربه ارزنده‌ای با خود به همراه بردند.

ارتشبد والننتین وارنیکوف، نماینده دومای کشوری، رئیس سازمان اجتماعی «اتحادیه قهرمانان روسیه»، عضو افتخاری شورای هماهنگی جنبش محلی «برادری رزمی» و قهرمان اتحاد شوروی در مصاحبه با *کوریور نظامی صنعتی* از حوادث آن زمان تعریف می‌کند.

— والننتین ایوانوویچ، شما در آن سالها در همه حوادث اساسی نظامی - سیاسی افغانستان شرکت کرده و چند سال آنجا مشغول خدمت بوده‌اید و طبیعتاً با اوضاع نظامی و سیاسی افغانستان آشنایی کافی دارید. در زمان ورود نیروهای شوروی اوضاع افغانستان چطور بود؟ عده‌ای می‌گویند: «شما وارد افغانستان شدید و با خود جنگ بردید».

— ما وارد کشوری شدیم که طی یک سال و نیم دستخوش جنگ داخلی شده بود. این جنگ در سال ۱۹۷۸ بعد از به اصطلاح «انقلاب ثور» یا به عبارت دقیق‌تر کودتای

نظامی شروع شده بود. حزب دمکراتیک خلق افغانستان تحت ریاست تره‌کی به قدرت رسید. رهبران جدید کشور نتوانستند ثبات برقرار کنند. نیروهای دیگری که در قتل رئیس‌جمهور داوود و اطرفیانش دست داشتند، مدعی قدرت در افغانستان بودند. همه این نیروها اپوزیسیون نظامی را به وجود آوردند.

اتحاد شوروی از سال ۱۹۲۱ با افغانستان روابط مبتنی بر قرارداد داشت. تره‌کی در روزهای اول حکومت خود از ریاست شوروی خواهش کرد نیروهای شوروی برای دفاع از برخی تأسیسات اعزام شود تا نیروهای دولتی افغانستان برای عملیات جنگی بر ضد مخالفان آزاد باشند؛ اما ستاد کل ما قطعاً مخالف گسیل نیروها بود. آلکس نیکلایویچ کاسیگین رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی از این موضعگیری حمایت کرد. او در سال ۱۹۷۸ دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب را به خودداری از این حرکت ناسنجیده متقاعد کرد.

بار دوم اوضاع در بهار سال ۱۹۷۹ که در هرات شورش به وقوع پیوست، شدت یافت. نیروهای معینی و از جمله نیمی از لشکرهای پیاده‌نظام، که طرف مخالفان را گرفتند، از شورش مذکور حمایت کردند. تصرف هرات برای کابل خبر تکان‌دهنده‌ای بود. دفتر سیاسی به کاسیگین دستور داد اوضاع را بررسی کند. و دولت افغانستان را متقاعد ساخت که با توان خود شورش را سرکوب کند؛ ولی به مرور زمان، مشکلات بیشتر می‌شد. مخالفان نیروهای خود را تقویت می‌کردند و دسته‌های خود را عمدتاً در خاک پاکستان و تا حدودی در ایران آماده می‌ساختند.

در داخل افغانستان انشعاب رخ داد. تره‌کی از ریاست کشور برکنار و کشته شد. امین جای او را گرفت. سیاست خارجی افغانستان نسبت به ایالات متحده در برابر چشمان ما تغییر کرد. در موقعیت جنگ سرد، این امر برای ما خطر زیادی در پی داشت. منافع امنیت ملی در کار بود. قسمت‌های جنوبی اتحاد شوروی، آسیای میانه، میدانهای آزمایشی اساسی برای آزمایش جنگ‌افزار بود.

هنگامی که امین به قتل عام واقعی ملت خود پرداخت، کاسه صبر ما لبریز شد و دفتر سیاسی نظر خود را عوض کرد. روز ۱۲ دسامبر ۱۹۷۹ مصوبه‌ای درباره ورود نیروهای شوروی به خاک افغانستان تصویب شد.

— اگر حرفتان را درست فهمیده باشم، هدف از اعزام نیروها حفاظت از صلح بود؟
 — کاملاً درست است. ابتدا فرض بر آن بود که نیروهای خود را به این کشور اعزام کنیم، در شهرهای بزرگ بخشهای خاص خود را آماده سازیم، از تأسیسات مختلف دفاع کنیم ولی در عملیات مسلحانه شرکت نکنیم. اما این امر به خاطر تحریکات مختلف غیرممکن بود: افراد ما را می‌کشتند و ما جواب می‌دادیم. جنگ مثل بهمن رشد کرد. در عین حال، ما هدف پیروز شدن بر کسی یا تصرف جایی را دنبال نمی‌کردیم چون ژنرال یوریس گروموف فرمانده ارتش ۴۰ بارها بر این امر تأکید کرده بود. تلاشهای اساسی در زمینه حفاظت از ارتباطات و تأسیسات مهم و توقیف قافله‌های حامل اسلحه از پاکستان به افغانستان متمرکز شده بود. طی دو سال، عملیات جنگی ادامه داشت و در سال ۱۹۸۲ معلوم شد که اوضاع به بن بست کشیده شده است. ستاد کل شوروی آمرانه بر خروج نیروها و استفاده از راه‌حل سیاسی مسئله تأکید می‌کرد.

— شما در کتاب خود اشاره کرده‌اید که آمریکاییها در نوبت اول به ورود نیروهای شوروی به افغانستان علاقه‌مند بودند؛ اوضاع سیاسی جهان حاکی از این واقعیت بود. تصادفی نیست که ستاد کل تأکید می‌کرد که اگر نیروهای آمریکایی وارد خاک افغانستان شوند، عواقب سیاسی ورود نیروهای شوروی سنگین خواهد بود. ملت ما، ملت افغانستان و محافل جهانی هیچ‌وقت علت این اقدام را درک نخواهند کرد. این امر داخلی افغانستان است. از اعزام نیروهای شوروی در جنگ سرد بر ضد ما استفاده خواهند کرد. که همین‌طور هم شد. وقتی که تصمیم بر گسیل نیروها گرفته شد، بسیج لشکرهای ناحیه نظامی ترکستان و آسیای میانه شروع شد. دهها هزار نفر، ماشینهای جنگی، تانکها، و هلیکوپترها به سوی مرز حرکت کردند. نمی‌توان باور کرد که آمریکاییها در جریان این تحولات نبوده باشند. پس چرا آمریکاییها در سازمان ملل سرو صدا راه نینداختند و محافل اجتماعی جهانی را تحریک نکردند تا از این اقدام اتحاد شوروی جلوگیری کنند؟

— جواب این سؤال روشن است: آنها بیشتر از ما به اعزام نیروهای ما به افغانستان علاقه‌مند بودند. هدف ما تثبیت اوضاع بود؛ ولی آنها برای ما تله گذاشتند. ریاست سیاسی کشورمان از اسلحه اصلی اطلاعاتی استفاده نکرد. ما بایستی بعد از اتخاذ

تصمیم، این تصمیم را پنهان نکنیم، بلکه در سازمان ملل اعلام کنیم. دولت بایستی رسماً اعلام کند که از ما رسماً کمک خواسته‌اند و ما رضایت داده‌ایم. نیروها نه برای اشغال و تصاحب، بلکه برای کمک به ملت در زمینه تثبیت اوضاع اعزام می‌شوند؛ اما ما «تنهایی» عمل کردیم که این اشتباه بود. جنگ اطلاعاتی با اتحاد شوروی شروع شد که برای ما عاقبت بدی داشت.

— عده‌ای جنگ آمریکا در ویتنام و جنگ ما در افغانستان را به هم تشبیه می‌کنند. آیا این دو مناقشه جنگی شباهت دارند؟

— تشبیه افغانستان به ویتنام به توسط گورباچف درست نبود. این دو مناقشه نه از نظر اهداف قابل مقایسه بودند و نه از نظر نتیجه نهایی. محافل اجتماعی آمریکا از ریاست کشور خود به خاطر ویتنام انتقاد می‌کردند و آنها بایستی انزجار محافل اجتماعی را به موضوع دیگری جهت دهند. اوضاع افغانستان و سیاست اتحاد شوروی در این کشور در مورد نیل به این هدف این جهت را مشخص می‌سازد. در اینجا هیچ شباهتی وجود ندارد. برای مثال، نتایج این دو مناقشه را مقایسه کنیم. طی ۱۰ سال جنگ در افغانستان تلفات ما بیش از ۱۳ هزار نفر بود؛ ولی تلفات آمریکا در ویتنام بالغ بر ۶۰ هزار نفر شده بود. ۱۷۸ هواپیما و هلیکوپتر ما نابود شد؛ حال آنکه در ویتنام ۹ هزار فروند سرنگون شد. در جریان ورود و خروج نیروهای شوروی تلفات انسانی در میان افسران و سربازان ما نبود، مگر اینکه تصادف رانندگی رخ داده باشد. ما با افتخار و آزاد، بدون عملیات جنگی خارج شدیم؛ اما آنها از ویتنام گریختند. ما به عنوان اشغالگر وارد افغانستان نشده بودیم و بر خلاف آمریکاییها از شیوه «زمین سوخته» استفاده نمی‌کردیم.

همچنین تشبیه افغانستان به چین عجیب به نظر می‌رسد. آنجا، در کشور بیگانه، ما مسائل بین‌المللی را حل می‌کردیم در حالی که چین بخشی از خاک کشورمان است. تروریسم بین‌المللی آنجا لانه خود را ساخته و به مردم ما اجازه نمی‌دهد راحت زندگی کنند. این مسئله داخلی ماست که ما باید حل کنیم. سپهبد بوریس گروموف با این جنگ قطعاً مخالفت می‌کرد. او که معاون وزیر دفاع بود و می‌فهمید جنگ چین چه نتیجه‌ای خواهد داد، قطعاً مخالف آن بود و می‌خواست مناقشه در سطح سیاسی حل شود. چنین امکانی وجود داشت.

— بدون شک، نیروهای ارتش ۴۰، که در افغانستان جنگیدند، از تجربه سرشار رزمی برخوردار شدند. آیا افغانستان به یک نوع «مدرسه» نظامی، سیاسی و شاید حتی اجتماعی - روانی تبدیل شده است؟

— عملیات جنگی در افغانستان حالت چریکی داشت. این جبهه پیوسته نیست بلکه مجموعه کانونهای عملیات است. به همین دلیل اداره نیروها در انواع مختلف نبرد و شرایط عملیات در مقام اول قرار گرفت. تنظیم هماهنگی بین رسته‌های مختلف نیروها اعم از پیاده‌نظام موتوریزه، توپخانه، نیروی هوایی؛ و به خصوص عملیات مشترک با یگانهای ارتش افغانی از اهمیت خاصی برخوردار بود. در جریان عملیات مشخص، قبل از همه روشها، مبارزه با دسته‌های اشرار تمرین می‌شدند. جهت‌گیری دوم توقیف کاروانهایی بود که مرتباً از پاکستان وارد افغانستان می‌شدند. خود دسته‌های مسلح این کاروانها را تشکیل داده و بدین‌وسیله اسلحه و مهمات، و از جمله سلاحهای مدرن (مانند «استینگر»)، را حمل می‌کردند. نیروهای ما عملیات ویژه را تمرین می‌کردند و ساعات شب در جاهایی که، طبق داده‌های اطلاعاتی، امکان عبور کاروانها از آنجا وجود داشت، در کمین می‌نشستند.

هدف سوم نیروهای شوروی محافظت از ارتباطات اساسی بود. تقریباً ۵۸۰ پاسگاه مستقر شده بود.

— آیا نیروهای ما در جریان مناقشه مسلحانه در چین از تجربه افغانستان استفاده کردند؟ واقعاً، شیوه عمل، حتی از نظر موقعیت محلی، تشابه دارند؛ ولی در جریان جنگ اول چین این شیوه‌ها به دست فراموشی سپرده شده بود. در واقع، کسی از افسران سابق جنگ افغانستان در ریاست عملیات اول حضور نداشت. حتی طرحهایی که ما قبل از آغاز جنگ چین تهیه کرده بودیم، مورد استفاده قرار نگرفتند. جنگ دوم چین سازمان‌یافته‌تر بود. شرکت‌کنندگان جنگ اول، که تجربه کسب کرده بودند، در آن شرکت کردند و کارآیی عملیات آنها ارتقا یافت.

— ما، بر اساس موافقتنامه دوجانبه بین اتحاد شوروی و افغانستان نیروهای خود را به افغانستان فرستاده بودیم؛ ولی چرا خروج نیروها بر مبنای چهارجانبه (اتحاد شوروی، افغانستان، ایالات متحده و پاکستان) صورت گرفت؟

— من همین سؤال را از ادوارد شواردناده، که رئیس کمیسیون دفتر سیاسی در زمینه افغانستان بود، کرده بودم. ما در آن زمان نیروهای خود را در افغانستان در ۱۸۳ شهر نظامی مستقر کرده بودیم. مخالفان در خاک پاکستان ۱۸۱ مرکز آموزش و تجهیز دسته‌ها همراه با انبارهای جنگ افزار و مهمات، قرارگاهها، اردوگاهها و حتی مدارس دینی تربیت کودکان را ایجاد کرده بودند. پیشنهاد من این بود که، به موازات خروج نیروهای ما از یکی از شهرکها، یک مرکز از این زیر بنا در خاک پاکستان نیز تخلیه شود. من در این مورد با کارداوس نماینده سازمان ملل متحد نیز صحبت کرده بودم. او این اندیشه را پسندید ولی آنها هیچ کاری انجام ندادند. برعکس، طرف آمریکایی به مخالفان پول و اسلحه بیشتری داد.

— آیا مخالفان رژیم کابل بدون حمایت شوروی دوام نخواهد آورد؟

— بله، امید آنها به همین بود؛ ولی ما در چارچوب کمک خود به افغانستان مشغول آموزش دادن و آماده ساختن نیروهای ملی بودیم که آنها بدون حضور ما هم بتوانند از منافع کشور خود دفاع کنند. وقتی که خارج می‌شدیم حتی نجیب‌الله، که در اواخر سالهای ۱۹۸۵ به ریاست جمهوری افغانستان رسیده بود، باور نمی‌کرد که نیروهای مسلح افغانستان بتوانند در برابر مخالفان ایستادگی کنند. با این حال، آنها طی سالی که ما به آنها اسلحه و مهمات می‌دادیم، به خوبی مقاومت می‌کردند. اما بعداً یلتسین دستور داد که این کمک قطع شود.

— نتایج این جنگ برای ما و برای مردم افغانستان چه بود؟

— گفتنی است که برخورد با جنگ افغانستان یکسان نبود. البته، ما وظیفه خود را انجام دادیم. حتی بسیاری از افراد آن سوی سنگرها از فروپاشی اتحاد شوروی تأسف خوردند؛ چرا که آن همسایه خوبی بود که طی سالهای زیادی به مردم غیرنظامی کمک می‌کرد. درست است که ما تلفات زیادی (۱۳۸۸۰ نفر) بر جای گذاشتیم؛ ولی آنچه که بعد از بازگشت از افغانستان رخ می‌داد، بدتر بود. به دستور سوسلوف، نظامیان کشته شده را به صورت مسکوت تشییع جنازه می‌کردند و روی سنگ قبر متواضعانه می‌نوشتند: «به هنگام اجرای وظایف خدمت جان خود را از دست داد»؛ حال آنکه شخص نظامی در افغانستان در حین انجام دادن وظیفه خود در برابر میهن کشته شده

بود. با توجه به این برخورد مقامات عالی کشور، برخورد مقامات محلی با نظامیان جنگ افغانستان همین‌طور بود. اکنون وضع تغییر کرده است. سالگرد خروج نیروهای ما از افغانستان نزدیک می‌شود. خوشحالم که بالاخره تصمیم درباره ساخت بنای یادبود کشته‌شدگان در سرزمین بیگانه گرفته شد. این بنای یادبود شهدا در راه زندگان در تپه «پوکلونایا» بر پا خواهد شد. مسئله افغانی برای همیشه در تاریخ باقی خواهد ماند. سرباز جنگ افغانستان، بنیاد طلایی ما را تشکیل می‌دهد، او در هر زمینه، فعالیت نظامی یا غیرنظامی، صادقانه و ماهرانه عمل کرده و با حفظ حیثیت و شرافت خود، مأموریت خود را اجرا خواهد کرد. ما باید به کسانی که در افغانستان جنگیدند، احترام بگذاریم.

نتیجه‌گیری

مجاهدین یا همان افغانهایی که بر ضد حزب دموکراتیک و نیروهای شوروی سلاح به دست گرفتند و خود را در حال جهاد می‌دانستند، شامل هفت حزب اصلی می‌شدند که با اتحاد خود دولت موقت افغانستان را شکل دادند. آنها توانستند طی چند مرحله جنگ با نیروهای شوروی در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ باعث عقب‌نشینی نیروهای شوروی شوند. شوروی نجیب‌الله را به جای ببرک کارمل در ۱۹۸۶ در حکومت حزب دموکراتیک نشانند. دکتر نجیب‌الله تا ۱۹۹۲، که (مجاهدین) کابل را تصرف کردند، دوام آورد. از این به بعد، جمهوری سوم افغانستان شروع شد. گروه‌های مجاهدین به جنگ داخلی مشغول‌اند. فاتحان جنگ با شوروی، یعنی احمدشاه مسعود، گلبدین حکمتیار و ربانی و نیز رشید دوستم و اسماعیل خان ... در عین حال که در یک دولت وزیر بودند به جان یک دیگر می‌افتند. اختلافات قومی (پشتو - تاجیک و...) و مذهبی (سنی - شیعه) که در زمان جنگ با شوروی تحت‌الشعاع قرار گرفته بود دوباره سر بر می‌آورد. بعد طالبان آمدند و فجایی به بار آوردند که به خاطر داریم و بودند تا زمانی که آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با بمبارانهای وحشتناک، طالبان را از حکومت راند و حامد کرزای را بر جای آنها نشانند.

بررسی تأثیرات تولید مواد مخدر بر دولت ملی افغانستان

مجید بوالوردی*

مقدمه:

حدود پنجاه سال است که معضل مواد مخدر در سطح جهان به صورت یک مشکل فراگیر برای همه کشورها درآمده است و در سراسر جهان، کمتر کشوری وجود دارد که مواد مخدر یکی از مشکلات عمده مردم و جامعه آن نباشد. قاچاق مواد مخدر یکی از تجارتهای درجه اول در دنیاست. این تجارت، بعد از نفت و اسلحه، سومین تجارت سودآور دنیا می باشد. اما به علت ماهیت پنهان آن برآوردهای متفاوتی از حجم مالی در گردش آن ارائه می شود. طبق نظر کارشناسان مالی G8^۱ در برآوردی محتاطانه حجم گردش مالی این تجارت بین ۵۰۰ میلیارد تا ۱/۵ تریلیون دلار تخمین زده می شود. این حجم پول قابلیت عظیمی در ایجاد تغییرات در یک کشور دارد و می تواند آثار شگرفی بر ساختارهای هر کشوری بگذارد.^۲

* مجید بوالوردی کارشناس ارشد مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز.

۱. گروه کشورهای G8 شامل ایالات متحده آمریکا، فرانسه، آلمان، ژاپن، انگلستان، روسیه، کانادا و ایتالیا می باشد.

۲. محمد زکریایی. *جامعه شناسی اقتصاد تبهکاران*. فصلنامه اعتیادپژوهی، س ۴، دوره ۱، پاییز ۱۳۸۲.

تأثیرات تولید و عرضه مواد مخدر در هر کشور ابعاد گوناگونی از قبیل امنیت ملی، اقتصاد، سیاست خارجی، فرهنگ و... را بر می‌گیرد که البته از یک کشور به کشور دیگر فرق می‌کند. در مقاله زیر سعی شده آثار این بحران بر دولت ملی افغانستان بررسی شود.

ویژگیهای تجارت مواد مخدر

این صنعت دارای ویژگیهای خاصی به شرح زیر است:

۱. این تجارت متکی بر تقاضا و معطوف به صادرات است؛
۲. تجارت مواد مخدر کاملاً بین‌المللی است و در تمام نقاط دنیا وجود دارد؛
۳. عنصر حیاتی این تجارت، تطهیر پول است؛
۴. انجام دادن معاملات مواد مخدر لزوماً خشونت‌آمیز است. بنابراین شبکه‌های ترور، علاوه بر کارکرد اجرایی و حفاظتی، ابزارهای رقابت و پشتیبانی نیز هستند؛
۵. این تجارت جهت فعالیت، به نفوذ کردن در نهادهای اصلی جامعه نیاز دارد. قاچاقچیان مواد مخدر ناگزیرند مقامات محلی و ملی، پلیس، گمرگ، قضات، سیاستمداران، بانکداران، شبکه‌های حمل و نقل و روزنامه نگاران را به خدمت خود درآورند و راهکارهای آنها برای این منظور پول و تهدید است.^۱

سابقه تولید مواد مخدر در افغانستان

برخلاف تصور غالب، رشد سریع تولید تریاک نه در افغانستان، که در کشور همسایه آن پاکستان آغاز شد. پاکستان از اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی به یکی از بزرگترین تولیدکنندگان تریاک در جهان تبدیل شده بود و سالانه ۸۰۰ تن تریاک را، که معادل ۸۰ درصد تولید جهانی آن زمان بود، به بازار مصرف ارائه می‌داد.^۲ اگرچه بیشتر این مواد برای صادرات تولید می‌شد ولی آرام آرام خود پاکستان نیز از عوارض آن در امان نماند؛ کشوری که در سال ۱۹۷۹ میلادی حتی یک نفر معتاد به

۱. زکریائی، همان.

۲. احمد رشید. طالبان. ترجمه نجله خندق. تهران، بقیه، ۱۳۸۲.

هروئین در آن وجود نداشت، در سال ۱۹۸۶ میلادی نزدیک به ۶۵/۰۰۰ نفر و در سال ۱۹۹۲ میلادی تقریباً سه میلیون نفر معتاد هروئینی داشت که برآوردهای بعدی در سال میلادی تا رقم پنج میلیون نفر را نشان می‌دهد.

از سوی دیگر تجارت، فعالیتهای تجار و صنعت در پاکستان به شدت به وسیله پول نامشروع مواد مخدر انجام می‌گرفت؛ و اقتصاد سیاه، که بین ۳۰ تا ۵۰ درصد کل اقتصاد پاکستان به حساب می‌آمد، به وسیله پول مواد مخدر حمایت مالی می‌شد.

تنها بعد از عقب نشینی اتحاد شوروی از افغانستان بود که فشار غرب و ایالات متحده — اسلام آباد، تلاش در خصوص کاستن از تولید تریاک در پاکستان، آغاز شد. طی دهه ۹۰ میلادی غرب نزدیک به ۱۰۰ میلیون دلار کمک برای مبارزه با مواد مخدر در اختیار پاکستان قرار داد. محصول خشخاش از میزان بالای ۸۰۰ تن به ۲۴ تن در سال ۱۹۷۷ و دو تن در سال ۱۹۹۹ به شدت کاهش یافت.^۱

آغاز تهاجم شوروی به افغانستان و شروع جنگ جهادی با اشغالگران و ضرورت تأمین مالی هزینه‌های آن، سیاستهای سختگیرانه دولت پاکستان در مورد کشت خشخاش و جایگزینی آن با کشت غلات و از بین رفتن کنترل دولت مرکزی افغانستان بر بخشهای روستایی این کشور، افغانستان را که مستعد این تولید بود، به آرامی به یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان مواد مخدر در جهان تبدیل کرد.

در دهه ۱۹۸۰ اکثر فرماندهان مجاهدین افغانی از درآمد مواد مخدر برای تأمین نیازهای نظامیشان و افزودن بر ثروت خود بهره می‌بردند. این عملیات از سوی سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (ISI) هدایت و سازماندهی می‌شد. تریاک تولید شده در افغانستان به پاکستان انتقال می‌یافت و بعد از تبدیل شدن به هروئین از طریق بندر کراچی به اروپا صادر می‌شد.^۲

سازمان اطلاعات ایالات متحده آمریکا نیز از این عملیات اطلاع داشت؛ ولی همان گونه که در ویتنام از تجارت مواد مخدر به توسط چریکهای ضد کمونیست حمایت می

۱. رشید، همان.

2. Orobek Moldaliev, "Terrorism today: How it is Financed" Journal of central Asia and Caucasus, No (2) 26, 2004.

کرد در افغانستان نیز تمام توجه خود را به شکست دادن نیروهای روسی متوجه کرده از تبنانی بین مجاهدین و سوداگران مواد مخدر، ارتش و سازمان اطلاعات پاکستان چشم‌پوشی می کرد.

حرکت طالبان در سال ۱۹۹۴ میلادی با تصرف قندهار آغاز شد و در سال ۱۹۹۶ با تصرف کابل کامل شد. در حدود ۹۰ درصد از کل خاک افغانستان به تصرف این گروه درآمد. تهیه سلاح و ملزومات جنگی و حقوق سربازان نیاز به منابع مالی کلانی داشت که خارج از توان گروه طالبان بود. پشتیبانان خارجی، مانند ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی، دیگر مانند زمان جنگ سرد حاضر به ارائه بی‌حد و حصر کمک نبودند. بنابراین این گروه به طرف آسان‌ترین راه، یعنی کشت و صدور تریاک و هروئین، روی آورد تا بتواند هزینه‌های خود را تأمین نماید.

در بین سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ میلادی افغانستان به طور منظم ۲۰۰۰ تا ۲۴۰۰ تن تریاک تولید نمود. پس از تسلط طالبان در سال ۱۹۹۷ میلادی، تولید تریاک ۲۵ درصد افزایش یافته به حدود ۲۸۰۰ تن رسید. اما در سال ۲۰۰۱ با حمله ایالات متحده آمریکا به افغانستان مقدار تولید به ۱۸۵ تن رسید که کمترین میزان طی دهه ۱۹۹۰ بود. اما این تنها یک روند آنی بود و در سال ۲۰۰۲ تولید به ۲۴۰۰ تن افزایش یافت. در زمان طالبان تنها ۱۸ استان از ۳۲ استان در این کشور به کشت خشخاش مشغول بودند در حالی که در دولت کرزای این رقم به ۲۸ استان افزایش یافت.

جدول شماره ۱. سطح زیر کشت تریاک در افغانستان بر حسب هکتار^۱

ردیف	سال	سطح زیر کشت
۱	۱۹۹۰	۴۱,۳۰۰
۲	۲۰۰۰	۸۲,۱۷۱
۳	۲۰۰۱	۷/۶۰۶
۴	۲۰۰۲	۷۴/۱۰۰

1. <http://www.unodc.org/pdf/research/wdr07/WDR-2007.pdf>

۸۰/۰۰۰	۲۰۰۳	۵
۱۳۱/۰۰۰	۲۰۰۴	۶
۱۰۴/۰۰۰	۲۰۰۵	۷
۱۶۵/۰۰۰	۲۰۰۶	۸
۱۸۰/۰۰۰	۲۰۰۷ پیش‌بینی	۹

جدول شماره ۲ تولید تریاک در افغانستان بر حسب تن متریک^۱

درصد افزایش	مقدار تولید	سال	ردیف
-----	۱/۵۷۰	۱۹۹۰	۱
+۱۰۸	۳/۲۷۶	۲۰۰۰	۲
-۹۴	۱۸۵	۲۰۰۱	۳
+۱۷۳۷	۳/۴۰۰	۲۰۰۲	۴
+۵	۳/۶۰۰	۲۰۰۳	۵
+۱۶/۶	۴/۲۰۰	۲۰۰۴	۶
-۲/۳	۴/۱۰۰	۲۰۰۵	۷
+۴۸	۶/۱۰۰	۲۰۰۶	۸
+۳۶	۸/۳۰۰	۲۰۰۷ پیش‌بینی	۹

افغانستان در سال ۲۰۰۶ میلادی، با سطح ۱۶۵/۰۰۰ هکتار، در حدود ۸۲ درصد از کل سطح زیر کشت این محصول را در دنیا داشته است؛ و نیز با محصول ۶۱۰۰ تن متریک تریاک، ۹۲ درصد از کل تریاک جهان در این کشور تولید می‌شد.^۱

عوامل مؤثر در افزایش تولید و قاچاق مواد مخدر در افغانستان

عوامل متعددی در افزایش و قاچاق مواد مخدر در افغانستان وجود دارند که مهم‌ترین آنها به شرح زیر است:

۱. عامل اقتصاد: مهم‌ترین عامل در افزایش مواد مخدر سود سرشاری است که کلیه بخشهای مرتبط با این صنعت از آن منتفع می‌شوند به طوری که:

الف - کشتکاران (کشاورزان افغان) ۳ تا ۷ درصد؛

ب - فرآوران (کسانی که تریاک را به مرفین و هروئین تبدیل می‌نمایند) ۳ تا ۷ درصد؛

ج - فرآوران اصلی و مدیران لابراتوارها ۱۰ تا ۱۵ درصد؛

د - حاملان اصلی در انتقال به خارج از افغانستان حدود ۲۵ درصد؛

ه - حمل به توسط مافیای بین‌المللی جهت توزیع در بازار اروپا تقریباً ۲۵ تا ۳۰ درصد؛

و - در مجموع، عمده‌فروشان، واسطه‌ها و خرده‌فروشان ۲۰ تا ۳۰ درصد.^۲

گروههای فوق از این تجارت سود برده‌اند.

۲. سیاست: قدرتهای استعمارگر با هدف کنترل و سلب تحرک ملتهای تحت استعمار بر عرضه مواد مخدر می‌افزایند و از آن به عنوان سلاحی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کنند.

۳. دولت ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ میلادی، بعد از اشغال افغانستان، مقادیر معتنابهی پول جهت همسو کردن قبایل جنوب افغانستان با سیاستهای ایالات متحده آمریکا به این قبایل پرداخت؛ و آن پول را این قبایل در صنعت سودآور مواد مخدر

1. <http://www.unodc.org/pdf/research/wdr07/WDR-2007.pdf>

۲. فریبرز رئیس‌دانا، *حمل و نقل مواد مخدر*. مجله صنعت حمل و نقل. ش ۲۲۱، دیماه ۱۳۸۱.

سرمایه‌گذاری کردند که یکی از علل اصلی بالا رفتن سطح تولید همین سرمایه‌گذاری در این صنعت بوده است.^۱

علل ادامه کشت تریاک در افغانستان

سازمانهای بین‌المللی و دولت‌های اقدامات پراکنده و محدودی را در خصوص مبارزه با کشت خشخاش و یا جایگزین نمودن آن صورت داده‌اند که تاکنون نتیجه مطلوبی در بر نداشته و هر روز بر میزان کشت و تولید این مواد در افغانستان افزوده می‌شود. علل گوناگونی در این امر دخیل بوده‌اند که ذیلاً به مهم‌ترین آنها اشاره می‌شود:

۱. عدم تبعیت سازمانهای دولتی از دولت مرکزی در امر مبارزه با مواد مخدر؛
۲. نبودن عزم ملی در این خصوص؛
۳. همکاری نکردن دولتمردان و نیروهای مسلح با دولت مرکزی؛
۴. درگیر بودن جنگ‌سالاران در تجارت تریاک جهت تأمین هزینه‌ها؛
۵. فقر اقتصادی و عقب ماندگی اجتماعی کشاورزان افغانی به طوری که آنها هیچ راه حل دیگری برای ادامه زندگی جز کشت خشخاش ندارند؛
۶. پرهزینه بودن کشت سایر محصولات کشاورزی در مقایسه با کشت خشخاش؛
۷. از بین رفتن زیرساختهای اقتصادی افغانستان طی دو دهه جنگ و بیکاری گسترده که باعث تمایل قاچاق تریاک برای کسب درآمد می‌گردد؛
۸. نقش باندهای بین‌المللی قاچاق مواد مخدر در ترغیب کشاورزان به کشت خشخاش از طریق تهدید و تطمیع؛^۲
۹. درگیر بودن افرادی از دولتمردان افغانستان با قاچاق مواد مخدر؛

۱. سخنرانی وحید مزده در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (آبان ماه ۱۳۸۶) به گفته وی این مبلغ در حدود ۱۰ میلیارد دلار بوده است.

2. [http://www.eurasia.org/Rising Drug Flow out of Afghanistan threatens central Asia Neighbors / Todd Diamond 12.06.2004.](http://www.eurasia.org/Rising_Drug_Flow_out_of_Afghanistan_threatens_central_Asia_Neighbors/)

۱۰. همراهی نیروهای خارجی مستقر در افغانستان با مافیای مواد مخدر در انتقال مواد مخدر به خارج از این کشور به طوری که عمده محصول مواد مخدر از راه هوایی، که در اختیار نیروهای خارجی است، به خارج صادر می‌گردد.^۱

آثار تولید و قاچاق مواد مخدر بر دولت افغانستان

همان‌طور که اشاره شد، تولید و تجارت مواد مخدر آثار متنوعی بر یک کشور دارد. باید توجه داشت که این تأثیرات از کشوری به کشور دیگر متفاوت‌اند و برای هر کشور پیامدهای مختلفی دارند. در زیر به مهم‌ترین این پیامدها بر دولت افغانستان اشاره می‌شود:

۱. تجارت مواد مخدر افغانستان به عنوان منبع تأمین مالی گروه‌های مخالف دولت می‌باشد، به طوری که طالبان، سرسخت‌ترین مخالف دولت، از این راه حمایت مالی می‌شوند و می‌توانند به درگیری و جنگ با دولت ادامه دهند؛ و هرچه این گروه بتواند قدرت مالی خود را افزایش دهد قادر خواهد بود نیروهای بیشتر و سلاح‌های مدرن‌تری برای نبرد مهیا نماید، که در بلندمدت این وضعیت می‌تواند بقای دولت افغانستان را به خطر بیندازد و حاکمیت دوباره در دست گروه طالبان قرار گیرد؛^۲

۲. مافیای بین‌المللی و قاچاقچیان داخل افغانستان برای ادامه تولید و تجارت مواد مخدر نیاز به ایجاد یک کشور بی‌ثبات دارند. این گروه‌ها برای ادامه کار خود به راه انداختن جنگ داخلی و بحران در این کشور دست زده‌اند به طوری که از زمان تشکیل ارتش ملی افغانستان، نیروهای آن پیوسته با این گروه‌ها درگیر بوده‌اند و دولت افغانستان مجبور است جهت مقابله با این گروه‌ها هزینه‌های نظامی خود را افزایش دهد که این خود باعث فشار به اقتصاد ضعیف این کشور شده است. منابعی که دولت می‌تواند در جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی هزینه کند باید در این راه صرف شود و این درگیری‌ها باعث تشدید بی‌ثباتی در کشور می‌گردد، چیزی که گروه‌های درگیر در مواد مخدر خواهان آن هستند و این دور تسلسل همچنان ادامه می‌یابد. به طوری که

۱. مزده، پیشین.

هر جا بی‌ثباتی افزایش یافته مقدار کشت خشخاش نیز به تبع آن زیاد شده؛ و این افزایش کشت خود باعث افزایش بی‌ثباتی گردیده است.

۳. در کنار اقتصاد رسمی و قانونی یک اقتصاد غیر رسمی قرار دارد که به آن اصطلاحاً اقتصاد سایه^۱ می‌گویند. این اقتصاد امکان معیشت را برای شهروندان عادی در کشوری فقیر مانند افغانستان فراهم نموده است. معاملات پایاپای، شغل‌های دوم اعلام نشده و فعالیت‌های اقتصادی، که تحت کنترل دولت نیست و در آمار رسمی دولت انعکاس نمی‌یابد، از انواع فعالیت‌های اقتصاد سایه هستند. قابل ذکر است عمده فعالیت‌های اقتصاد سایه با قاچاق مواد مخدر در ارتباط است. اما اقتصاد سایه دارای نتایج منفی زیادی نیز می‌باشد. اقتصاد سایه در بیرون از سیستم مالیاتی قرار دارد و، بنابراین، دولت را از درآمد ضروری و بسیار مورد نیاز محروم می‌کند، درآمدی که می‌تواند به ایجاد ظرفیت و توانایی دولتی کمک کند. علاوه بر این، افرادی که در این اقتصاد غیرقانونی مشارکت دارند هدف‌های بالقوه‌ای برای افراد مافیای، که در پی جذب نیروهای جدید هستند، به شمار می‌آیند.^۲

۴. تجارت مواد مخدر به علت سودآوری فوق‌العاده‌اش قادر است بر ساختار دولت از دو طریق تأثیر گذارد:

الف. با دادن رشوه و ایجاد فساد در بین دولتمردان که عواقب منفی فساد آن موجب کاهش توانایی دولت سازی، شکاف فرآینده بین مردم و نخبگان، عدم اعتماد و اطمینان به حکومت و اقتصاد بازار آزاد، رادیکال شدن مخالفت سیاسی و به انزوا کشیده شدن گروه‌های جوانان و فعالان سیاسی می‌گردد و پیامد این وضع می‌تواند به ایجاد یک دولت مافیایی تبدیل گردد.

ب. ایجاد یک دولت مافیایی که مشخصات آن فساد نخبگان سیاسی و رانت‌خواری است، در کنار ناتوانی دولت در حل مشکلات مردم در بلندمدت ایجاد نارضایتی عمومی خواهد کرد. در چنین اوضاع و احوالی جنبش‌های اعتراضی با هر انگیزه‌ای از حمایت

1. Shadow Economic

2. yair Eilat and Clifordzinness "the shasow Economy in transition countries <http://www.hiid.edu>.

گسترده مردم برخوردار خواهد شده، که در نهایت مردم اقدام به سرنگونی دولت مرکزی خواهند نمود.^۱

۵. انباشت ثروت، که از طریق تجارت مواد مخدر با سود بسیار زیاد صورت می‌گیرد، از توسعه سرمایه‌داری مشروع جلوگیری کرده با سخت‌تر کردن رقابت اقتصادی، کارآفرینان مشروع و سرمایه‌گذاری خارجی در افغانستان را دچار مشکل می‌کند؛ و، بنابراین، سرمایه‌گذاران تمایلی به این کار نشان نخواهند داد. به طور خلاصه، سرمایه غیرقانونی با سرمایه قانونی مبارزه کرده آن را از صحنه خارج می‌کند، این در حالی است که دولت افغانستان، در نتیجه دو دهه جنگ، نیاز به سرمایه‌گذاری خارجی دارد و فرار سرمایه خارجی باعث تضعیف فرآیند تقویت دولت ملی خواهد شد.

۶. یکی از خصائص تجارت مواد مخدر خشونت و ایجاد بی‌ثباتی است چرا که این تجارت یک تجارت غیرقانونی است. ایجاد بی‌ثباتی ناشی از تجارت مواد مخدر می‌تواند به فرار سرمایه‌ها بینجامد؛ زیرا سرمایه‌گذاری تنها در محیط امن صورت می‌گیرد. به طوری که این وضعیت باعث شده روند سرمایه‌گذاری در این کشور سیر نزولی داشته باشد و سرمایه‌گذاران به علت بی‌ثباتی به بیرون بردن سرمایه خود از افغانستان اقدام نمایند.

۷. پرداخت پول از سوی نیروهای خارجی به قبایل افغانستان جهت همراهی با سیاستهای آنها و جلوگیری از مخالفت آنها با اشغال کشورشان باعث شده که این پول در تجارت پر سود مواد مخدر سرمایه‌گذاری گردد و آزمایشگاههای فراوری تبدیل تریاک به هروئین، که قبلاً در کشورهای همجوار افغانستان بود، به داخل کشور منتقل شود. مواد زائد حاصل از تبدیل تریاک به هروئین، زمانی که به رودخانه‌ها ریخته یا در کناری انبار می‌شود، به آبهای سطحی نفوذ کرده تأثیرات مخربی بر اکوسیستم محلی می‌گذارد. این تخریب زیست محیطی بر دولت افغانستان از نظر اقتصادی برای بازسازی آن فشار بسیاری وارد می‌آورد.

۸. تا قبل از دهه ۱۹۹۰ میلادی، درصد معتادان به مواد مخدر در افغانستان بسیار اندک بود اما با افزایش تولید، اعتیاد در بین مردم افغانستان رواج زیادی یافته به طوری

۱. محمدرضا گلشن‌پژوه، عباس کاردان. *مسئله‌های منازعه در آسیای مرکزی و قفقاز جنوبی*. تهران، ابرار معاصر، ۱۳۸۲.

که بر اساس گزارش UNODC^۱ در سال ۲۰۰۷ میلادی ۴۷۳ هزار افغانی معتاد به مواد مخدر بوده اند که این تعداد در حدود ۱/۴ درصد کل جمعیت افغانستان بوده است. این وضع هزینه‌های سنگین اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بسیاری برای دولت افغانستان در پی دارد.^۲

نتیجه‌گیری:

افغانستان در نتیجه دو دهه جنگ داخلی، تمامی زیرساختهای اقتصادی خود را از دست داده و کشاورزان افغان به علت فقر فزاینده به کشت خشخاش، که سود فراوانی دارد، روی آورده اند. البته عواملی دیگر مانند حضور نیروهای خارجی منجر به تشدید تولید و تجارت مواد مخدر در این کشور گردیده است. پیامدهای این وضع برای دولت افغانستان بسیار نامطلوب است به طوری که اکثر ساختارهای این کشور تحت تأثیر تولید مواد مخدر قرار گرفته است. دولت افغانستان دارای وضعیت شکننده‌ای است و تجارت مواد مخدر به عنوان یک اهرم مالی مخالفان دولت است و آنها از این منبع تغذیه می‌شوند.

تجارت مواد مخدر باعث تقویت تروریسم و بی‌ثباتی در این کشور گردیده به طوری که حتی در آینده‌ای نه‌چندان دور بقاء حکومت افغانستان را به خطر خواهد افکند. نا امنی و بی‌ثباتی باعث فرار سرمایه‌ها از این کشور جنگ‌زده شده و سرمایه‌گذاری خارجی، در چند سال اخیر، به شدت کاهش یافته و عقب‌ماندگی اقتصادی و فقر فزاینده مردم از سوی دیگر باعث رشد تولید مواد مخدر شده است.

به طور خلاصه، می‌توان گفت تولید و تجارت مواد مخدر در افغانستان تبدیل به اقتصاد سیاسی شده است. پدیده مواد مخدر (تولید، توزیع و مصرف) به شکل یک نظام اجتماعی است که تأثیرات عمیقی بر تمام ارکان جامعه افغان گذاشته است. صورت مسئله این پدیده عبارت است از وجود یک معادله اقتصادی - اجتماعی که عبارت است از عرضه و تقاضا. البته باید توجه داشت که منطبق عرضه با منطبق تقاضا کاملاً متفاوت

1. United National Office on Drugs and Crime

2. <http://www.unodc.org/research/wdro/7/WDR-2007.pdf>

است. این بحران، برخلاف دیگر بحرانهای اجتماعی - سیاسی که شاید در یک بعد یا چند بعد جامعه اثرگذار باشد، در تمام ابعاد یک جامعه تأثیر می‌گذارد.^۱

۱. مجید بوالوردی. بحران مواد مخدر در آسیای مرکزی و تأثیرات آن بر جمهوری اسلامی ایران. پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده روابط بین‌المللی وزارت امور خارجه، (۱۳۸۳).

معرفی کتاب



افغانستان و ایران

«پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های

مرزی از احمدشاه و رانی تا احمدشاه قاجار»

نوشته: یوسف متولی حقیقی، مشهد:
انتشارات، پژوهش‌های اسلامی آستان قدس
رضوی، چ اول، ۱۳۸۳، ۴۸۴ صفحه، تیراژ
۱۰۰۰ نسخه، قیمت ۲۳۰۰۰ ریال، قطع وزیری،

جلد شمیز

کتاب شامل یک پیشگفتار، دیباچه، کتابشناسی پژوهش، چهار بخش و پانزده فصل و سی و دو پیوست می‌باشد.

بخش نخست کتاب به پیوستگی‌های تاریخی خراسان و افغانستان می‌پردازد.

فصل اول: ضمن اشاره به جایگاه خراسان در مرزهای شرقی ایران به حدود آن در گذشته می‌پردازد.

فصل دوم: به پیشینه حضور افغانها در تاریخ می‌پردازد و به نقل از عبدالحی حبیبی مورخ معاصر افغانی، به این مطلب می‌پردازد که اولین بار به هنگام حمله چنگیزخان نام افغانستان وارد کتب تاریخی شده است.

فصل سوم: به رویدادهای دوران صفویه و افغانها پرداخته شده است.

فصل چهارم: ضمن اشاره به تاجگذاری نادرشاه و تنبیه حسین سلطان غلزیایی حاکم متمردهار توسط نادر به بازگرداندن سرحدات شرقی ایران به مرزهای طبیعی اشاره دارد.
بخش دوم: افغانان و تلاش آنها برای تشکیل دولت

فصل پنجم: آزاد شدن احمدخان ابدالی و پیوستن وی به دربار نادر و پیمودن پله‌های ترقی و در ادامه به قتل نادرشاه و خونخواهی احمدخان ابدالی توجه شده است.

فصل ششم: رویارویی دُرانیان با جانشینان نادرشاه و نخستین فرمانروایان قاجار.

فصل هفتم: تضعیف افغانستان و سیاستهای استعماری انگلستان در شرق ایران.

فصل هشتم: به حذف شاه‌زمان از اریکه قدرت افغانستان و به قدرت رسیدن محمود می‌پردازد.

بخش سوم: نقش هرات در روابط سیاسی ایران و افغانستان

فصل نهم: نخستین رویارویی قاجاریه با افغانها بر سر حاکمیت هرات.

فصل دهم: تلاش محمدشاه قاجار برای حفظ حدود شرقی ایران.

فصل یازدهم: امیرکبیر و یارمحمدخان و نشانه‌های تبعیت افغانها از دولت مرکزی

ایران، ضرب سکه به نام محمدشاه و خواندن خطبه به اسم شاه ایران و همکاری با نیروهای دولتی ایران در جنگ با شورش سالار.

فصل دوازدهم: آخرین حضور ایرانیان در هرات.

بخش چهارم: پایان پیوستگیها و بروز اختلافات مرزی

فصل سیزدهم: سیستان و ادعاهای جانشینان دوست‌محمدخان و رؤیای دستیابی

ایرانیان به هرات.

فصل چهاردهم: چالشهای مرزی در روابط مرزی و روابط سیاسی ایران و افغانستان

در عهد امیر عبدالرحمن.

فصل پانزدهم: روابط سیاسی ایران و افغانستان در نخستین دهه‌های قرن بیستم.

در این فصل نویسنده ضمن اشاره به درگذشت عبدالرحمن خان و جانشینی فرزند او

حبیب‌الله خان و آغاز حرکت مشروطه‌خواهی مردم ایران، به ادامه اختلافات بر سر مرزها

در ساحل رود هیرمند و رقابت روس و انگلیس در منطقه سیستان و پیمان صلح

راولپندی در سال ۱۹۱۹ میان امان‌الله خان و دولت انگلیس و به رسمیت شناختن

استقلال افغانستان توسط انگلیسیها و جدای قسمتی از خاک ایران پرداخته است.

بخش پایانی کتاب شامل ۳۲ پیوست از نامه‌ها، دستورات، طرح قرارنامه‌ها، حکمیت

گلداسمیت، نقشه‌ها و... منابع و مأخذ که حدود ۲۱۴ منبع فارسی، ۱۲ نسخه

دست‌نوشته، ۲۲ روزنامه و مجله، ۱۵ منبع لاتین و در آخر ۴۲ صفحه نمایه اشخاص به

کار برده شده است.



طالبان «جنگ مذہب و نظم نوین در افغانستان»

نویسنده: پیتر مارزدن، ترجمه نجله خندق، تهران: انتشارات وزرات امور خارجه، ۱۳۷۹، ۱۸۰ صفحه، تیراژ ۱۰۰۰ نسخه، قطع وزیری، جلد شمیم

کتاب ضمن شرحی درباره مترجم و نویسنده و مقدمه مترجم و شرح وقایع تاریخی و چند نقشه دارای ۱۲ عنوان به شرح ذیل می‌باشد.

۱. مقدمه
۲. ویژگیهای طبیعی افغانستان
۳. مجاهدین
۴. جنگجویان خدا
۵. آئین طالبان
۶. جنبشهای اولیه اسلامی
۷. سنن و رسوم اسلامی افغانستان
۸. خطامشی و سیاست جنسیت طالبان
۹. گفت‌وگو با آژانسهای بین‌المللی بشردوست
۱۰. طالبان و جامعه بین‌الملل
۱۱. تصویر منطقه
۱۲. نتیجه

کتاب ضمن پرداختن به عقاید طالبان و نحوه ظهور آن در مناطق مختلف افغانستان و ارتباط با عوامل مختلف در میان مردم و تصور ژئوپلیتیک گسترده افغانستان و نقش و سهم آن کشور در اقتصاد جهانی و خصوصیات زبانی مذهبی و نژادی کشور و ویژگیهای طبیعی آن سرزمین و نحوه واکنش همسایگان این کشور با گروه طالبان و نقش افغانستان به عنوان تولیدکننده اصلی تریاک و تولید هروئین و قابلیت افغانستان برای انتقال نفت و گاز آسیای مرکزی و نقش مصادیق حقوق بشر در مورد محرومیت زنان از تحصیل، اشتغال آنها را مورد بررسی قرار داده است.



کذری بر تاریخ روابط سیاسی ایران و افغانستان



از اوایل قاجاریه تا ظهور پدیده طالبان؛ نوشته
جمیله روح‌زنده تهران: انتشارات صبحدم، ۱۳۸۴،
۲۴۰ صفحه، تیراژ ۱۰۰۰ نسخه، قطع وزیری،
جلد شمیز.

کتاب مورد نظر دارای مقدمه‌ای به قلم دکتر ابراهیم باستانی پاریزی و یک مقدمه از نویسنده و شامل هفت فصل، نتیجه‌گیری و در پایان ذکر فهرست منابع و چند صفحه نقشه می‌باشد.

مؤلف ضمن اشاره به تاریخچه سیاسی افغانستان و روابط فرهنگی اقتصادی این کشور، نگاهی گذرا به وضعیت مدارس و نظام آموزشی این کشور می‌کند.

فصل اول: روابط ایران و افغانستان در دوره آقامحمدخان و فتحعلی‌شاه قاجار.

فصل دوم: دوران حکومت محمدشاه قاجار و جنگهای ایران و افغانستان بر سر مسئله هرات.

فصل سوم: اوضاع ایران و دیگر کشورها در دوره ناصرالدین‌شاه و انعقاد عهدنامه پاریس.

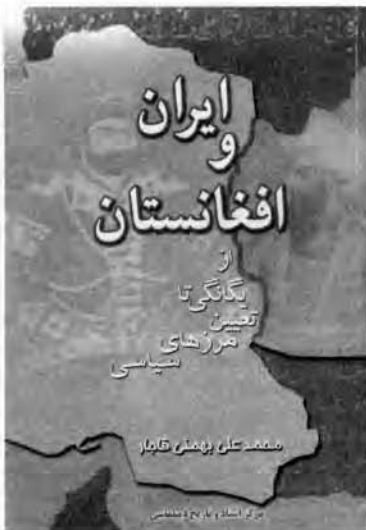
فصل چهارم: دوران حکومت مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه و احمدشاه قاجار و قرارداد ۱۹۰۷.

فصل پنجم: چگونگی روی کار آمدن رژیم مارکسیستی در افغانستان و دیگر حوادث آن کشور تا سال ۲۰۰۱.

فصل ششم: شمه‌ای از اوضاع کشورهای منطقه و فرامنطقه و تأثیر آنها در بحران افغانستان.

فصل هفتم: تقسیم آب هیرمند از سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۵۱ و تأثیر آن بر روابط ایران و افغانستان.

محور اصلی چهار فصل اول از به قدرت رسیدن آقامحمدخان شروع و به حوادث پادشاهان عصر قاجاری و حاکمان محلی افغانستان و ترمدهای این حاکمان از حکومت مرکزی و سیاستهای استعماری دول استعمارگر به خصوص روس و انگلیس و رقابت قدرتهای بزرگ آن زمان در تهران حکایت دارد و سه فصل باقیمانده به حوادث معاصر و روی کار آمدن مارکسیستها، شکل گیری طالبان و بازگشت مجدد انگلیسیها به افغانستان و روابط این کشور با دول منطقه‌ای پرداخته است.



ایران و افغانستان از یگانگی تا تعین مرزهای سیاسی

نوشته: محمدعلی بهمنی قاجار. تهران: وزارت
امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۸۶، ۵۵۰ صفحه، تیراژ،
۱۰۰۰ نسخه، قیمت ۵۶۰۰۰ ریال. قطع
وزیری، جلد شمیمز.

کتاب شامل یک پیشگفتار، دو بخش (بخش اول شامل شش فصل و بخش دوم شامل هشت فصل)، نتیجه‌گیری، تصاویر اسناد، کتاب‌شناسی و نمایه می‌باشد.

بخش اول کتاب نگاهی تاریخی به موضوع دادر و به مسائل تاریخی و سیاسی دوران گذشته و نقش عوامل داخلی و خارجی و قدرتهای فرامنطقه‌ای در این سرزمین را مورد کنکاش قرار داده است.

فصل اول: سرزمینهای شرقی ایران از دوران باستان تا پایان عصر نادرشاه افشار

فصل دوم: سرزمینهای شرقی ایران از فرمانروایی احمدشاه ابدالی تا شهریارى محمدشاه قاجار

فصل سوم: مناسبات دربار تهران با حکومتهای کابل و قندهار و هرات از آغاز دولت محمدشاه قاجار تا عهدنامه پاریس

فصل چهارم: حکومت سلطان احمدخان در هرات

فصل پنجم: دولت ایران و جانشینان دوستمحمدخان

فصل ششم: تحدید حدود سیستان بین ایران و افغانستان

بخش دوم کتاب را نویسنده اختصاص به اسناد موجود از روابط بین حاکمان و سیاستمداران داده که دارای نکات قابل توجه و ارزنده‌ای می‌باشد.

فصل اول: مناسبات دربار تهران با حکومت‌های کابل، قندهار و هرات پیش از عهدنامهٔ

پاریس

فصل دوم: منازعه دوست‌محمدخان و سلطان احمدخان و واکنش دولت ایران

فصل سوم: ایران و جانشینان دوست‌محمدخان

فصل چهارم: تحدید حدود سیستان بین ایران و افغانستان

فصل پنجم: آخرین کوشش‌های دولت ایران برای اعادهٔ حاکمیت در هرات و سیستان

شرقی

فصل ششم: ایوب خان از پناهندگی دوباره به ایران تا استرداد

فصل هفتم: تحدید حدود ایران و افغانستان در هشتادان

فصل هشتم: سیاست‌های سرکوب‌گرایانهٔ عبدالرحمان خان و واکنش ملت و دولت ایران.

کتاب حاضر تعداد ۷۷ صفحه را اختصاص به ارائه یکصد و پنجاه سند استفاده شده داده و تصویری از اسناد را برای خوانندگان در معرض نمایش گذاشته است. نویسنده در اثر خود از هفتاد منبع فارسی، سه مقاله فارسی، و دو منبع لاتین نیز بهره برده و در پایان نیز نمایه‌ای از نام اشخاص و اماکن برای خوانندگان گرامی ارائه نموده‌اند.

نظر به اینکه نویسندهٔ این اثر در حدود یکصد و پنجاه سند را مورد بررسی و کنکاش قرار داده و تصویری مستند از تاریخ ایران و افغانستان و تعیین مرزهای سیاسی و همچنین تلاش کارشناسان و دیپلمات‌ها و سیاستمداران را برای حفظ تمامیت ارضی و منافع ملی کشور به تصویر کشیده، می‌توان گفت این اثر در نوع خود، منبعی ارزشمند و مفید برای محققان و پژوهشگران و علاقمندان به مسائل تاریخی و سیاسی این دو کشور برای تکمیل و ارائه هرچه بهتر مسائل می‌باشد.



اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان

«به روایت اسناد تاریخی وزارت امور خارجه ایران»

به کوشش محمدعلی بهمنی قاجار، تهران:
وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲، ۴۰۸ صفحه،
قیمت ۲۰۰۰۰ ریال، جلد شمیز.

این اثر دارای یک پیشگفتار، دو بخش (بخش اول شامل پنج فصل، یک نتیجه‌گیری، گاه‌شمار اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان و بخش دوم شامل پنج فصل) تصویر اسناد و فهرست اعلام می‌باشد.

نویسنده در اثر خود در بخش اول به مسائل ذیل پرداخته که عبارتند از:

فصل اول: چگونگی شکل‌گیری مرزهای افغانستان با حکومت انگلیسی هند

فصل دوم: روابط افغانستان با پاکستان در عصر صدارت شاه محمودخان

فصل سوم: روابط افغانستان با پاکستان در عصر صدارت داوودخان

فصل چهارم: روابط افغانستان با پاکستان در دوره مشروطیت افغانستان

فصل پنجم: روابط افغانستان با پاکستان در عصر جمهوری محمد داوودخان

در بخش دوم نیز که حاوی یکصد و شصت و دو سند در پنج فصل تنظیم شده که

فصول آن عبارتند از:

فصل اول: قیام در پشتونستان و انعکاس آن در افغانستان

فصل دوم: حمله به سفارت پاکستان در کابل و قطع رابطه افغانستان و پاکستان

فصل سوم: تلاش برای بهبود روابط

فصل چهارم: تشدید خصومت بین افغانستان و پاکستان و قطع مجدد روابط

فصل پنجم: میانجیگری ایران و برقراری مجدد روابط افغانستان و پاکستان در پایان نیز تصویری از اسناد مورد بررسی قرار گرفته در کتاب ارائه گردیده، همچنین فهرست اعلامی نیز بر این اثر افزوده شده است.

کتاب حاضر به بررسی روند رویدادهای نیم قرن اخیر بین دو کشور بر سر منطقه پشتونستان می‌باشد که این مسئله از آغاز استقلال کشور پاکستان در سال ۱۹۴۷م تاکنون روند جدیدی در روابط میان دو کشور باز کرده و باعث ناآرامی‌هایی در این منطقه و تیرگی روابط دو دولت گردیده است.

افغانها بعد از خروج انگلستان از منطقه، جدای پشتونستان از خاک کشورشان را مربوط به مسائل سیاسی و آثار به‌جا مانده از دوران استعمار می‌دانند، تمامی معاهدات خود با دولت انگلستان را با اثر اعلام نمودند و این امر موجب تیرگی روابط افغانستان و پاکستان شد.

نویسنده در این کتاب سعی بر آن داشته که با استفاده از اسناد موجود در آرشیو وزارت امور خارجه ایران که مرتبط با این مسئله می‌باشد، منبعی مستند در اختیار محققان و پژوهشگران و علاقمندان به مسائل تاریخی و سیاسی این منطقه قرار دهد.

M 10

Afghanistan's Regional Developments

Compiled by
Hossein Ahmadi

Tehran - 2010

Afghanistan's Regional Developments

Download from: aghalibrary.com

Compiled by
Hossein Ahmadi



The Institute of Contemporary
History of Iran's Studies



Library, Museum and Documentation Center of
The Islamic Consultative Assembly

Tehran - 2010